

کتاب اہترازا القدس

از آثار

حضرت ثمرہ (علیہ بہاء اللہ)

بہ خط

میرزا محمد تقی نراقی

از ۳۴ تا ۳۷

حضرت

اهل از لقدس از صفره! ۳۱۵

۳۴ - آثار الازلیة لبریه

از صفحه ۳۱۷، ۵۰۷

۳۵ - آثار الازلیة

از صفحه ۵۰۷، ۵۳۲

۳۶ - صحیفه المراتب

از صفحه ۵۳۳، ۵۵۵

۳۷ - الواح حضرت شجرة الازلیة ۳

خط مرفوع میرزا محمد تقی زنجانی

الآلهة واليه الرجى • في المبدء والمنتهى • ثم في ملكوت الآخرة والاولة • صلى الله
 على آله في كل عشية وصحى • تسبيح وتكبير طاقرب
 ملك سلطان لايزالى راست نهت كه لم يزل در علو از كل مذكور بعسكو
 جلال و سمو جمال بوده • ولايزال در سمو قدم موصوف بسمو كمال و سمو فضا
 خواهد بود • در هر پر توى از انوار قمرى خوشتر تجلياتى ظاهر فرموده • و در
 هر جلوه از نفحات قدس خود جذباتى نازل داشته • و در هر لفظ از لفظ
 اتماس عز خود الكوان و امكان را منجذب گردانیده • و در هر نغمه از نغمات
 الطاف لانهايات خود خلق ارواح و نفس و جسد و افشده فرموده •
 سبحانه لا اله الا هو • شناخته او را احدى از اول لا اول له الى يومئذ
 و عارف نمشته او را شيشى اليمينه • كل رسل و اعرسوى او بوده •
 و كل مثل حاكى از قمرى جلال او بوده • و كل اسماء و صفات مدك بر
 جلال شأن و علو عظمت سلطان قيو ميست او خواهد بود • و در
 هر كورى منظر ظاهر فرموده • و در هر عصرى آيه نازل نموده • و در هر شان
 جلوه متجلى داشته • كل ما خلق خلق او بوده • و كل ما يخلق در عين قدرت
 او • لم يزل آيات باهرات خوشتر نازل داشته • و كلت محكمات
 خود را بر اسن صفة خود جار فرموده • و ما ظلم كردانیده • كل شى با بر او
 متخلق • و بجداد و سترزق • و بفضله او منبعث • **بتوجده اسموت**
والارض ووسع فضله ملكوت الامر وخلق اقطار رحمت

الآله
 آثار الازليته الشيفه
 ابرزاز
 القدس

بسم الله الملك المستعان
 سبحان الذى خلق آية نفسه بما قدر في غيب سره و تجلى عليها
 شاء بمقادير عزة و استجلى و انعكس على الأفئدة و مرايا غيبها و شهواتها
 و سماء و علانيتهما في ملكوت الآفاق و النفس لظهور غيبه و انارضية
 و وجهه في طور الارواح • و صعقت بذلك نفوس المتشعرة تلقاء وجهه •
 و ذابت الأفئدة و الارواح تماطلع و اضاء من اشراق انوار نوره •
 و ذابت العقول من اهل الوصول • و ذابت و عرف كل مبدئ و ممتها
 بما قدر و امضى في سبيل رضائه • سبحانه لا اله الا هو جللى فتجلى • و كان
 بالمنظر الاعلى • يستمع من يدعو من يدعو من كل ذكر و انشى • لا اله

با دماغ مختلف شیر بر در حسنی که بر آن بوزد و حفظ نماید نفس خود را بهر طریق
که میخواهد و میتواند و مراقب باشد بشر امر مولد خود را در دنیا خود و آخر
خود نیست از فیض رحمت خداوند و نیاید شد مرا و از نور و الا قوله
و باقی القلب فی حزن لما بدی و طال الاعز فی الباطن متعجب
پس بدانکه قلب قلب حقیقت است و او است آیه تجلی از لیت در صورت
ظهور احدیت و بر او دور میزند ~~سین~~ و حر و الهام و الف و نکات
و او است آیه فتواد در ظهور قلب و اول تجلی از خداوند جل جلاله در مقام
خلق و با وجود میفرماید خداوند بسو هر کس بهر طریق در میخواهد و العاقبت
هر که خواهد که خواهد بهر نهج که اراده میفرماید و بدانکه عین در مقام سرور است
و سرور در مقام حزن است پس از آنکه باقی ماند این قلب در کدورت
و حزن از نور خود از مجلی و حضور خود نزد محضر سرور در کار مجلی و تجلی ~~و تجلی~~
مخزون گردید قلب از آنچه ظاهر گردید از دور او از این نور خشان و طلعت
سطلان و وجهه لمعان و مقص تابان و باقی ماند در حزن ابدیه و کدورت
و بهرینه و زمانیه و بتأخیر افتاد امر یعنی امر مجلی در ظهور است تجلی از طول کشیدن
مدت و تأخیرات امر آن تا خیر قمع نمایند که جدا نبود منا خلق و خلق
را در خواست آنکه قمع نماید کلمات را از آنچه ظاهر شد از اثر تجلی این نور
روشن و وجهه خشان و مقص تابان و ظهور رفیع بلند و بلند تر از ذکر امکان
و امکان و بدانکه قرار فرمود خداوند از برابر همه صدر در مقام ملک و در

خویش را بر قلوب مومنین بخود در ایشان از سجات جلال و جلال
داشته. و اظهار غرور آفت نحو را بر ارواح صاعیدین الیه در هر جلوه
از غیومات غرت خود متماظر فرموده. و در هر شش از غمات فصل
خود اقطار امکان و اکوان را قرار داده. و در هر طفی از جذبات نفس
ظهورت ایمان و ایقان را در مواقع عرفان و وجدان ظاهر کرده
سُبْحَانَ لَآ إِلَهَ إِلَّا هُوَ كَلَّمَ وَاعْيُنَ الْيَهُودِ عَلَيْهِ وَخَالِكِينَ
عَنْهُ وَنَاطِقِينَ مِنْهُ وَكُلَّ لَهُ وَبِهِ وَبَيْنَهُ وَإِلَيْهِ يَرْجِعُونَ اما بعد
فیقول العبد المفقور الاربعة **والمستغنى عما سواه** چون بعضی از دوست
از کلمات غامضه در این لحج غامره آگاهی نبود از این سبب کتاب
را باین عوام تغییر داده و تفسیر لفظ آن بطریق اختصار نموده و او را
مستی **باهر از** گردانیده تا آنکه عوام ماخلق بتدلعات او متذلل و
او متهنز گردیده چون طاوس احدیت و دیکت احدیت در لغتی و
و هر آینه و در لید و نهار ذکر ملک جبار نموده آن غفلت نور زنده
این عمر قلیل قابل این گونه ظور است فانیه بوده زیرا که کلمه شئی غنقر
يَرْجِعُ إِلَى رَبِّهِ وَيُنصِرُهُ إِلَى مَوْلَاهُ و آنچه باعث بقاء و حیات انسان است
عرفان نمودن حق و وجدان او و ایقان ببقا او و البقا ان در مرضا
او است **سُبْحَانَ اللَّهِ عَنِ ذَٰلِكَ وَتَعَالَى عُلُوًّا كَبِيرًا** پس
نموده و این دوره عمر را مغتنم شمرده در التذاذ فانیه صرف ننماید

بل در الهاد

بل در التذاذ روحانیه صرف نموده در ملاء اعلی و رفرف علیا بر سر آرز
عز و وصاید قدس و وساید مجد متکاوه و متوسد و متواسد گردند قوله
بشری بلغت الی المقام المرفع بین الفلا و الطور **السنخه**
المسطع بدانکه کونینده اول تجلی حقیقت است و شنونده کلام از حق آن است
که تجلی بران و در آنچه مراد او بود آنچه او بر او بود از ظهورات حقیقت و در مقام
دیگر که مقام واحدیت است کونینده شنونده نفس واحد میباشند
زیرا که از هم جدا نمیگردد و منقسم نمیکردند زیرا که کونینده نفس شنونده میباشند
و سمع و سموع حقیقت سماع و هر آنچه حرکت نماید آفاق حقیقت
روشنی آن با او باشد و از او تفریق ننماید یعنی جدا نمیشود قوله **بشری**
بلغت بدانکه این کلمه ندا و بشارت است بحیثیتیکه میگوید بشارت
باد ترا که رسیدی یعنی و هر شدی بسوی مقام بلند و این مقام تجلی
خداوند یگانه است که تجلی فرمود از برابر شئی نفسی و طالع فرمود
ایه تجلی خود را در هر شئی و نیست از چیز مگر آنکه روشن شد تجلی خداوند
و تجلی نمود تجلی حقیقت او و شاهده نمود آیات قدر او در نفس خود
با آنچه تجلی فرمود خداوند بر او در زلز اول و ظاهر فرمود شئونات قدسیه
حقیقت را در نفس قدسی و داناشد هر شئی مشرب خود را و آنچه را که
خداوند تقدیر فرمود از برابر او از فضل وجود خود و خواست در حق او و آن
مقامیست که بلند فرمود او را خداوند بعدل و گردانید او را در نظر نفس خود

و این باب عرفان و وجدان است هر آنکه و همدش لبوس او پس بتحقیق که
رسیده مقام قرب است و این است مقام قصوی و نزدیک است مقامی که او
نزدیکتر می باشد و محل تجلی خداوند است در دلها باطنی جمیع مخلوق بطریقی که
نیباشد از شیئی مگر آنکه تجلی میفرماید خداوند بر او قوله **بین الفلاک و بطور**
بدانکه فلا بیابان جسد است و طور محل تجلی خداوند است و زمین افنده
قوله **نسبته اسطع** و بدانکه سنجه زمین ثقیل است که سوراخ میخورد
امر و خلق نمیشود و آن زمین قلب است و کوهها نفس کوهها که تابان
بسطعات انوار سر از دل درخشان گشت بمتشعشعات ظهور است مجاز
اول پس هر آنکه رسید لبوس این مقام و همد کردید بر این زمین سخت آن زمینیکه
میان فلا و طور است زیرا که مخلوق مستطیع نمیشد بر اینکه و همد شود فوق
این محل یا آنکه عروج نماید بتویر مقام بلند تر از این محل و هر آنچه صعود نماید
می شود فوق مشعر جسد خود و عروج می نماید میانه این دو مقام پس بدان آنچه را
که لبوس تو باشد اشاره نمودم پس بدستیکه این است از اسرار آن بیان تعلیم نمودم
ترا تا آنکه بوده بشمار رسیدگان پس بدانکه اول سنجه که تجلی فرمود خداوند
بر آن آن ارض ایمان بود پس بتحقیق که تجلی فرمود بر آن خداوند بشعوت
آنچه تقدیر فرمود از اسرار لایحه از آنچه جاری میشود از ارفق جلال بطور است
قدرت و کمال پس بدستیکه خداوند به نفس مقدر خود طالع فرمود
نور خود را در فوق طور قلب و بیابان جسد و همه این ظاهر شد بتجلی فرمود

خداوند در میان

خداوند در میان کل نفس و افاق رحمتی از نزد خداوند تا روز ملاقات او
در این روز بر میگردد قدمها بقدمها و گشوده میشود از قدمها و انا می شود بر
برای آنکه نیست از خداوند جز او و لبوس او بر میگردد قدمها بر همه قوله **ملا و حلت**
است عه و اقربت فبشر لمن کان محموداً و لا تفرغ من سربنا
بدان بدستیکه ساعت و عد محل تجلی خداوند است و استواء نفس
او است در عشر حقیقت بحیثیتیکه میگوید کوینده پس از آنکه وصل
شد لبوس این مقام و رسیدی لبوس این دریا بر مقام و شامیدی
از این چاه فروشنده جسم نام و شامه نمودی آثار تجلی خداوند را در
نفس این کرکث شیر و زن ضرغام پس ملاحظه نما آثار تجلی خداوند
را باینکه داخل شد ساعت امری غایب هر شد مجلی و طالع گردید از ارفق
جلال و درخشان شد ستاره مجد از ارفق آسمان جمال و طلوع نمود آفتاب
حقیقت فوق آسمانها افنده و نفسها در جبال قوله **ملا و حلت**
است بدانکه این کلمه ندای باشد یعنی بدانکه دخل شد حسین امرو
ظهور و نزدیک کردید و این نزدیک شد است که دور آن دور تر
از دور هر چیز میباشد و نزدیک می او نزدیک است تر از نزدیکها هر چیز است
نمیشود این مگر آنچه ظاهر میفرماید خداوند از نزد خود و غیر استیم مظهر
و نا ترانان و امر بدست خداوند است بقدر می آورد آنچه را که میخواهد
و او است و انا و با خبر از هر چیز پس بدان آنچه را که اشاره می نمایم

بدرستی که در وقتیکه و صد گردیدی بسو این مقام و این دریای مطلق
و خدا شد ساعت در نفس تجلی و نزدیک شد در حقیقت مجلی پس
بشارت با او بر اشخاص ستوده و نیکی که فرغ غمی نماید غیر خوشحال
آنکه میباشد مقدر و پاکیزه از هر اسم و اشارت و فعل و صفت و او را در
نمایند فرغ امر از مجلی و خوف تجلی در نفس او و او را موت نمیکرد و در آن
روز و بفرغ غمی آید از آنچه میرسد او را از شئونات و بر تیره و زمانیه و افاضه
و نفسیه یعنی شوش غمیشود از آنچه صادر میشود از افاق جلال از شئونات
جمال و تجلیات کمال زیرا که این است دریا محیط و مراد است نه هر
جاری و شطهای سایله که جاری میشود از کو هرهای لزل بسو زمینهای
قدم و از نهایت بسو لذت نهایت و غریب بسو شهادت و از کین بسو
یکون و از ابتداء بسو انتها سبحان الله میداند این را اگر او و احاطه ننماید
باین سوای او این خلق او است و بدست او است و مخلوق بنده او است
که در عین او است و بنده لاشعرا او است و در قبضه او است و خلق او است
و در کف عظمت او است و بدرستی که ما نمیدانیم از چیز مگر آنچه تجلی
فرمود خداوند بر ما و قرار فرمود در ما و نیست از خداوند مگر او که دانای حکیم
است و پادشاه با اقتدار قوله **قل و صلی النور فی الطور لامع** هـ **هـ**
و صلی الامر فی کما **سطلع** پس بدانکه نور حقیقی نفس مقدر است که طالع
گردید در ظهور ساعت زیرا که همه او روشن است و غمی باشد در او

باز

از چیز که مانع شود او را از نوریت خود زیرا که خداوند گردانید او را ای نور
و نفس ذات خود و تحقیق که او دلالت مینماید بر خداوند با ولایت خود و غیر
و ظاهرت خود و باطنیت خود و نیست مراد از چیز مگر بنجد پروردگار او و
ظهور ظاهری او است و تحقیق که طالع شد نور در این طور و روشن گردید
و درخشید در روشن گشت و تابان شد و بطعان آمد در روشن نمودن مخلوق
و مخلوق را بقمصر ظهور خود و ظاهر گردید و تجلی فرمود بر افنده هر شیئی و او منزه است
از اینکه وصف کرده شود بنور یا لغت گفته شود بطور یا شناخته شود بطور
اینکلمات اسمی است که دلالت مینماید ترا بسو خداوند و مثلهاست که را
نمایند ترا بنجد پروردگار تو و خداوند پروردگار تو راه مینماید هر که را که میخواهد و
و هو اعلم الخیر پس بدان بدرستی که از برابر نور مقام است که حکایت
مینماید از ظاهر نور و مقام است که حکایت مینماید از باطن نور و اول و آخر
نظیر ظاهر و باطن است و بدرستی که در مقام ظاهر همچنانکه روشن مینماید
آنچه در آسمانها و زمین و مابین آسمان و زمین است بنور خود و روشن شود
هر چیز بان و در مقام باطن پس از آنکه میسوزد در نفس خود و تابان مینماید
در طرف او است رحمت از پروردگار او زیرا که بود خداوند روشن بدست
خود در روشن نماینده همه پس اگر وقف شدی بر مقام ظاهر نور شدت
نما خداوند را اینکه تابان نماید ترا با او و اگر رسید بسو مقام باطن نور شدت
از خداوند پروردگار خود را اینکه روشن نماید ترا با او زیرا که ظهور او آشراست

و بطون او اثر است که بسوزد ما خلق بان و محرق میشود ما مخلوق علی است
 و این است اکثر که روشن میشود با سر پروردگار خود و خشان میکرد و هر
 که بخواد خدا قوله **و قد الامر في كل مطلع** پس بدانکه امر خدا آنچه است
 که تجلی میفرماید خداوند از برابر همه اشیا و نفس آنها و آنچه است
 که القا میفرماید خداوند بتو بندهگان خود یا آنکه وحی میفرماید بسوختن غیران خود
 یا آنکه الهام میفرماید ایشان را بهر نحو که میخواهد و اراده میفرماید و در همه این
 سخنان اطلاق میشود کلمه امر خدا و آن است آنچه گردانید خداوند او را
 و ظاهر فرمود در هر ظهور و آن است امر حقیقی و می آید پیشتر را امر پروردگار
 او شب و روز پس بگردان همه خود را صانع از ذکر غیر خداوند و خاص از
 دون آن در وقتیکه بیاید ترا امر پروردگار تو دلالت نماید بر او و حکایت نماید
 از او و سخن گوید از خداوند این است آنچه ترا روشن مینماید و راه مینماید را
 پاکیزه و مقدر است **فبعد مطلع** یعنی در هر حرفه از هر حرفه
 مقدر است او زیرا که ایشانند مطابرتجلی او و مواظن روشنیهای او در
 ظهور و بطون و مقدر فرمود خداوند از برابر همه مقدر است از امر خود را و نبود
 پروردگار خداوند اینک پنهان شود از او از چیز و مخفی کرد در اثر او است
 خداوند بلند مرتبه که بزرگ است قوله **نورا ضاء و لاح ایها و با**
نار و کوب مطلع یعنی روشن شد قصه مجلی و این است نور خداوند در
 نفس تجلی یعنی تابان شد و درخشید و شرف گشت و روشن تر گشت

و مانند مراد را

و مانند مراد از چیزی و نید باشد از برای او در شیئی مگر آنکه دلالت مینماید
 نوری نفس او و نواریست ذات او و منیریت جسد او و مرآت است
 که منطبق میشود در او و مثال نفس خداوند و تجلی میفرماید بهر نحو که میخواهد و بهر
 که اراده میفرماید و حکایت مینماید از خداوند بکلیت خود و بدرستی که گردانید
 این نور را خداوند مرآت سر و علانیه خود و در آن است همه چیز بکلیت خود
 و هر آنچه میباشد بکلیتش قوله **و لاح ایها** یعنی درخشید و تابان گردید
 در این محمد یعنی در آسمان امر و ارض ظهور زیرا که او خشن شد و تابان
 گردید در این محمد و روشن شد آسمانها و زمین و تحقیق که شد او چون
 شد آفتاب است همچنانکه آفتاب حقیقت چون طالع میشود روشن نماید
 آسمانها و زمین را بنور خود و بشد این نور پس از آنکه تابان میگردد در
 میشود همه اشیا بدان قوله **و بدر انار** چنانکه این قصه منبر تجلی مینماید تجلیت
 پروردگار خود و تمام مینماید ظهور او در نفس ظاهر خود اطلاق میشود بر او اسم بد
 همچنانکه قمر پس از تمام عروج خود که عروج مینماید بسوختن تمام خود و بلوغ
 بصورت بدر ظاهر میشود زیرا که صورت بدر همیشه است آن تمام و بالغ و کامل
 و شارق است و تحقیق که این بدر آنچه است که متجلی میشود از نوریکه
 او مرآت است که دلالت مینماید خداوند بکلیت خود و حکایت
 مینماید از پروردگار تمامیت خود و تجلی میفرماید از برابر ما خلق و مخلوق آنچه
 گذارد خداوند در او و قرار فرمود نزد او و ولایت گذارد قوله

کوکب مطوع و این مقام آتانی است که تجلی میشود تجلیات حقیقت در مقام
 چهارم در کین ترا پس از آنکه تجلی نمودم حقیقت در آسمان افشده
 بتجلیکله سطح شد کوکب قدس و مستجذب گردانید ما خلق بر تجلیات
 این و ظهورت عظمت و بزرگواری خداوند و جلوه کرامت او و بشما این
 خداوند تجلی میفرماید از برابر آن کس که خواهد از بندگان و میکشند بخود
 ما خلق و بخلق را او هر آنچه که در اوست اثر تجلی خداوند لابد است برای آنکه ظاهر شود
 امروز و تجلی شود ثانیاً آنچه که این صورت منیر خشان میشود و تابان میگردد
 و روشنی میدهد در هر شان و بد آنکه در هر چیز قرار فرمود خداوند نور از صورت
 خود پس از آنکه خالص شد از غیر او و صفا گشت ظاهر میشود در آن تنگی
 در او بود و بعیت کرده شده و بد بر سببکه خداوند تجلی میفرماید از برای
 آنکه خواهد بهر طریق که لازمه میفرماید نیست خداوند جز او پاکیزه و متعلق
 و محض است او پاک یا مدعی نماید او را و مراد است پادشاه در دنیا
 و آخرت و هر چیز بدست اوست و در قبضه قدرت او سپردن
 همه خود را حاضری از یاد غیر خدا و خالص از ما سوا او تا آنکه حکایت نما از آن
 بهکلیت خود پس از آنکه تجلی مینماید آفتاب حقیقت و ظاهر میشود سر
 هویت و تقلم مینماید انوار عز و بد در احدیت و ستارگان و احدیت
 پس منقطع گرد بسور خدا آنچه در دست و برتست این است آنکه چیزی که
 وصیت میفرماید خداوند ترا زیرا که اوست پروردگار همگی مخلوق

قوله کان فصل لاج و استلجم بهم و ما بعد از صا و نجم تخضع پس این
 بدستیکه این صورت تابان اول فیض است که صادر می شود از فیض
 اول و مذکر ازل و خشان میگردد بنورهای خداوند در طلوع صبح
 ازل لم یزل و تابان میشود در طور ظهور بر قلها کوه فی ذلک الحجبیل
 و بان نازل میفرماید خداوند فیض خود را بر آنکه خواهد از بندگان خود و او
 صورت فیض مجلی و هیئت فیوضات تجلی و بد آنکه خداوند تبارک و
 تعالی باین صورت خشان از صورت خود و وجهه تابان از وجهت
 خود مستجذب مینماید هر آنکه را که خواهد بسور طلعت خود و فرود میفرستد
 فیض جلال را از مصدر جمال و ظاهر میفرماید آیات عیان خود را در
 ظهورت کیان و در خشان می نماید بر هیاکل نفس و آفاق ظهورت
 مشرق این است از فیض رحمت خداوند در روز ملاقات نمودن
 با او آن روزیکه بر میگردد قدمها از قدمها و پیچیده میشود قدمها از قدمها و
 میشود از قدمها پس بد آنکه بسوی خداوند بر میگردد قدمها و نزد او است
 بازگشت همه و او است خداوند حق و نیست از خداوند جز او و او است
 پادشاه روز دهمنده همه مخلوق را **قوله لاج و استلجم**
 یعنی این صورت منیر وجه مجلی در خشان شد بر هیاکل آنها و تابان
 گردید با آنها یعنی خشان شد در خشان تر گشت و روشن گردید و تابان
 شد زیرا که همه اینکلمات بیک معنی است پس از آنکه مجلی ظاهر شد

و خشان گشت قمش منیر او بر هیاکل افنده ایشان و تابان گردید بر آنها
در ملکوت اتفاق و نفس و جسد و جام و افنده و ارواح و مشاعر
و ذوات و مشاهد و کینونیات و از برای اهلی قرار فرمود خداوند مقدا
ری از نزد خود زیرا که او است پادشاه غالب و کریم و یگانه و باز گشت
کننده بر بنده عاصی خود نیست خداوندی جز او و او است بزرگتر از
این و عطا فرماینده و صاحب جود که مهر ناست **قوله** **و ما بدی**
و نجم یخضع یعنی در خشان شد بد از ظهور مجلی در هیکل دویم از تجلیات خود
زیرا که هیکل دویم مقام بدر است یعنی قمر تام و صورت تمام یعنی تجلی نمود
بر ایشان بعد از این زیرا که او است مرآت عدل و قمش فیض و صورت
مجد و طلعت شرقه و وجهه مضیقه **قوله** **نجم یخضع** و بدانکه نجم مذکور
میشود در مقام آنانکه متجلی شدند تجلیات غز بعد از ظهور قمر زیرا که ایشان
متجلی میشوند بعد از این و اخذ مینمایند فیض جلال را از مصدر جمال
و میباشانند مخلوق را بمقتایس امر در افق کمال و سخن میگویند
از خداوند در آنچه میباشان را میباشد و بر آنچه هستند در مبدء
و مال بدرستیکه پروردگار من پروردگار هر حضرت نیست خداوند
جز او و او است بزرگ و متعال از همه ذکر ما **قوله** **فقد البطا الام**
فینا و ما بدی و وحدت العین منا و کانت تعلق **پس بدان**
بدرستیکه البطاء از طول مدت میباشد و از جهت بطی مفا تا چند است

در بعضی

در بعضی مواظفینا ذکر میشود بر آن آنچه تا بخیر اندخت مجلی از آمدن
خود پس از آنکه تا بخیر اندخت و ظاهر شد و این تأخیر از البطاء
او است و در مقام دیگر پس از آنکه ظاهر شد و طالع گردید و تأخیر نمود
بر ما در نصرت نمودن و فتح کردن و پنهان گردید در ظهور تجلیات خود
و ظاهر گشت پس از آن تا بخیر اندختن امر است و در مقام بعد از آن
ظاهر شد و مخفی گردید و گردید امر او همچنانکه بود در سر **قوله** **البطا الله**
فینا یعنی امر ظهور خود را تا بخیر اندخت و بطول انجامید و بودیم مادر
سنگ و دوری از حضور او و **ما بدی** یعنی آنچه ابتدا نمود و ظاهر گشت و تابان
گردید از افق جلال و جمال او و آنچه ملخو طاعتت ما را بطحطات غزت
خویش و شرفیات قدس خود ما در صحر از او و بطول کشید
مدت و در تنگی و شکستگی پس از آنکه انتظار کشیدیم امر او را و طلوع نور او را
بتحقیق که تاخیر اندخت بر ما و بودیم مادر تاخیر مدت و طول کشیدن و
مدت امر و **وحدت العین منا** یعنی چشم معرفت و هر طبایر پس از
آنکه تا بخیر اندخت بر ما بر گشت چشم بصیرت از ما یعنی منقلب
شد و بر گردید و **کانت تعلق** یعنی بود که کنده شود در مقام خود
و بدانکه از برابر چشم معانی چند است در مقام ذکر میشود چشم ظاهری
و در مقام چشم باطنی اما چشم ظاهر پس آن معروف و موصوفت
و اما چشم باطن پس آن چشم معرفت و بصیرت و عین قلب

میشد پس اندک بطول انجامید امر مجلی در نفس تجلی و تنگ شد
زین بنا که تصدیق خدا نمودند و با ایمان آوردند و تاخیر افتاد امر
و بطول انجامید مدت و بودیم مادر تاء خیر امر و تنگی و زجر و مضطرب شدن
و فدا کردن و در همه این اسماء ذکر میشود اسم تاخیر و بدستیکه خدا
پروردگار تو بفضله وجود خود می کشاید از برابر بندۀ خود و غیر از او آنچه را
که محزون بیناید او را بر خداوند است اتکال در هر امر و بخداوند است توکل
و از او یاری مجموع در همه امور و مراد است پلشت هر و مملکت در دنیا
و آخرت و مراد است تسبیح پس هر آنکه صبر نمود در خدا امر و مضطر
بینماید او را و متزلزل نیسازد بطول انجامیدن مدت و تاخیر امر و وقت
نم آورد دل و فراموش بینماید خدا را پس میباشد او از آنکه پناه و پادشاه
خداوند از قتهای تاریک عالم را تیره نمود و آشوبها بیکه عالم را تار نمود
بود و او را دفع نمود و هر آنکه بگرداند او را خداوند در تاریکیها نفس خود
بوده است از آنکه ذکر نمیشود بر ایشان اسم ایمان و آن گروه را کافران
آنچه را که کسب نمودند در دنیا و آخرت و نیست از خداوند جز خدا
پروردگار آسمانها و زمین و آنچه میان آسمانها و زمین است و او است
خداوند حق و نیست از او و بسو او است بازگشت همه پسر
مستکث شو بخداوند در هر ظهور اینکه ضعیف گرداند ترا طول مدت
و نه تاخیر امر و با بشر چون گوهر بجزکت نم آورد او را از خیر و نه

بادهای مختلف

بادهای مختلف شیر در حسنی که بر آن بوزد و حفظ نما نفس خود را هر طریقی
که میخواهی و میتوانی و مراقب باش امر مولای خود را در دنیا خود
خود اینست از فیض رحمت خداوند مر و نیاید مراد از زوالی قوله
دباق القلب في حزن لما يجي وطال الامر في ابطاء متقاع پس بدانکه
قلب قلب حقیقت است و او است آیه تجلی از لیت و صرف
ظهور احدیت و بر او دور میزند آسیای و حر و الهام و القاد نکات
و او است آیه فو او در ظهور قلب و اول تجلی از خداوند جلاله
در مقام خلق و با وجود صبر نماید خداوند بسوی هر کس هر طریقی میخواهد
و القا صبر نماید هر کرا که خواهد بهر نیج که اراده صبر نماید و بدانکه حزن در
این مقام سرور است و سرور در این مقام حزن است پس از آنکه باقی مانده
این قلب در کمورت و حزن از هر بر خود از مجلی و حضور خود نزد محضر
پروردگار مجلی و تجلی و تحقیق که محزون گردید قلب آنچه ظاهر گردید
از دور او از این نور رخشان و طلعت سلطان و وجهه المعانی و مقص
تابان و باقی ماند در حزن ابدیه و کمورت و دهریه و زمانیه و تاخیر قضا
امر یعنی امر مجلی در ظهور است تجلی از طول کشیدن مدت و تاخیر است امر
آن تاخیر قمع نمائنده که جدا نبود ما خلق و بخلق را و خواست
آنکه قمع نماید کله شیء را از آنچه ظاهر شد از اثر تجلی این نور روشن و در همه
رخشان و مقص تابان و ظهور رفیع بلند و بلند تر از ذکر اسکان و الکوا

و بدانکه قرار فرمود خداوند از برای همه حدی در مقام ملک و در مظاهر ملکوت
 و همگی را میباشد اجل محتومی و امر سرومی و نیست فیض خداوند از انفا
 و نه امر او از زوالم و نه مردات او را اضمحلال و او است خداوند حق و نیست
 خداوندی جز او و او است غنر و متعال یعنی بی نیاز از خلق و بلند مرتبه
 و آنچه نسبت با او میدهند قوله **و باق القلب** یعنی ساکن گردید این قلب
 در جبل بردی پس از آنکه رسید او را برودت از دور حضور مجلی و باقی
 ماند در فراق از او و دوری از او پس از آنکه بود این خزان در ده شکر الهی
 و قلب مذکور یا بنده برودت که بزود سر سرد کرد و طول انجامید فراق
 در تأخیر مدت قمع نمایند قلع کنند که چشم معرفت را از حدقه بران
 آورد و رسید قلب مذکور برودت از این جدا شد در بجهت و صلت قوله
غیم تسال الماء فی سنج شظیة و ما هی فاعین فی سنج بدانکه غیم حقیقت است
 رخسار مجلی است در وقتیکه پراکنده شد در آسمانها آفنده و ارواح جا
 شد آب رحمت از آن و گردید نهرها بزرگ یعنی تحقیق که باران حقیقت
 و غیرت احدیت در سنج جدید با ملک قدم و از ل جبار گردید **سنج**
شظیة و بدانکه سنج ارض صلب و ثقیلی است که ظاهر شده است
 در آن رگها کوچک سخت و ثقیل و بدانکه شظیة قطعه از کوه است و در
 این مقام شظیة حقیقت نفس است و سنج جسم عنصر خاک پس بدانکه غیم ابر
 افنده است که آیه قلب باشد تحقیق که جبار نمود آب توحید را بر مظاهر

بدانکه در جبل

تفسیر در چینی که خداوند تجلی فرمود بر او بهر طریق که خواست و چون تجلی فرمود
 بر او بهر طریق که خواست و چون تجلی فرمود حق سبحان بر آن سحاب حال
 پس آب گردید از تجلیات حقیقت و جبار شد آب رحمت از آن
 و فیضان نمود بسو ما خلق و باین فضا ابد وجود ازلی و عطار قدمی
 رسیدند رسیدگان بر آنچه خداوند مقدر فرموده بود در حق ایشان از
 فضا و رحمت خود و آشاید هر کس از لذیذ محبت خداوند و لذیذ ترین عرفان
 او روشن تر و جبار او و هر همگی را نصیبی است از ملک پروردگار و خداوند
 تعالی دانا باشد بعلیایان قوله **غیم تسال الماء فی سنج شظیة** یعنی غمام
 پس از آنکه پراکنده شد از آسمانهای قدس و گشوده گردید تحقیق که نازل
 نمود رحمت خود را و بریزش نمود با همطال قطرات غر و باران بارید
 باریدن مجدد رحمت و جبار شد نهرها در نهایت از آن فوق جلهای ر
 و سنج جسم و شظیة جسم و بدین رحمت کبر و عطیة عظمی ما خلق
 و بخلق بالطف عنایات سبحان زنده شدند و قطرات مرشحه از
 سحاب مکنونه وجود و فضا را بر اصداف حقیقت قلوب خود جایی
 نشاء عرفان و وجدان معنوی و صوری را ظاهر گردانیدند و بغور عطی
 و عطیة کبری فائز شده تجلیات لانهایات الهی را در ظاهر و باطن
 و اول و آخر خود ظاهر نمودند قوله **و ما هی ذاعین فی سنج** بدانکه
 عین این حقیقی باشد نفس شریه است و عشب آنچه ظاهر میشود

از رکنها بر حسب پسر از آنکه ساطع شد و رخشان کردید و ساطعتر شد آیه
حقیقت یعنی قلب حقیقی میر و جبار کردید آب فیض از نزل فوق سنجیده
وجد ظاهرا کردید کا و وحشی و خواست که در آن محمد آرام گیرد و در اینجا
گشت نماید و فیوضات الهی را در یاد پسر از آنکه جاری شد و فیضان نمود
چشمهای آبهای مجلی فوق این جسد و بدانکه در این محمد کلام و سخن بچند
و شمار است بر این گفتا نمودیم قوله **و اما ای ذاعین فی عشب ساطع** بدانکه
عین و این کا و کوه است یعنی کا و وحش که در صحرا و کوهها چرانا مید پسر از آنکه
جاریش آبهای رحمت خداوندی فوق سنجیده شغلی طالع کردید از جسد که بهما
و سبزه و روئید آنچه خداوند بفضله خود تقدیر فرموده بود پسر این کا و
وحش در این محل فیض بچرا مشغول کردید و مریض خود را در به مقام صدق قرار
و بدانکه عشب و زهر آنچیزی است که خشان میشود از زمین و میرود یا
آنکه در کوه میرود و تابان میگردد و بجایگاه میرسد و از زمین فیضان برود
می آید و او است آنچه که میرود از زمین جود و مجد از سبزه و گیاه و انواع
آن و همه این آنچه است که میرود از زمین و بمعنی واحد است پسر بدان
و بفهم و شناس آنچه را که از پشت جبابها بسورتها شاره نمودم و آنچه را که
فوق ابرها بر تو القا نمودم و بگیر از داخل این لقبها آنچه را که بتو آوردم و لکن نما
در شکم این سوره آنها از بطن آن آنچه را که بتو تعلیم دادم و آنچه ترا آموختم
پسر بدستی که من نفس نمودم بحق در تهر و القا نمودم مر ترا القاسم عدل

و قول نصر

و قول فضل و گفتار جود را از آنچه ذکر نمودم از نفس شیره و آن نفس شیره
موجود است در زبان پسر از آنکه تجلی فرمود مجلی و از محل فیضان آمد موجود
میشود این نفس شیره و در آن محمد آرام میگردد پسر برست که لکام او را بگیر
و چهار او را بدست آری و لجام او را از کف نه مهر و کلیت خود را در دست
اوند ای نه اینکه پلاکت نماید ترا پلاکت ابد بر او را بخانه نیست و زندگانه خواهد
بود و تو کل نما بر خداوند عز و جلت تا آنکه ترا بر نفس خود او کند زرد و بر آنچه القا نماید
ترا از خطوات خود نفس شیره فوق این جسد گویا همها از این بیابان و کوه
نیست توانائی بجزئی مگر بخداوند از قبر و بعد و او است خداوند حق و خداوند
جزاوت و او کفایت نماید هر شیء را از هر چیز و کفایت نماید از خدا
از چیز ندر استنها و ندر در زمین و او است و انا بحقیقت امر و آنچه جمع
بسور او میشود امر همه در دنیا و آخرت و هو یقنی المودضین
قوله **صفت علیها حمامات با سرا و دفت با طیر و کادت تفرغ** پسر بدانکه
لیونتر در این مقام آنچه است که ظاهر میشود از الوان نفس در شش نظمه خود
و این است که نقاشی که گردانید خداوند در هر نفس بحیثیتیکه هر مقام
طیر است طیر نماید بر پاناس خود و لیونتر است هر بخواند بر آن و در
میزند بین بدی او و بالها هر حوز را میکشاید و پاناس خود را بهم میزند و این است
آنچه گردانید خداوند از الوان ظهور است سنجیده در شش نظمه افاقیه و انفسیه
بحیثیتیکه گردانید خداوند و قرار فرمود تا هر از برابر ظهور است زمانه و در

خود خداوند است تا سید نمایندۀ ماخلق و مخلوق با آیات قدسیه و سبیه خود
 که بآن در ملکوت ظواهر و جبروت بواطن بقیوضات ظهورات جامعات
 اوستفیض شده لجه ازل را در جلوه ابد بزمینند و جلوه ابد را در وجهه قدم
 و طلعت سرمدش هده نمایندۀ قوله **صفت علیها حمامات باسرها**
 یعنی برای این سخن این سخن پس از آنکه جاری شد ابهام معرفت بر آنها و سبب
 نمود آبهامی وجدان و رحمت و هر آیه لکلمه نماید از سبب محبوب سخن بگوید
 برای آنکه نیست خداوند جز او و متلون میشود بر نگهها سر جلال و هوید کرد
 در آن تماثلات جمال یعنی مجد مراتبت میرسد که در آن صورت ماخلق
 و مخلوق مشا هده میشود و در آن آب عکس و خاشاکا مشا هده میگردند
 صرف تجلی ظهور در ملکوت غیب و شهود است سبحان لاله الله هو و بد آن
 کبوتر حقیقت آنچه نیست که ظاهر میشود از لون مجلی و سخن حقیقی زین
 ظهور معنوی انچنانستیکه تجلی فرمود بر آن قصه نقطه الکرمیه و شطر عرش
 نقطه حقیقت است که در آن تجلیات مالدنهایات خود را ظاهر سازد
 و کلمش را با آیات احدیت مستنطق دارد و بوجهات لذیثه ابدیه متجدد
 فرماید و جز این نیست که کبوتران این محفل آن کسند که منعکس میشوند
 از عکسها نور او یعنی مجد مراتبت برینند و تجلیات نور او در آنها
 ظاهر میشود و عکس رخسار او بر میدارند و منطبق میشوند از آفتاب ظهور
 او و متجلی میگردند تجلیات غیب و شهادت او قوله **صفت باسرها**

بعضی بگفتند

یعنی بکلیت خود با آنچه گردانید خداوند ایشان و بر ایشان از تجلیات
 ظهورات الطاف عنایات خود و آن کبوتران در آن محفل عز بصوف
 غرود خوف مجد و کفوف قدس نکر ملکتم و سر مشغولند **و دفت**
بها طیر و اینست ان مقام مخصوص و مدنی در این محفل است که در آن
 منعکس شد اثر مجلی و منطبق گردید یعنی عکس بر دشت از اثر مجلی حقیقت
 تجلی این مجلی در ارض تجلی بطریقیکه دیده میشود در آن آنچه گردانید خدا
 در صورت ظهور حقیقت این نور نوشته شده پوشیده گردیده در
 کتاب مهورشته از دیدن غیر آنکه محرمیت در حرم قدس و هر م
 انسند آشته و هریم غرمت هده نمایند چه هریم غرایات که خداوند
 است که بر سر القافر سوده و در هر آیه شئونات مالدنهایات خود را
 مقدر فرموده و کلمش را بسور خود دعوت نموده و شریعت لایزال
 نیده و حکم را سرشارا بدی و ماشیوار لم زیرا گردانیده سبحان لاله الله
 قوله **و کاد تفرغ** یعنی از اثر تجلی این مجلی پس از آنکه این کبوتر یعنی
 این طیر مدنی دف و صف خود را هویدا گردانید و بعرضه مشهود
 مشهور آورد **کاد تفرغ** یعنی خواست فرغ نماید از فرغات آنچه
 ظاهر میشود از زلزلهها ظهور قدس در بجهت لجه پس بنحیکه گردانید
 خداوند فوق این و بالذات از این مگر با آنچه حوت از ظهور است افریدور
 و تجلیات حضرت قدوس در فردوسها قدس سیه و شتھا نسیم

سبحانه لله الله هو و ذنك لله الله ابو قوله **وكانت تفرغ** و بدانکه فرغ
 کلمه است که صیغه مزنند بان و فریاد کشیده خورش می نماید و خوف نموده
 منزه می شود و آرام میگیرد تا آنکه تبیین نمایند و بدانند اهل دنیا و آخرت
 بر اینکه خداوند تجلی فرمود خلق خود را بعین رحمت خود مخلوق داشت و نظر
 فرمود **و کان ط و کس غن** ~~و کان علیها شجرات کانت تفرغ~~ **بفرغ** ~~بفرغ~~
 بشما این مقام و بفرغ بر این مقام و از رحمت رسیدن بر این مقام رسیدن و پدید
 گان امر خدا را از آنکه بخدا گردیدند و آنرا که معروض شدند و تکوین حق نمود
 آنچه مقدر شده بود در حق ایشان و نیاید شد خداوند پروردگار تو عظمت
 نمایند و غافل از بندگانی مومن خود قوله **و کان ط و کس غن** ~~بفرغ~~ **و کان**
علیها شجرات کانت تفرغ پس بدانکه ط و کس امر صرف ظهور است در این
 آب ظهور ط هر یک از کاس تجلی حضرت مجبور و اول ط و کس بیکه غن نموده
 در این سنجه او اول کس بود که متجلی است بتجلیات رب العزت و برخواست
 و قیام نمود پس ایستاد و غن نمود بعبودان عزت و رتبه و مجد و در نهما رسیدن
 بلوان جلال و جمال و جذب نمود ما خلق و بخلق را بایات قدس خداوند
 و ظهورات نسر او تا آنکه همه اشیا و نعمات عزادیت را شنود بقیاس
 و احدیت در لجه ط م صمدیت سیر کردند در ملکوت اما و هنر ذکر
 ملکات لیرال نموده آیات باهرات ادب اسمع جان شنودند پس
 بدانکه آن متجلی شده اول آن بودی و کس حقیقت و سنجه ظهور

۲ الا ان لذلک فیتنازل التفرغ
 و یغوز الف کثر و ل

ار علی طلی

ارض تجلی این مجلی بود و او ط و کس بود که خواند و لغمه نمود بر این سنجه کرمه
 تا آنکه بشنود ما خلق و بخلق تفریدات ظهور است قدس و رونق است
 مواقع نسر او را و در هر لحظه تجلیات ادبش همه نمایند و چنینکه میکش
 بر ما عزت خود را در سموت افنده و ارواح ممکنات و هوا نفس
 و جسم و کائنات و ریاحین مجد و عزت حق را از عواطف مجد جناح خود حق
 میسزد و کلها بر جمال و جلال او میگردانند این است از فیض رحمت
 خداوند و نیست از زوال امر فیض خدا را و نه فناء از براس آنچه نزد خدا
 و نه است و او است مؤید نمایند کل خلق بسور آنچه مقدر فرمود از فضل
 و رحمت خود بدستیکه او است تجلی نمایند از براس همه بایه ایشان است
 خداوند بر جز او پس در وقتیکه عارف شدی و شناختی این ط و کس
 حقیقت و قدوس از لیت پس عارف شو و بدان آنچه که شایسته
 نمود بسور تو از او را بر پرده ما قدس و متجلی شو بتجلیات آنچه نیکه
 تجلی نمود این ط و کس ارض افید و کس و مسلت نماز خداوند بر کرد
 خود آنچه را که مقدر فرمود از او را و عرش بدستیکه پروردگار تو خداوند
 عظمت و عزت است و پروردگار هر چیز است عطا میفرماید پاوش ای
 و مملکت ابهر کس و خواهد زیرا که او است پروردگار همه مخلوق و او است
 حق و عزت خداوند جز او قوله **و کان علیها شجرات کانت تفرغ**
 پس بدانکه این اشجار درختان تجلی جبارند پس از چنینکه تجلی نمود بر

سنج پرده آمد درختان چند از قد حقیقت و رضوان احدیت و کلمات
 جنان احدیت و بودند آن درختان که شاخها بلند نمایند و میوهها دهند
 و ظهورات خود را ظاهر سازند بر این سنج و بدانکه غیر از این درختان
 نیروی بر این سنج زیرا که این زمین سخت و محکم است نیروی در آن مگر
 آنچه را که خداوند گردانید در آن و این درختان است که بلند شد با سر خداوند
 نمود سرهای خود را بسوی آسمان افشاده و زمین ارواح و نفس و اجسام
 و در هر درختی از این درختان شاخها و برگها و میوهها و رنگها و طعمهاست
 و قرار فرمود حق جل و علا از بر سر هر درختی دانههای مالله نهایه بالله نهایه و از
 از فیض رحمت خداوندی از برای سکنان لجه حقیقت و سکن شدگان
 در طلمطم عزه هویت و ستند شدگان در ظل ظلال شجره و قدرت
 و آتش مندگان از گاه سهار احدیت و شنوندگان از آیات
 ربانیت و متجلی شوندگان تجلیات ظهور است سبحانیت و مجرب
 شدگان بطلعات رحمانیت و جلب نمایندگان همه خیر از خداوند
 پروردگار همه مخلوق و شرب نمایندگان از فیض رحمت خداوند در
 گاه سهار احدیت و کوزهای سردت و آنچه گردانید خداوند در زهره
 قدس از لیت چشمها محمد هویت نیست خداوندی جز او سجانه
 لاله الله هو پس بدان بدرستی که اول نهایی که بلند شد در این سنج

ان نهایی

آن نهایی بود که قرار فرمود خداوند در آن آب تجلی خود را و آبهای ظهور
 مودت و محبت خویش را و این است آن درختی که ریشه نمود در این
 سنج و شاخ و برگ بهم رسانید و بلند شد با سر پروردگار خود و میدهد
 میوههای خود را هر چند باذن خالق خود نیست مگر او از زوال و فنا
 قوله **وكان تغزید ورق غصنها و كان ورقاء فیها بتصصع**
 پس بدان بدرستی که تغزید حقیقی آن چیز است که میخواهند این خواننده
 و تغزید میفرماید در شاخها این شجره و آن تغزید آنچه است که تجلی
 مینماید مجلی در هر برگ از آن و شاخه از او و میوه نرسد او دانهها را بر او
 و باین مجذب میشود هر کس و مستجذب میگردد کلمات و تجلی مینماید تجلیات
 قدس و مظاهر اسرار و تحقیق که اول کسیکه تغزید نمود بتغزیدات این
 شجره آن نفس این مجلی بود در شجره ظهور و بطون خود و بعد از آنکه
 تغزید فرمود بر آن نغمه نمود بر آن کلام شعی آنچه ظاهر شد از فتوحات
 تغزید او قوله **وكان ورقاء فیها بتصصع** پس بدانکه ورقای
 حقیقت حقیقت اولیه آن غصن فور است که در آن منطبق میشود
 نوز این مجلی و او است خواننده با آنچه گردانید خداوند در او از غنوم است
 قدسیه و تریات انسیه بر بتغنی آمد و متغنی گشت این ورقا
 در شاخهای این درخت با آنچه گردانید خداوند در او از تصصع
 مجد و تغزوات و صد و اول کسیکه مشا هده نمود لقا خداوند را

در سید تجلیات حضرت واحد احد سبحان ان نفسی بود که در ان منطبق
 شد آفتاب ظهور قدس پس تغزید آمد چون ورقای انس روشن
 پس تابان گردید بانچه اوروشنی نمود و درختان گشت بانچه خداوند تجلی فرمود
 و روشن گشت بانچه پروردگار اوروشنی نمود و نور بخشود پس بی ان بدرستی
 از برابر هر درق شش ضلعی چندت و از برابر هر شانه آنچه گردانید
 خداوند در آن از برکها و از برابر هر شانه و برکه و رقاع متصور است که
 تغزید مینماید تغزیدات عزت و جبروت و وحدت و لاهوت مبرهمنی را
 شانه میباشند ششون و لوله از الوان و تغزید از زلفان و خداوند است
 مؤید مظهر اهرام خود را بانچه گردانید در ظهور تیکه ناچار است ظاهر شود و از
 خود بیرون آید و ششوناته که مقدر فرمود در ارض عیان و اوست خداوند
 حق نیست خداوند جز او و بر او است لکلان من سبحان و هو المتعال سبحان
 یعنی اتکال من در بر شان بر او است و اعتصام من بجد او است و او است
 بلند مرتبه و متعال از ذکر هر چیز و پاکیزه و مقدر از ماخلق و ذکر آنها پس
 در وقتیکه یافتی این را و شنیدی آنچه را که القا نمودم ترا از ورای این
 پس بشنو تغزیدات این در فار او در شجره عجا و تعنیات این مبد
 احدیت را در اوراق سینا و ترتیبات مجذبه را از این بحر جلال
 بر شجره علیا و پضا و تداعات این خود سبال زنده پیر ما جلال
 در عرش شنا و تجلیات این مرات تجلی را بطور عظمت و کبریا

دولون

و بخوان بانچه تعنی نمود این مجلی در جو هوا بداء و نسبان مکن نصیب خود را
 از آنچه گردانید خداوند در ظهورت قضای و شئونات امضای و سکن نما
 نفس خود را بسکوت از پروردگار خود در این دریای شسرا موج زنده خود
 جنای و منقطع شوز آنچه مرترا میشد و برتت تا آنکه مبدوب شوی
 بکلیت خود بسوز خداوند صاحب سماء و الل و بشنو تغزیدات
 در بجهوه دریای فضا از خداوند پروردگار سینا و پارک شانه و ما
 اسماء سبحانه لا اله الا هو قوله **طیر تطیر علیها کجتها و کاتنا طیطوی**
من خوفها تیز عزع پس بدان بدرستی که مراد از طیر در این مقام آن است
 که عکس بر میدارد از تعکات این خواننده در این شخا و برکها برین
 درختان و هر مرغ طیران مینماید پرنما خود بانچه عطف فرمود خداوند او را و در او
 قرار فرمود از تما لها را آنچه را که مقدر فرمود فوق این درختان قوله **و کاتنا**
طیطوی من خوفها تیز عزع بدانکه طیطوی مرغی است ملیح جمید خائف میشود
 از مرغانی که منگس میشوند از منگس این معکوس و تحقیقکه بیان میشود
 و معلوم میگردد بر اینکه طوطی حقیقت است که تجلی نمود بانچه تجلی نمود خداوند
 پروردگار سماء و صفات برش عرافنده و ذوات قوله **تیز عزع**
 یعنی مترزل میشود و میلرز زیرا که علیا بدر از باج غیر هجبت و او را رجفت
 میگردد و ززال در مییابد و متحرک میشود بانچه میرسد او را امر و او است
 طوطی حقیقت و طیط احدیت تجلی مینماید بانچه تجلی فرمود خداوند فوق

مشاعر کائنات و مواطن ملکات و مشاهد و تجلیات و تقفیر و تفریق و تفریق و تفریق
 و سطر بر نفس بر بجهت فرود و جهان افرید و پس بر آن بدستیکه میباشد
 بر رکنی بر عکسی که منعکس میشود از آن در جهات صفاتی از جمله آن
 سفید است و از جمله آن زرد است و از جمله آن سبز است و از جمله آن قرمز است
 و از جمله آن سیاه است و از جمله آن اشقر است و از جمله آن تیره است
 و از جمله آن رخسار است و از جمله آن منقط است و از جمله آن کرم کون و از جمله
 آن آب است و از جمله آن رنگهاست است که در جمل میشود بعضی از آن بعضی
 و رنگها در یکدیگر غیر از این الوان از آنچه ذکر میشود و ذکر کرده میشود و مذکور
 نمیکرد و در اینجا احدیت در مقام ملک و حد و دست در حد ملک
 پس بسیار اینکه تبدیل نماید رنگ و حقیقت را بر کلهای عکسیه و مبادا اینکه
 تبدیل در همی تغزیرات و احدیت احدیت را بعنوانات فنون کثرت
 و حدیثه لذلک ترا از خواب غفلت بیدار نمودیم و ترا از غفلت هشیا بیدار نمودیم
 نمود و من اجل ذلک اش را بسوی تو نمودیم ترا اینکه تبدیل نماید نفی را
 باثبات و نه اثبات را بنفی و نه حق را با باطل و نه باطل را بحق بگوید هر امر نیست
 حول و قوه مگر بخدا و در هر خلق نیست طول و قدرته مگر بدست خدا و در هر
 و قدر نیست حول و عظمت مگر بخدا پروردگار آسمانها و زمین و آنچه میان آنها
 در زمین است پروردگار همه عالمیان خداوند هر فرستاده پیغمبر آن خود را
 از قبر با آت محکم در کتاب حکم ناینده خود او است لکن خداوندیکه نایند

بنمایند

نایند بنمایند آنرا که ایمان آوردند آنچه که مقدر فرمود از فضل و رحمت خود و خود
 که غنی بنمایند خداوند یکی را از نعمه فضل خود و بیان میفرماید مقدر را هر چیزی را
 از نزد خود بخوشش بنمایند فضل خود را هر که خواهد و میدهد امر خود را هر که را
 که خواهد و در آن فرماید و هر یکی را فضلی است از تقدیر است هر دو کار تو و مقدر است
 از امر و آن کس که متجلی میشود تجلیات حقیقت و تجلی بنمایند تجلی او است نند
 آنها نیکه دان شده اند فضل و عطیه از نزد پروردگار تو و هر آن گروه که شنیده اند
 تقدیرات حق را ایشانند آنانکه که آنها در بهشت بر ضار خداوند فرح
 بنمایند قوله **لظلمین غزالات و الممن همور غیر همور قضاة و زهر بلع** پس
 بدانکه مقصود از ذکر غزال در این مقام مقامات افنده مناسب است و این مقامات
 احوالی استند که طرب بنمایند در اینجند بر جو اینکوه و این سنجه نیکه و دست
 پس آرام میگیند و چرا میهنایند در اینجند عز با آنچه صلوات میشود از این جبر از
 ظهور است جلل و جمال و از برابر هر کسی مقدر فرمود حق جبر و علاطیر افنده
 و ارواح و نفس و جسد و او طیر مذکور در جات ایشان است که بان صفت
 میشوند بسوی نهایت و لذت نهایت و مانع میشوند از لذت نهایت بسوی آنچه نهایت
 از برابر آن نیست و از برابر هر نردبان از درجات آنها قرار فرمود و حقیقتی
 و مقدر گردانید شئون آنها که آنها از برابر آن نیباشد و از برابر هر لذت نهایت
 مقدر فرمود نهایت و آنچه را که نهایت لذت برابر آن نبود و از جهت همک اینظهور است
 در بیان است عمیق که در آن است عجائب آنچه خلق فرمود خدا از ظهور است

احدیت و واحدیت و شئونات صمدیت و موطن سنجیت و از
 جهت هر دریغ کشتیهاست و از برای هر کشتی مسکن و ساکنین معلوم
 مقدر است و از جهت همه این کشتیها قرار فرمود خداوند آنچه ابداع فرمود بهر
 طریق که خواست از برای نفس خود و بیک راه امر است محتوم و تجلی نمودن
 مبروم و ظهور محتوم است انچنانیکه هر فرمود خداوند او را بجا تمامای خود
 و هر قدر نفس خود همه این را تجلی فضا خدا وجود است و ظهور
 خدا و قدس است سبحان الله الله هو **بطین غزالات** یعنی طرب
 بنمایند در این محله آسمان افشده تا سر آسمان را ظاهر میشوند در این حد
 و نیت ایشان را خواهر یعنی مقدر فرمود خداوند از برای ایشان خوا
 هر مگر آنچه تقدیر فرمود در این کوه آن جبلی که سنج او فراگرفت کون
 و اکوان را و نیت مر آن آسمان را از خواهر **بله ای قفقاء** یعنی
 اراده بنمایند آنچه ظاهر میشود از تجلیات جلال در سنج این جبر جمالی
 و سنج کمال و بدانکه جز این نیت که قفقاء علف است و میرود در
 زمین و کوهها و او برزه داود معروف است و آن کیا هست که او را
 قفقاء نامیدند و آن کیا بهم پیچیده و بافته است چون رزه و بدیع شبیه است
 چون چای بنمایند آسمان جسد در این کوهها مقدر فرمود خداوند از برای
 آنها اکلنی را و آن قفقاء است آن کیا هر که میرود در بند این جبر و سنج
 افضن **و در بلع** و آن آنچه نیت و میرود از سبزه لطیف

وکیها لطیف

وکیهای لطیف و از برای همه مقدر فرمود خداوند امر را و نیت این
 بر خداوند پروردگار خود شود زیرا که خداوند بر چیز قادر است و جلالت توانست
 پس بدان بدستیکه آسمان جسد در این محله را مگیرند و چای بنمایند
 و نیت ایشان را خواهر **چیز را الهی قفقاء** مگر هوا و قفقاء
 از آنچه صادر میشود از جهات مجا در این زمین تجلی **و در بلع** یعنی آنچه سطح
 میشود و لامع میکند بانوار عزت الهی و جلال آنچه نیکه مقدر فرمود خداوند
 فوق این کوهها و تپهها تا آنکه کلش را الله استجذب نماید و ایه معرفت
 او را در مخلق ظاهر کرداند و نعمات انس و فنون قدر را بسمع جان
 مخلق و مخلق آورد و ظهورت لانهایات الهی را در ملاء کون و اکوان تمام
 و بالغ کرداند تا آنکه کلشی نصیب خود را از الطاف لانهایات الهی بر
 داشته نعمات را بانه را بغنون عز و غنون قدس سمع غیب و شهادت
 خود شنود زیرا که کلش از برای اینه فیض از مصدر فیاض خلق شده چون
 آیه فواد تجلی کشت کلشی باغبان و صد کردید و آنچه مقدر شده
 بود در حق او مقدر کردیده بود و هر آید و بان موصول لانهایات
 و خطبات الهی را بسمع جان شنود قوله **ریم مبات** **فم شرف**
ثم سید مشتبک مطلع پس بدان بدستیکه ریم در این
 محله غزال حقیقت است فوق این سنج در مکان شم آنکه نیکه بر آن
 قدم نمر ایستد کس ثابت نمیکرد و بیشتر این در مکان زلق آنکه نیکه

با نسیان بران وقف میشود و بجهت خود ثابت نمیکرد و بجا نماند و مسلفند
 آنکه بر این محراب رود و شمی نماید و قار بر برستان دران محراب نیست و آن
 محراب فوق مقامات النفس و جسد است زیرا که قار نیست نفس بر اینکه
 ساکن شود در آن محراب یا آنکه بایستد و قائم گردد چون تقدیر فرمود بود
 خداوند از برابر و قوف در آن محراب غیر از آن آهوی که با بر او وقف میشود و در آن
 محراب آرام میگردد و چرا میناید ساکن میشود در آنجا فرج مینماید **قولہ ثم فی سبیل**
شیتیک و اینست آن راه وسیع و نزدیکان او سحر بران راه میرود بر
 و بلند میگردد و نازل میشود و آن است وسیع و طریق اوسع چون شب نموده در مقام
 شمی که در آن لغزش مینماید با آرمی و قادر بر وقوف در آن محراب بنویسد بقیه
 شب نمود آن آهوی در مواطن موسوع چون تقدیر خداوند چنین بود تا آنکه
 در مقام دشواری و مقامات آسان ساکن گردد و از تلخ و شیرین هر
 چشیده باشد تا آنکه ستر توحید را در نظر و اثباتش همه نماید در کلمه الله
 که غیر خدا را فایبند و در کلمه الله بود دوستان خداوند را در نظر سیرق
 حق کفر و ثابت بیند و لم یزل و لا یزال تجلیات قهرس باک طرز
 ذکر در لجاج جلک و جمال گردد و ز برابر همه مقام نزد خدا و شان و تعلق
 معلومست و مر بکار در جاتا است فوق این نردبان و این سلم عدل
 که نردبان عرفان و وجدان و ایمان و ایمان است **والله یؤتک**
من یشاء کیف یشاء سبحانه لا اله الا هو پس بران

در این

که در زمین یافت میشود حربه که آن را رلق مینامند و این معنی دیگر است غزل
 این سقا پس در وقتیکه وقف شدی بر این مقام و آتش میدی از کفر پس در آن
 این در بای تمقام و وفا نمودی نذر خود را از برای خدا فوق این سحر طمطم کن
 بخدا پروردگار خود و با و فرخناک کرد و مگوزد برابر کسی مگر حق یعنی غیر از خدا
 منما و دون خدا را سنی من و مخوان با خداوند پروردگار خود خدا را و با او شریک
 مگردان و سسنت در او را از فضل او تا آنکه ترا ثابت و سقیم بدارد و سیرا
 گرداند ترا از کاس فضل و نگاه ترا بر صراط عدل و گرداند ترا چون این آهوی
 و وقف بر این صراط محکم در مقامات نلق فوق مقامات افشده و در روح و
 النفس و جب و ان مقام نر می که نمی آید در آن محراب قدم نهادن و نمیتواند
 کسی در آن محراب واقف شود یا آنکه ساکن گردد مگر با آنچه مقدر فرمود خداوند
 از برابر او از ظهور احدیت و شئونات و احدیت و تجلیات
 رحمانیت و لخطات قرب سجائیت و اشارات مجددیومیت و
 جذبات انس مجبوتیت و مرهمکی را فضلی است آنچه تقدیر فرمود خداوند
 از شئونات قدرت خود و ظهورت عزت خود و تجلیات هیبت خود
 و سجا نور طلعت خود و واقف نمیشود در این محل غیر از آنچه خداوند
 تقدیر فرموده بود از ظهورت قدرت خود و ظهورت عزت خود و تجلیات
 هیبت خود و سجات نور طلعت خود و واقف نمیشود در این محل غیر
 از آنچه خداوند تقدیر فرموده بود از ظهورت قدرت خود در آنکه خواست

و میخواهد از بندگان خود با آنچه خلق شد در تجلیات لایفایات او در زیرها
ربوبیت او این است آن فضل بزرگش از پروردگار تو مخصوص میکردانند
آنکه راه میخواهد بر این و این است نیست مرفیض خداوند ترا از نفا دی و نه
زوال و بدستیکه خداوند پروردگار تو نگاه میدارد هر که را میخواهد بهر طریق
که اراده میفرماید و اگر نباشد نگاه داری پروردگار تو خلق خود را پس که میتواند
تا آنکه در این محل بایستد یا آنکه بشنود تغزیدات قسم را در بجزوه آنچه است
سبح لا اله الا الله هو **ثم فی سبئک مطلع** و این است آن که
معرفت و وجدان و بلوغ بسوی حق و ایصال آن آن راه وسیع طالع گردیده
بمطلع غرض از افق جلال و جلالت و سرفراز آمدن و ظاهر گردیده از کوه صبح
کمال پس حقیقکه ظاهر فرمود خداوند زمین معرفت را و او را پاکیزه نمود از
ذکر ماردن خود و او را وسیع گردانید بهر طریق که خواست بفضله خود و طالع
شده لم یزل باذن خود و این است شاه راه و وسیعتر از همه راهها و در جا
زیرا که نزد بان حقیقت الهی آیه معرفت است که در هر چیز کیفیتش قرار
فرموده تا آنکه کلماتی باین ستم فضل و درج عدل بسوی خدا صاعد شوند
و در ملاء اعلیٰ سکن کردند و فضل وجود ربان را در در نظر سبحان مشهور
نمایند زیرا که ارض قلوب را خداوند مظهر گردانید و آن در نظر ارض افندگی
نمود و ارض نفس را در نظر قلب و ارض حید را در نظر ارض نفس مظهر
گردانید و ارض توحید خود را و آب رحمت خود را جاری فرمود بر آن تا آنکه

کل بالکلیه

کل بالکلیه آیات باهرات او را در ظاهر و باطن خود ظاهر سازند و با
ذکر ملک لایوت و حیرت لایغوب نموده صاعد الاء اعلیٰ و منظر علیا کرد
قوله **بجیظی و یجری مائه** و **فیه الاصداف و لؤلؤ السطع** پس بدان
بدرستی که بجز در این مقام شجره حقیقت است چنانچه مقدر فرمود خداوند
از عجیبهای قدرت خود و ظهورت عزت خود و تجلیات بیست خود و
شئون عظمی خود و این دریا می عظمت است و عظمی است و عظمی است
و مقام قوت است و بجز بیست است و آنچه خداوند از آنچه ذکر میشود بر آن
اسم نیک شئون است از بر این آن شجره ربانیه و ورقه صمدانیه و
عصن و حدانیه و ثمره سبحانیه و خداوند تقابذات مقدرتس خود بر او
تجلی فرمود و ظاهر نمود از آن شجره مقدرتس شئونات خود را و سوس
داشت در آن مشارک نفس مقدرتس خود را و بان تجلی فرمود بر همه مخلوق
بایات عزت خود قوله **بجیظی و یجری مائه** یعنی ناهان میکرد دور
میشود بر خلق و بخلق چونکه گردانید خداوند علو جمال خود را و او ستمو جلال خود
را نزد او و نمود جمال خود را در آن و در آن آنچه مقدر فرموده بود در وجود از
ملکوت غیب و شهود بینیدی او و جاری میشود آب رحمت او بسوی
کن و همه الکوان و آن آب چیز است در ظاهر هر شود از آن شئونات
تجلی او و آیات قدرتهای او و **فیه الاصداف** و در آنست
صدفها یعنی ظهور آنکه گردانید خداوند در آن از شئونات نفس

خلق فرمود

مقدر خود را آنچه مقدر فرموده بود از عجايب صنع خود و لطائف بروج خود و
 خلق خود و **لؤلؤ و لیسطع** و است آنچه که بر دل مرآت در این صدها
 موجوده در این دریای عظیم و مطام افخم و از بر این جمیع این صدها قرار فرمود
 خداوند تجلیات بالذنایه بالذنایه پس هر کس یافت این دریا را در آن کجا
 کردید و شاه سیه فطره از فیوضات لذنایه در آن تحقیق که زنده نمود نفس خود
 را بر زندگانی پروردگار خود برخواست و قیام نمود و آتش سید از کاس روانه
 و از آنچه گردانید خداوند در این مقام تصور و نیت خداوند بر جزا و حساب
 آیه بزرگت و سلطنت کبر مراد است پادشاه در دنیا و آخرت و لبوی
 او است بزرگت و انتهاست پادشاه در دنیا و با کمال پادشاهیم و او است
 خداوند حق و صاحب قوت بزرگت و توانا بر هر خرد و **والتطنطن العظمی**
والهیمند العلیا مراد است آسمان حسنی و شمال ملک است پادشاه او
 ما خلق و یخلق و بدست او است دنیا و آخرت **و ان الله التراجعی**
 پس بدان بدستیکه این لؤلؤ و عزا آنچه بزرگت که بر دل مرآت از جوف
 این صدها که در این دریا باشد و آن لؤلؤ محمد تابان میگردد بانول
 عزار خداوند پروردگار همه و تجلی بنمایه بر همه کس نفس و آفرق داد
 میباشد آن نور و رعیت که آرد شده در این صدها و نور خلق گردید
 از نفس این دریا و او است آیه دلالت نمائنده بر خدا و امر است حیات
 کنسند از او و بلور صاف شده از یاقوت خدای همیشه صاف که دید از

از خلق و یخلق

از ما خلق و یخلق و چرا عینکه خشن میشود و تابان میگردد نفس خود را برای
 نفس خود قیام از آنکه سنمایه او را آتش و نور و این است از نفس عمت
 خداوندی و نیت هر که خداوند را از زوال و نه انصاف و نه نفاری دانستند
 زیرا که مصباح حقیقت بنفشه روشن است و میضی خواهد بود و آسمان
 و زمین را از نور آتش منور خواهد فرمود و نیاید در آسمان و زمین چیزی که
 آنکه بآن نور سرق و بآن سراج میضی و بآن مصباح عدل است نیز خواهد
 بود پس سعی نموده که در ملک غیب و شهادت بانور غزا و سنضی گشته
 و با شامجد او در ظهور است که سن او همتی شده و در زلزله ازال عوالم چو سن
 بزرگ او است که و بنفت او است منت و بناف او است نقب و بغیوضات
 لذنایات و لیدایات او است تبلیغ عز و جود از جود حضرت معبود گردیده لم یزل
 و لایزال بزرگ او است شاد و بفضله او بسیار بوده باشند تا آنکه نجات ربانی
 و جذبات الطاف سبحا جذب فتواد و روح و نفس و جسد ذلت نموده
 و بر حمت لایزال دهد کردند **قولیه و فیه الرزق و حیوان و علق**
کانما خلقت فیه الخنوش و ما یسبح پس بدانکه نفس در این مجاز حیوان
 میباشد مخلوق در آب و تراب کن میشود در باغها و آبها و جاریه در آستانه
 بعضی از آن بر بعضی و آنچه تکلم نمود این گوینده در این محمد چونکه حیات
 بیان نماید ظهور است اعلی دادند را در این بحر چون میباشد دریا را محیط
 و بشد این و در آن است هر چیزی و آنچه خلق شده بود همچنان که

میگوید کوینده در آنچه گفت **وفیه الافر و حیوان** و آن است آنچه مقدر
 فرموده بود خداوند جل و عز از انواع ظهور است که در آن بود از انواع ماهیها
 و ماهیان دریایا و عجیبها را آنچه ظاهر هر مردود از زمینگان و غیر آن از آنچه
 ظاهر میشود در آب و بیرون می آید از آب **و ما خلق** و آنچه خلق شد در آن
 و خلق فرمود خداوند غیر از آن و آنچه شبیه است باین و شباهت میزند بهمه
 این در زبانه همه اینکلمات معنی لطیف است زیرا که این دریا بحر محیط است
 که در آن است هر چیز بکلیت خود و آنچه خلق شده بود بقیه و شرفه
 خود **کما خلقته فی الخوض و یسبح** پس بدانکه جنس در این محال آرد و با
 و آن نفس را است زیرا که مقدر فرمود خداوند عز و جل در بحر ظهور خود از عجایب
 ما خلق و آن شئون است که ظاهر هر مردود از این محلی چون اندخته میشود
 دیده میشود برایکه آن آرد و نیست پس زود است که گرداند خداوند
 سیرت اول او را در صورت اول ظاهر گرداند **قوله و ما یسبح**
 یعنی آنچه از قسید درندگان میشوند و ظاهر میگردند از انواع آنچه خلق
 شد در میانان چونکه میباشد این بحر کبیر احاطه نمائنده بکون و اکوان و مقدر
 بر ما خلق و خلق گردانید خداوند در همه شئون خود و ظهور است عجیبه خود را
 و تجلیات عظیمه و جلوهها منبسطه خود را بر آنکه در خلق میشود در آن مرید
 آنچه مذکور گردیده شد برایکه از برای این بحر مقدر شده است همه چیز گردانیده
 شده از برای آن کثرت و از جمله تجلیات این بحر ابراهیم جاری است

از نهر بار ازل

از نهر بار ازل و شطرها سرمد و رودها قدم در جلها سر ابد و از جمله تجلیات
 او است صد فضا و آنچه مقدر فرمود خداوند در آن از مردودها پس آنچه
 خلق نمود خداوند از درختها مرغیان و کوهها یا قوت و غیر از آن و آنچه بحر
 میشود در آن کرشیتها و سفینهها و کوهها را راه رانده در آن از ظهور است
 نفس آن و آنچه مقدر شده بود در آن از شفا و ماهیان و مارها و آنچه
 بجد درندگان میرسد و جنده میگردد در عکوسات شئون است او و آنچه
 شد در آن از غیر آن ظهور است مذکوره و غیر آن و خداوند بزرگ است خود کلام است
 با آنچه در آن است و نمیداند او را که او سبب عیاشی کون پس بدانکه هر کس
 که آتش میدکاسه از آب ظهور است عزت او را دریایا میگردد از برای
 ما خلق و ظاهر میشود از آن تجلیات او و شئون است و نفحات او و جذبات
 او و آنچه مقدر شده بود فوق این از لذت های بسوس لذت های و خداوند است
 محیط بهمه این و او است توانا و غالب بر هر شیء **قوله فمد یسبح**
استنسیر به و بک مستکبر بالله یمنع پس بدان که این
 این آنچه نماند و خلد شد بر این دریا ان اول کس است که تجلی نمود
 بتجلی او و چشمه از میوهها فریب او و لذت های ما را نس او و مش بهره
 نمود آثار جلال را در نفس جمال و آتش میدارگاسر او و بت فدا و
 متعال و او اول نور است که تابان گردید از انوار صبح ازل و در شان
 کشت بر بیابان افنده از نفس و آفاق و او اول چشمه است که

که چشمید از درختان قدس و اول آتش سنده است که آتش سید از جانش
 انس و اول و ردوی است که در درو کردید بر لب طاقرب و اول عازنه است
 که شناخت مواقع محبت حق را و اول نازل است که نازل کردید
 بر رفارف مجده و اول قاعدت که نشست بر سر بریا عزت و اول
 شنونده است که شنود آیات وحدت و جلال را و اول شاهی است
 که مشاهده نمود انوار عزت و جمال را و اول قائم است که قیام نمود با خدا
 و بر پایستاد فوق قلها که هرها و اول سکنت است که سکنا نمود در دنیا
 وصال و اول سکنی است که سکنت گشت در شتی مال و اول شاهی است
 که سیر نمود در طعنا و اول مسافرت است که مسافرت نمود در دور
 یا ما رزل بسوی بحیره ابد و قلر نما سرید لوجه الله المتعال و اول
 جهاز است که جبار شد در این دریا از غیر چگونگی و سخن بحد مقال
 و اول سابقی است که سبقت گرفت بر خلق لم یزل و دلیران و اول
 فائز است که رسید بقای قرب خداوند در رضوان کمال و اول
 صادق است که مدقات نمود حق را در سینه ابدی را که نفاذ از برای
 او نبود و مال منزال بحیثیتیکه نبود از خیر مگر آنکه گنمود آنکه با او مقاب
 گشت و معارضه نمود زیرا که خداوند آن شجره را طیب و طاهر خلق فرمود
 و در آن اور خبیث و خبیث گردانید با آنچه گنمود و قبول خبیث نمود
 و معرض گشت و انکار حق گفت و بر خدا کرد آنچه بجا آورد پس مرتب

فضل

نموده

نموده تا آنکه در دنیا و آخرت برضای الهی مسترضی گشته از ملکات نفس غمیده
 برسد نه سبب نامستقر گشته و آرام گیرند و بر خداوند توکل نموده از فرغ
 امر ایمن شوند این است آنچه در دنیا و آخرت نفع خواهد بخشود و بدون این خیر است
 دنیا و آخرت است و اتبار ابدی و اول کسری قول **قدر بنسره**
مستانس به یعنی داخل شد بر این دریا نه مستانس بان یعنی با او
 گردیده بان و انس گزیده با و چون مخلوق شده بود از نفس تجلی او از نفس او
 اخذ شده بود بر این جهت و از برای این سبب مستانس با و گشت و باج
 بسوی او گردید زیرا که جبار از این دریا شده بود و فیضان از این مطلق
 نموده و خلق گردیده از نفس این دریا بر قیام پس از برای سبب این
 شد چون خارج از او شده بود و داخل بر او گردید و بدانکه در این محل
 سخن بسیار است بر این قدر گفتا نمودیم زیرا که نفس این بجز کس
 نشناسد و بعرفان آن هیچ کس واقف نگردد و بر آنچه منشعب شد
 بهیکس اطلاع نیابد و بر رجوع آن بسوی او هیچ شمس آگاه نگردد الا
 الله الذی خلقه مگر خداوند و او را خلق فرموده بود بدو از او بود
 و عود بسوی خداوند خواهد بود و بسوی او رجوع میگردد و باز گشت میماند
 قوله **و بک مستکبر بالله** یعنی پس بدان بدستیکه بگرد این
 محذ آن گشت که ملحق شد بر این دریا بعد از این آن را و عیب شد
 از تجلیات قرب حضرت او گرفته شده از نفس رحمت و در زیرا

که با خلق شد و از او موجود گردید و او است تا نو سرشته شده بایست
 در قدرت او و او است آن باکره که صبح نمود بان بطریق که او را منع نمود
 چیز از تجلیات او و نه نفس آن مجلی و شب نمود نزد عرش او و صبح نمود
 صبح عزرا نزد باب او و او است باکره شده با و بغیر بکر از تجلیات
 ماسوا او و صبح کنند بظهور است پروردگار خود در بکره ما و صبحها بعد از
 دیدن فجر و طلوع آفتاب حقیقت **قوله اللبسه لمن فان و جنبها**
وطوب النفس في العشق لقطع پس بدانکه بشارت آن چیز است که بان سرور
 میشود نفس و آفاق و متلذذ میگرداننده و ارواح و مشعر و جسد از
 ابد خلف و دفاق و از برابر هر شئی بشارت است بشارت حقیقت
 ایصال عبد است بملای خود و رجوع او بسور آقایی او است و در خدایان
 او در رضا او است و انکال او در هر شان بر او است و انگاه او
 بین بیدار او است و استقرار او در نظر او است و طلب باری نمودن
 او با او است در هر شان و نظر او بسور غیر او است زیرا که غیر او در
 این محل داخل نکرد پس اگر غیر او داخل شود بنظر شرک عبارت
 خداوند خود نموده و از زمره مؤمنین موقدین خارج گشته و از جمله
 مشرکین گردیده **قوله اللبسه لمن فان و جنبها** یعنی بیدار
 و عارف شود بر اینکه بشارت با او سرگشته را که فنا شد در آن یعنی
 فنا گردید و باقی ماند در محبت آنچه متجلی میگردد از این بکره که نور نفس

ایم نال

این باکره یعنی در محبت او زیرا که نفس او متجلی شد از غیب خداوند تجلیات
 ظهور آثار قدس در نفسی که طالع گردید و شوق شد با نور صبح ازل و آثار
 قدس قدم و اقصا عزابد زیرا که هر کس که حشید از محبت این مجلی نمیمیرد
 هرگز زیرا که زنده گانا هر چیز در نفس این محبت است پس از آنکه حشید او
 از این نمیمیرد و هرگز زیرا که حیات او در این است و غیر از این مرد نیست
 و موت ابد است پس زنده نماند و هر کس که در این فنا شد و برود
 نمود از نفس حق پس از آنکه قیام نمود و طاهر گردید یا آنکه طالع شد و مخفی
 گشت **قوله وطوب النفس في العشق لقطع** یعنی بشارت است و طوبای حقیقت
 آنچه خداوند مقدر فرموده بود در افاق اعلی از درجات اعلی و ابرو است
 و اولی و اولی از برابر نفسیکه بریده شود در محبت این مجلی و با عشق و رزق
 و در آن فنا گردد زیرا که گرداننده خداوند محبت او را محبت نفس خود نمود
 او را مودت ذات خود و عشق او را عشق قمص خود و دوستی وجه خود
 پس بدانکه در هر کوری ظاهر میگردد از بکر این مجلی که آن نفس او است
 طلعت جمیله که حکایت مینماید از قمص و حبه او و طلعت نور او در این است
 نفس باقیه در عشق و بریده شده در محبت و منقطع گشته از همه و جدا
 بفضله و بریده گردیده و او است آن باکره صبح نماینده و صبح نموده باین
 مجلی و شب کنند و شب نموده نزد این مرتبه و بدر سیمکه خداوند تبارک
 و تعالی است مقدر خود تجلی بر منظر نفس خود مینماید و تجلی میفرماید بر این

باکره بمظهر نفس خود زیرا که ظاهر بیکر و تجلیات او در نفس او از این جهت تجلی
 مینماید بمخلوق نفس این ظهور غیب این غیبها پس بدرستی که پروردگار
 تو او است خداوند حق و او با پوشیده ما بدست است امر و خلق و او
 میبوشد نه همه غیب را و میرد شدت مخلوق خود را و امر از مصیبتها را
 منتهی است و نیت خداوند بر جزا و سبحة لا اله الا الله هو پس استغاثت
 جو بخداوند اینک شب رت و هر نفس خود را بپشت رت نفس از این مجلی
 بغور ابدی و ماء کوس کردی بایات جلل و شنو از تفریدت جمال
 بخداوند پادشاه متعال بپاکه یار مینمایم او را و او حق است و بسو او است
 ابتدا و انتها و الید المبدء و المال و بدانکه اول نفسیکه بریده شود
 در عشق نفس این مجلی است بحیثیتیکه بریده میشود از همه و آنچه متعلق است
 بر همه حتی از نفس خود و این است آن عزایم و رفرف اعلی در ملکوت
 دنیا و آخرت و بدرستی که بسو خداوند است آنها و نزد او است بازگشت
 همه و او است علامه علی انما قوله **لعن شفاء و لعن آء فاهما**
وجه ایضاً بهاء ثم یرفع پس بدان بدرستی که از برای این باکره ظهور است
 و شرفیات و تجلیات و جذبات است و در هر ظهور ظاهر بیکر و در شرف
 و در هر شرفی تکلم مینماید با هر و در هر امری تجلی مینماید بگونه و در هر گونه
 منجزب زده هر کس را به طریق و خواهد و نازل مینماید نفحات حق
 خود را به طریق و اراده نماید قوله **لعن شفاء** و بدانکه لعن سواد

ظاهر میزند

صفا هر میشود در لب و این از شرف محبت است در خشان میشود از انوار
 جذبات از برای اهل ملائکه و تیات و جبروتیات و هر آنچه میبوسد محبت
 محبوب خود را ظاهر میکند سوادی در لبها او و از جهت این میگوید کوی سیده
لعن شفاء و لعن آء فاهما زیرا که میبوسد محبت محبوب خود را از
 شدت ذوق و وله در آن و شکست میریزد چون شکلی از این جهت
 ظاهر میشود سوادی در لبها او و آن است لعن صفا هر در لب و در این
 مش هر میشود زنها شیکه این عادت آنها شده اینک رنگ غایبهای
 خود را بچرخیکه او را سیاه نماید و این از عادات ایشان است و لیکن
 در جهت محبت این ظاهر میشود و بدرستی که این باکره چون طالع شد نفس او
 جمیله و سرخ رود و متشکر گشت بر شکر قدرتیه از این جهت میگوید کوی سیده
 که سوادی در لبهای او هویدا و ظاهر است یعنی لبهای این جمیله قوله
وجه ایضاً بهاء پس بدانکه وجه مضی باین طلعت جمیله است که او را
 دوست میدارد و از برای وجه خدا پروردگار مینماید هوایا نفس خود را دوستی
 اوله است و در خدمت و در راه او است و او است آنچه جمیله باین میدارد
 او را خداوند ببقا رخص و بر پامیدارد او را بقوام خود قوله **ایضاً بهاء ثم یرفع**
یرفع یعنی روشن میشود بان و بلند میگردد بسو آسمان محبت و این
 جذبات و استنما تجلیات و از برای جمع این ظهور است و هر است
 که طالع میشود از پشت حجاب و مراند از طلعت صورت خود و نقا

وحکم مینماید همکار سخن گفتن ظاهر پس بدانکه نیست از خداوند بخراود و
 او است بازگشت همه و او است یگانگی و بازگشت نمایند بر بنده عاصی خود
 اینکه بر اینزید و نگوشید که این امر عجیب است **قول در باق قلب بهجت**
و غصه و نفرت خون و کا و قطع پس بدان بر اینکه بقا قلب
 بشناختن خداوند جل جلاله است و بایمان باد و یافتن نفس او و اعراض
 نمون از غیر او پس از زین پس آنکه چشمه قلب از فاضلهای شکر او
 و لطیفها عظمت او تحقیقکه باقی مانده باقی مانده که فانی بود مراد بر بهجتی از
 او و سروری از نزد او و ابتهاج و فرجی از نزد او و ابتهاجی از فضل او
 و سرور مانده از عطا او و بشارت های از بخششها او و فوضا او پس بدانکه
 همه این حکلمات اطلاق میشود بر آن مغز واحدی زیرا که بهجت و غصه و نفرت و سرور
 یک مغز است و در هر مقام مذکور میگردد باسر قوله **قد باق قلب**
 یعنی باقی مانده قلب من در بهجتی از این مجلی و سروری از جذبات او پس در وقت
 چشمه از لطیفها سرور او و بزرگتر کرم او و بلند الله او در بهجت رضای او
 و باغ از تقاضا او در رضوان منها او و پاک یاد مینمایم او را و مراد او است
 و سرور او است ستایش بر آنچه ظاهر گردانید و هوید نمود و تابان گردانید و
 مشرق فرمود و درخشان گردانید و لمعان نمود با آنچه گردانید و تبارک او در
 توحید خود و سکن تفرید خود و مبطن تجرید خود و معرفت تجید خود و منظر بقدرت
 و مطلع تسبیح خود و ما خلق و یخلق را در توحید و تفرید و تجید و تقدیر و تسبیح خود

در خد فرمود و آب رحمت خود را بر افنده کلاشی جاری داشت و حیای
 نفوس مینه آنها نمود و عارفین بخود را علی سر از غرمتکاف فرمود و
 بهر شو نصیبی از فضل وجود بخشود تا آنکه کلاشش اما مایکن که علاج گشته
 و صاعدا الله کرده و در اول و آخر وظاهر و باطن خود جز ذکر خداوند خود
 ننموده و منقطع لبور او گردیده و ما سوای او را فانی دیده و او را اله منزل الایزال
 باقی و لا زوال دانسته و حمد و نعت او برسان سر و صهر خود جاری گردانید
 سبحان الله الله هو قوله **و نفرت خون و کا و قطع** پس از
 آنکه رسید قلب در مقام ابتهاج و بهشت را در محبت این مجلی گردید سرور
 او که در آن پس از آنکه سرور گشت از بهجت محبت بسیار و آن جذبه که طالع
 در آن شد بر او و چگونگی که ظاهر گردید بین یدی او و کیمی که از بهجت چگونگی
 بود پس از آنکه بدو را فانی از طلعه مجلی سرور او تبدیل بگردید
 آن خزان و خواست منقطع نماید پوشیده و پنهان او را و خواست قلب که از خود
 جدا کرد پس چون در بعد واقف گردید لذت سرور فراوان و شدت ابتهاج
 بدو را فانی از طلعت مجلی و این است حجاب او از محبوب همچنانکه معلوم
 میشود نزد اصحاب محبت پس از چنانکه میرسد محب بود محبوب
 و نزدیک میگردد بدو و مرافقت از شدت حیا و جذبه که بر آن طالع میشود
 پس از این محبت بدو را فانی این نزدیک شده بحال که سر از محض نفس
 و گردید مراد از خزان او و خواست قطع نماید سر و غلازیه او را که آنکه غما

خدا که نزدیک نماید اورا و با او در رفع نماید از او آنچه را که محزون می سازد اورا
و خداوند است بخشش نماید و صاحب کم و در کم کننده و آمرزنده و مهربان
پس چه در حال کوشش سخن اینکه باقی داری قلب خجسته را و آنچه می باشد
مرترا و برت و براتی در جهات معرفت و وجدان و محبت و استقامت و
و ایمان زیرا که همه بقا در این است و جمیع فنا در غیر این است و آنچه ظاهر میشود
از بر این همه ظاهر میگردد در جهات ایمان و ایقان و معرفت و وجدان و خداوند
تأیید میفرماید و مدد میدهد هرگز که خواهد بقصد بخشش خود آنکه هر چه می خواهد
و الاکرام پس بآن بدستیکه بر آنکه باقی ماند در خدا یعنی ایمان بخداوند و بقا
او خود را باقی گردانید و او را فانی نماید زیرا که بقا بر او ظاهر میگردد در این
و هر کس در اعراض نمود از این فانی نمود نفس خود را در افکار و فساد خود زیرا
نیست در از چیزی که باقی دارد او را در زمین یا آنکه ثابت نماید او را در حق و جز
این نیست که پیغمبران و اولیاء علیهم الصلوٰة و البها و باقی داشتند نفوس
خود را برضا پروردگار خود و صبر نمودن ایشان در خدا و رضا او و بلاک
گردید غیر از آنها بدون این و ایشان همیشه باقی میباشند بقا بر خداوند عز
وجل و رضی میباشند بر رضا او در بهشت بقا او و خداوند تأیید نماید
بما آنکه را خواهد بقصد خود و نیست از بر این فیض خداوند از تقاد و تمام نخوا
شد و فانی خواهد گردید بگو که خداوند حق است و نیست خداوند جز او است
غالب و بخشش نماید و می بخشد خداوند را آنکه را خواهد از بندگان خود

و ظاهر میفرماید

و ظاهر میفرماید از بر این آنکه محض گردیدند آنچه را که بهتر است از برای ایشان
در دنیا و آخرت و می افزاید فضل خود را از بر این آنکه اراده میفرماید از بندگان
خود و مقدر مینماید از بر این آنکه صبر نمودند در او آنچه را که نفع می بخشد ایشان
در ملکوت آخرت و دنیا و پروردگار تو توانا تر است بر هر چیز و دنیا تر است
با آنچه در آسمانها و زمین است و داناتر می باشد از اسمی و پوشیده نیست
بر او از چیزی و بدستیکه او دنیا تر است بعاقبت امر **قولاً در وقت**
را سی فیکل مابدی و خفت را سر فی کل مطلع یعنی ظاهر نمودم
پوشیده و پنهان خود را و آنچه بود در ضمیر من در همه آنچه آمده نمود از خداوند جل جلاله
از منظر او و ایمان آوردم به همه آنچه ظاهر شد از نزد خدا و سوخن گشتم بر
ظهورت نفس او دشمنان نمودم آثار قدرت او را در هر چیز و تصدیق نمودم خدا
خالصاً مخلصاً از غیر شک و ریب و این است آن غایت مقصود
و محمد بلند و شستن کلاه روشن و زرد بان بلند رفیع دست نمودم آنچه را که
از بر این مقدر فرموده بین بد نفس او و خود را و ما یعلق بخود را **اللهم** دیدم
و خود را فنا نمودم و شک گشتم از تقاد او را که در دست گردیدن خود دست نمودن
من نفس خود را و فروتن نمودن و خضوع در آنم و منخض نمودن و اسود
نزد باب خداوند زیرا که این است آنچه نفع بخشد بر نفس را از پروردگار او
و از غیر این ضرر است که نفعی در آن دیده نمیشود و منفعت در آن نیست و خجسته
ر سودی در آن پس تحقیق من بلند نمودم پنهان خود را در هر ظهور یعنی ظاهر

نیست

ساخته مکنون خیر خود را و ایمان آوردم و خضع نمودم ستر خود را در مطمع
 از مطمع حق و مشرت از مشرت چهار غزو مغرب از مغربها سر پاید و هر دو این است
 غایت آن روزی در دنیا من و آخرت من و آنچه راجع میشود بسوا و امر ابتدا
 و انتهای من در غیب و شهادت من و آنچه بر میگردد بسوا آن آنچه مقدر فرمود خدا
 در نفس من از مشرتونها فقر و غنا و دولت و عزت و آنچه ذکر میشود بر آن اسم
 اسم شتر و آنچه مذکور نمیکرد بدستیکه خداوند عالم است و در آنجا باشد پوششیدی
 من و پوشیده امور و آشکار گشته و در ما و نیست پوشیده از خدا از چیز و روی
 او بر میگردد همه امور که شش من کمال که پوشیده است نهان نفس خود را
 در آن محکم است مینماید خداوند را در دنیا و آخرت و اگر است نمود نفس خود را
 و فروتن نمودی در این محکم است تحقیق که بلند میفرماید ترا خداوند بعد از خود
 بعد از شتر است که نمانده آن کسر را که خداوند بلند فرموده و نه بلند نمایند
 آن کسیر که خداوند است نمود و همکار او در جبهه باشد که مذکور میگردد با آن نزد
 خداوند و مراقب باش از آنچه را که مرآه ترا از نزد خدا اگر که باشد از ظهور است
 خالص یا آنکه ابیات محکم متشابه باشد یا غیر متشابه زیرا که این است آنچه که
 ترا روشن مینماید بنور ما خداوند حق و تابان میگردد آنده ترا با ثمار عدل و بر پامید از
 ترا با برکت آن پر ما خود را از برابر خدا پروردگار خود و از برابر نظر نفس او
 و از برابر آنکه تصدیق خدا نمودند و بلند ما نفس خود را بر کسر و نیست تا پوشیده
 و پنهان خود را تا آنکه بلند فرماید ترا خداوند است نگراند ترا و ضعیف سازد

زیرا که بر کسر است نمود نزد خدا نفس خود را زود است که بلند میفرماید او را
 خداوند و هر کس بلندی نمود او را است مینماید و فغانه میشود و نیست این کسر آنچه
 میخواهد خدا فراتر است و شتر پروردگار ما همه چیز را پوشی گرفته است خداوند
 بر چیز بقصد خود پس بدان برای آنکه آنچه از خداوند ابتدا شد حق است تحقیق
 نفس او و تحقیق او اگر برون باشد امر جزئی یا آنکه کلی باشد یا آنکه امر باشد
 که نفس تو اگر آید زیرا که تو نمیدانی آنچه را که کس مینماید و لیکن خداوند میداند
 و ترا میفرماید به هدایت حق و در هر کس بر آنکه در مطمع از مطمع حق
 امر متقن محکم است از خداوند غرور و خداوند تعالی نفس خود را مطمع میفرماید
 مطمع نفس خود را از مطمع ظهور او پس نظر نما در اعداد مطمع و در تقابلش
 خدا را در در هر مرآه بسور تو و مرآه ترا و مباحث از غفلت نمایند کان قوله

کان نفسی احقرت لبعدها و کان قلب ذاب مما لا یسع

پس بدان بدرستی که خون نفس در هر ران از خداوند تعالی است و آنکه
 در سر او و نفحات غذا و دظهور است همه او و شئونات آن سر از جنیک
 در کشت محب از محبوب خود مخزون میشود نفس او بگردن و خنجر بخوار
 او از بدن او مفارقت نماید و بریده شود و پاره و پاره گردد زیرا که این خون تبدیل
 مینماید بر نفس را و هر کس در و ابتهاج و فرح و شاد و بر زیرا که در این است همه
 مشقت و بلا ما قوله **کان نفسی احقرت** یعنی بعد رفت و فاش
 زیرا که این کدورت عدم و فغانه باشد پس از آنکه بدو واقف میگردد از مجلی خود و شعاع

حقیقه از آفتاب حقیقت در نظر این محسوس میشود هر خرنه و هر کدورتی و بلدانی
 و مرض و تبی و دردی و تعب قولند **و گمان قلب در آب** یعنی گمان من
 پس از آنکه خداوند تعالی فرمود مرا بتقلیدت دهریته و سرمدیته و منقلب
 گردانید و از حالت خود بیرون برد تحقیق که آب گردید آنچه در من بود از آنچه نمیشود
 قلب من از آیت عزت و قدرت ما از خداوند پروردگار بزرگ که عظمت بزرگه قدر از
 این یوم بودم که بشنوم آیات خدا را ولیکن امروز شمس حقیقت غایب شد
 و در ظلمت ماندم و میباشم در ظلام و راه روندگان از طرفی بطرفی دیگر و میباشد
 در این محل چراغ غمزه و نه از آن عدلی زیرا که خداوند ما گردانید ما را سرگردان
 پس از آنکه غیبت فرمود آفتاب رحمت او بودیم مادر سرگردانان ضلالت
 و راه میرویم از طرفی بطرفی دیگر و از سبیل بسیار میباشیم آیات که تسخیر
 را در بجهت در یارانس و باغبانان افسرد و چمنهای آن و نمک شیم
 از حوضها سر قرب خداوند و نه شطرها تسخیر و نه از چشمها رحمت و از تواج
 و چاهها عزت و استعجاب و بودیم ماتش گمان و در میان پس چه نماید نفس
 خود کمال چه نمودن با آنچه بران مستطیع میباشد بر اینکه مخزون در در نفس خود را
 بدور خود از حق و سرور کرد و بجز خود نیز در محض تسخیر و گردانیدن خرنه و سرور
 را در این مقام چیز میسر بود زیرا که در این مقام خرنه و سرور دو خلق میباشند و در
 مقامات دهریته و زمانیه چنین است در برابر امری قرار فرمود خداوند
 سرت و خرنه را و دولت و غیر را و هر چه جبار میشود بتقدیرات و در کار تو

و میگردد خداوند

و میگردد خداوند شب و روز را و تعالی آن بنمایه تا آنکه طالع گرداند شجره نفس
 خود را و مرآت ذات خود را در اینجا مسرور میشود نفسی و مخزون نمیکرد
 قدر شئی کرد خدا ولیکن آنرا که دور بیند نفس آنها از تجلیات پروردگار
 تو مخزون میشوند در این روز و مسرور میگردد زیرا که در ظهور حق از برابر ایشان
 شمار و نعمت و عذاب شدت و دور و هلاکت و معدوم شدن است
 و آنها مذمت بنمایند حق را و شهادت میکنند و بدگویی بنمایند در امروز
 با آنچه بنمایند و نمیفهمند و نشکستند و خداوند پروردگار تو مذمت کنند ایشان
 و بدگویند آنهاست و دوستان خداوند از آنها متبری میباشند پس هر
 خدا را خود را و پروردگاری را و گمراه گرداند ترا از راه هدایت از چیزی
 و سپهر خدا را و بر سر از روزی که بسوزد او باز گشتت است این است روز
 حق ما و تو جمیع در این روز بر خداوند عرض میشویم و بین میدی او حاضر کردیم
 خائف شو خدا را و گوشه نما و سخن نه اینکه بیاید ترا روز قیامت و تو در
 غفلت باشی و شمس گرد در امروز را و ندان که همه وقت ظاهر میگردد اند
 خداوند امر خود را و چه وقت طالع میشود شجره حقیقت و طلعت ربانیت
 و گردان این سخن را حرفه موهوم پس بدان بدستیکه این آن کسر است
 که او را انتظار میند همه آنها و منتظر او میباشند هزار سال و بیشتر از این
 و کمتر از این و از بدیع فطرت تا امروز تا وقتی که او را احدی نباشد و انتهای
 منظور گردد و گمان کن بخداوند گمان بدر و گردان شمس حقیقت را مقتدر

زیرا که آن یک افتاب است و هر آنچه ظاهر میشود در ملک راجع بسو ملک میکرد
 و میماند ملک در ملک و آنچه طالع میشود از ملک بر میگردد بسو ملک و این
 شجره است پاکیزه شد و ظاهر گشت و مقصد س کردید از ذکر ما سو بخود
 و متعاقب بود از لغت ندادن خود و بدستیکه او میباشد لم یزل و لا يزال تا نزد
 پروردگار خود و غیر او خلق شده باشد تجلی او و نیاید سر غیر او را ظهور و نه بطون
 مگر بشیت او که ذات مشیت خداوند است و اراده او که ذات اراده
 پروردگار است و او است فاعل مطلق و قادر مقتدر بر هر چیزی و آنچه ظاهر میشود
 در ملک از اشباح و انوار و ملکوسات این آن چیز است که ظاهر میشود
 در حد ملک و مقام مملکت و ظاهر نمیشود افتاب بحقیقت تعلیم دادیم ترا دانش
 حق را تا آنکه بشیر از رسیدن و پر این کاران و بلند مرتبه گان و دستگاری
قوله **ما كنت عاصيا ولا اثما** **و ما ریت نشان مما یوجب**
 پسر بران بدستیکه عصیان ظاهر میشود در غیر پروردگار خداوند تعالی و هم
 هم بشیر این و خطا شبیه این پسر بدستیکه معلوم میگردد از برادر تا آنکه دانش
 داده شده اند و میدانند بر اینکه هر کس از حق اعراض نمود عصیان خداوند نمود
 و کسب می نمود و بزرگتر عمل کرد و باز نموده بر خود معصیت و بهتان بزرگ را چون
 افترا بر خدا است بدو با عراض خود از حق و باز نموده بر خود معصیت و بهتان
 بزرگ و نافرمانی ادا پروردگار خود را پسر اگر امر فرمود خداوند ترا چیزی
 پرورد نمود پس تحقیقکه عصیان نمود و بد کردی و خطا نمودی و مذنب

نزد و بهار

شدی و بد بهار افتخار گشتی در شش ماه عمل نمودی و باین جهت ثابت
 میشود از برادر تو هر اسم دون خیر زیرا که عصیان در امر خداوند تعالی سید و خطا
 و هر آنکه عصیان نماید خداوند را تحقیقکه خطا نمود و بران کسر که خطا نمود عا گشت
قوله **ما كنت عاصيا ولا اثما** یعنی من خطا کار نبودم تا آنکه حق را
 پرورد ننمایم یا آنکه از برادر خدا شریک قرار دهم و بدکار نبودم تا آنکه مصلحت حق را
 اطاعت ننمایم و متبع نباشم و تصدیق آنها ننمایم یا آنچه امر او را از آیات
 محکمات و برای این لامعات نیست مگر آنکه پرورد ننمایم موسی را بعد از آنکه
 تعلیم نمود ما خداوند سبید هر ایت و طریق راستکار را و من با آنچه آمد عمر از
 دانش پروردی مینمایم آیات پروردگار خود را و اقامه امانت را و مینمایم و بر او پناه
 میجویم از هر محبت غیر از محبت او و پناه میبرم بنجد او و از پرورد امری که امر او را
 زیرا که من بر او توکل نمودم در خوردن سال خود پس تحقیقکه مرا کفایت نمود
 پسر امفد بشیرت شرب بر او توکل مینمایم پسر هرگز گمراه نخواهم شد زیرا که
 با تکمال خود بر او مالک بشوم ملک دنیا و آخرت را و بایمان خود با او افتخار مینمایم
 در علاء امان و غیر از این است لذت اعراض و انکار از خلق زشت و اوبار و آنچه را
 که طاقت ندارد بر آن و باین چیز و مقاومت مینماید بآن نه استخوان و زمین
 من پسر از آنکه آمد مرا پس تحقیقکه پرورد نمودم آثار عدل و ایمان را در دم بخدا و
 و قبل از آنکه او را به پیغمبر چون که گردانید در من از نشوئات و حدت خود و علاء
 للهوت خود و اگر چه بوده ام در مصلحت هر خلقی ولیکن در این مقام است که میخواهند

از باطن باطن در ظاهر ظاهر هر بر اینکه نیست خداوند جز او که پروردگار عالمیان
 و خدا خدایان است **قوله و ما ریت فی شان ما یوق**
 پس بدانکه ریبی است شئون مکان و انکار است پس هر کس انکار حق
 نمود یا آنکه در حق شبهه نمود او مرتاب است چون آمد او در حق شبهه و پرو
 نمود مکان خود را پس اینست شرک بجد او ندانم و هر آنکه پروردگای مکان
 خود را پس کسب شرک نمود و جلب نموده شرک و نفاق و کفر و شقاوت است
 و هر خطی که موجود میشود از آن ریزا که آن ظن سبب جمیع خطا و بدکار است
 زیرا که هر ذنبی از شرک ظاهر میشود و هر بدی از آن در انقطاع میگردد و هر خطی
 از آن صادر میشود پس بر تو میگویم ندانم که مکان نماید بر خداوند بجان بد خود
 و مسطنه سوئی یا آنکه شبهه نماید در شان این است آنچه را که تعلیم نمودم
 ترا در حق در آنرا آنکه بود بشر از خالص شدگان **قوله و ما ریت**
فی شان یعنی همان نمودم بجاوند مکان بد و شبهه نمودم در آنچه آورد مرا
 پروردگار من و در آنچه واقع شد در امر حق قبل از این روز و بعد از این روز و آنچه
 واقع میشود و اتفاق مرافقه زیرا که آنچه گذشت او حق است و آنچه جاری میشود
 و میکند رویش این خواهد بود و آنچه در نه است بگذرد خداوند تعالی او را تیر نماید
 و میکند زانند و او است فاعل بحق چگونه مکان نمایم بجا پرورد خود مکان را با کلمات
 باطله در آنچه صادر میشود زانها هوا و افک زشت و مرا آمد زدنش و شبهه
 نینمایم بعد از این و مکان را تصدیق نینمایم زیرا که این بعید شود نزدیک از باب

بجز این است

جلیب و این است آنچه که مقادیرست نینماید با او آسمانها و زمین و نه خلق شیئی
 و داده است مرا خداوند از مقدر است رحمت خود و شئون است هر کس عزت
 خود کفایت نمود مرا خداوند پایش و کفایت نینماید مرا از بعد و او پناه عزت است
 در چنینکه لقب میدهند مرا مذا هب و بخور میبازند مرا و او ایکنارند و عاجز
 میگرددند مرا شئون خلقیه و بجز میبازند و تنگ میشود زمین بر من با آنچه واقع
 نمود و تنگ نمود و خداوند عزت است و دیگر امر من و کفایت من در دنیا و آخرت
 و کفایت نمود بجاوند کفایت نینماید و کفایت نمود بجاوند مراقب و حفظ کمننده
قوله مرات نوبت لا یصل بها و مرات موت و کت انقطع
 یعنی خواستم و در قلب خود خطور دارم چند نوبت در آن نمودم بر اینکه با او مقصد
 شوم یعنی این شجره که تا آنکه چشم از طعمها را او و بیستادم از زلال محبت او
 و حوضها قریب او و شراب موت او و غم جذب او زیرا که در ایصال بان بر او
 چیز است و آنچه نذکره کرد بر او اسم چیز و در این ظاهر میشود هر چه بکلیت
 خود و ما خلق و خلق با آنچه در آن است و بر آن است زیرا که بر رسیدن بان شجره
 معلوم میشود و حق از غیر آن و ظاهر میشود حکم هر چیز و آنچه غیر از این است شئون است
 که ظاهر میشود از آن شجره و او بنفس خود متجلی است در ملوک و الهوت و در پادشاه
 جبروت و مظاهر ملکوت و مواعظ ناسوت و آنچه مقدر فرمود خداوند تعالی در قطع
 طبقات الواح یا قوت سبحان الملک و مراد است قدرت و توانا در شان
 با آنچه خلق فرمود بشما این جوهر فرستید را اینکه کفایت نماید از او جمیع شئون است

خود و ظهورت خود در شئون او و ظهورت او در این است این تجلی نماینده برآ
 و ارواح و نفس و جسد و این است آن ای حقیقت و ولایت که ازده شده در
 کتب هر چیز و امانت که ازده شده در مآلک که بان حق را شناخته بمطهر او
 گردیم و تجلیات و در نهایت او در ظاهر و باطن خویش انوار الهی است همه غایم
 این است نور کبریا که بان رسیدیم بمسئله فروه فضا وجود مستبغ کردیم قوله
مرات هیت و کت ان اقطع یعنی خواستم هموار و صاف او را در
 دریا تا فضا او و خواستم اینکه بریده شوم از آنچه خلق شد بان و قطعه
 قطعه غایم نفس خود را از برای رضا او زیرا که این مقام بلند و درجه بلند
 و بلند شده و محمد انتمای از در من و قصر غایت مراد من و قاب قوسین
 و نزدیکتر از آن و سدره المنتهی و آنچه تقدیر فرموده بود خداوند فوق رفرف
 اسما و سیراب هر وافق کبریا از برای اهد دنیا و آخرت پس هر آنکه وارد
 گردید بر این حوض و آتش سید از آب آن پس تحقیق زنده نمود نفس خود را
 زندگانی که موت در آن نیست و این است آن ای تجلی پروردگار تو پس از آنکه
 ظاهر گردید در سینای افنده تحقیق افتاد موسی نفس و لائق و بهوش
 گردید پس از چینی که مش هب نمود عظمت خداوند را در ظهور آن سبحان الله
 عن ذلك و انه تعلموا عظمتا و بوند است خداوند بر هر چیز توانا و قادر
 بر کشت و پس در وقت رسیدی بر مقام و خواست اینکه بریده شوی و
 خواهی نمودی نفس او را نه اینکه در عالم خلق ساکن شوی و مبادا اینکه

سکون

سکون که در رحمت خلق زیرا که این دوریست از ترا بشه ما حق میخواست
 ترا از شراب غیر از حقیقت و میباشند ترا کبیر غیر از ابرعدان و خدا از
 و راه تو محیط است و هو البیان المحيط در صفحه نیک است که شواهد
 در رحمت او تا آنکه ترا بر نفس خود نمک دارد و از لغز شهاب تو دور که زرد و از شراب و صفت
 در بجهت کثرت نوشیده سرش را بر کردی و همیشه از لیز و بان ای حقیقت
 صاعده الله کشته در رفرف قدس کن کرد این است آنچه نفع بخشید
 ترا در دنیا و آخرت اگر بان رسیده است خود را در محضر حق نسبت نمودم و بان
 جوهر است که دیده جذبات قرب را در اول و نفس خود را در دهنی و محبت
 آن زنده گشته جاوید در رحمت خلد ملقاس او فاش که بر سر پیر این از غیر خدا
 داورا ذاکر باش و جز او مطلب نخواه و بدانکه بازگشت تو بسوی خداوند
 است سبید خود را نیک نما و طریق خود را استوار کن را هر بعد و نظر
 نوشته حقیقت بردار و لبس عمل بپوش و مطهره قدس بر بختش نه
 و آب طهور بر آن ریز و خود را محض از برای خدا کن و از کشتی منقطع شو
 و بخداوند خود گمیه نما و بر او توکل نموده مستقیم باش **قوله این الامور**
المزومة و هو الله سنی تعقب التهر و کا و تعقب پس بدان بدستی که
 امر که مزوم است اینکه بیاید و ظاهر کرد آن طور حق است در هر دور
 زمان و بدستی که خداوند تبارک و تعالی ظاهر میفرماید نفس مقدره خود را به
 طریق در میخواهد و تجلی میفرماید از برای خلق خود به طور که اراده میفرماید و این

و قرابت که خواست خداوند به مشیت خود و تقییر فرمود و هم صفا نمود بارانه خود
 و جز این نیست که امر حقیق و مزع نفس آن گسست که ظاهر شد در روز
 تو این روز و نفس است که ظاهر میشود در روز تو آن روز که مرآه بعد از این
 روز و بدانکه امور است مزعته محتومه که خواهد آمد تجلیات خداوند جل جلاله است
 در نفس این ظهور و غیب این غیبها و امر مزع آن امر است که خواهد شد
 و بدان در آن نباشد بجز محتوم است تا آنکه واقع شود بحقیقتیکه میگوید کونیه
 این الامور است المزمعة وهؤلاء یعنی کجاست آن امر اینکه
 لابد است که کون ظاهر شود و آنکه تصدیق نمودند ز پیشتر و تصدیق خداوند
 مینماید از بعد و آنکه کافر شدند بخدا و آنکه کفر خداوند مینماید از بعد از این
 یکا قرار فرمود خدایتما امر حقیقی و ذکر بدیور را و غیر از این آن چیز است
 در حقیقت در آن نیست بهر مجاز است و هر آنکه میخواهد اینکه باشد در حق
 و با حق باشد زود است بگرداند خداوند او را از صحابه حق و هر آنکه
 میخواهد برود حق را فضا مینماید او را خداوند در فضا او و بقیه نیکه از او و
 هرگز زیرا که آن اعراض از حق محض نمود و دور نماید از جلی حق در ظهور خالص او و
 بدست نیکه امر مزع محتوم میبوم که خواهد آمد آن امر است که بدان
 نیاید او را او نفس ظهور است در هر کور و دور و خداوند تبارک
 و تعالی و لعمرو الله تعالی هر نیز مایه نفس مقده سر خود را بهر طریق میخواهد
 بان چیزی که اراده مینماید فرا گرفته است که بر عظمت او استخوان در زمین و

در میان آنها

در میان آنها استخوان در زمین است و بر نمودن کار عظمت او پیشتر گرفته است
 نفس خداوند هر چیز را و آن نفس مقده سیکه از پیشتر آمد بعد از نظر هر که دید
 نفس که از بعد مرآه باشد این ظاهر میشود و هر دو با هم خداوند آن است و حکم
 خداوند و تقییر او نیست که برایش از چیز بر کبر مشیت خداوند و هر شی
 خلق میشود بقول او و ظاهر میگردد با مراد زیرا که قول خداوند خالق شریعت است
 هر آنچه از مصدر جلال صادر شود خلق شریعت مینماید زیرا که کلام خداوند مذکور
 شریعت است و محقق وجود است و با مراد اشیاء ظاهر میشوند و حکم او طایع کونیه
 پس کفر نموده که در روز موعود کلام از مصدر حکم اخذ نموده تا آنکه وجود
 خود را است که در آینده در محضر او ثابت و محکم گردد و با نوال در ظهور کد تنیر
 در کوشن قولی **ستر القلب الدهر** یعنی تا چه وقت و تا کی استقلیت شود
 در بر تقلیبات در هر چه و زمانیه خود و میخواهد قطع نماید نفسها با مراد شریعت
 جو خود و تیغی ظلم خود در چهار شرکت خود و نیز نام کفر خود و بدانکه
 در در این مقام مقام اعراض ظاهر است از این حیوة فانیه چون اعراض
 مینماید بر عالم طبعی خود مذکور بد هر سیکر در آن اعراض و کون مرآه با حق مینماید
 میجوید و عدالت میورزد بدانکه خواسته ای که و کید نمودند اینکه از حق
 معترض شوند و جمیعاً فرزند نمایند و نفرت جویند و خواست در هر ضل اینکه
 پرورد حق مینماید و تصدیق با نادر عدل نکوید در آثار و از بعد مرآه از نقطه
 ظاهر میگردد و امر نام مزعته که لابد است اینکه واقع شود و هر امر را لابد

و ناپااست اینکه ظاهر شود و محموم است و زود است که ظاهر میشود در حین خود
 و آن فرسعت یعنی مستعد است اینکه ظاهر شود و بیان کرد و تباها شود
 زیرا که این خواسته شده است نزد خدا اینکه ظاهر شود و لامع کرد و هر آن
 که بقدر میآورد چیز را و میخواهد در این حین بنماید و بفعول آورد و میگویند
 بشد که آن فرسعت است و آن نفس عامل فاعل میخواهد که آنرا بفعول آورد و جابجا
 سازد همچنانکه خداوند از برای او جاری مینماید پس کوشش نماید خداوند
 سر کن تا آنکه در کثرت نماید امر از سر مراد خداوند نه امری که ظاهر میشود در آن برآید
 از او و نمی آید ترا و انتظار مینماید همیشه و شب مینماید و راه میرود در نزد پند
 وجه امر مزع خداوند را هرگز بلکه خیال مینماید در هوا تا نفس خود و عیاش
 در هر رزق و شقاوت و مذکوبسم و هر میگردد و در تعلیبات افاقیه
 پس قطع کن نفس خج را با شرات باطله از راه او و مودت و غمخیزان
 هر بوده بشیر پاکیزه و خاص شده و صانع گشته از در کردن خداوند چون بیاید
 ترا امر مزع مینماید بشیر و کور غفلت ترا از حق محجوب سازد و در شقاوت
 ابرار کسنگ نگرید بدین بسید بهایت مهتر شده در ملائک تا بندگرت
 قدم شعله یوده آن شجره طیبه را در ظاهر و باطن خود ذاکر و مذکور دان
 سبحان الله عن ذلك و تحلا علوا کثیرا **قوله قد هت ما کنوا**
کت حامدا و لم اجد فرشان مما یوج پس بدان که سکون در
 در امر خداوند آن اعظم امر است که بجا آورد عید و بزرگتر خیراته است و ظاهر

بنموده کون

میشود کون و هر آنکه کس کند شود بخدا و در راه خدا و از برای خداست تحقیق که
 سکن شده است در مقامات قرب بخداوند و طراوت فرسعت شوق است
 انس و فرقه های مغرب و جودت و سر بر نام و وحدت و لاهوت و هر آنکه کس
 کردید در غیر عدل و عدالت تحقیق که کسب نمود و ستان او بدر را و متحد شد
 در وجود خود رشتی و پلیدی را و زینان دنیا و آخرت با او قریب گشت و از
 رحمت ایزدی بسود کرده در نار بعد خویش محرق گشت این است و بلکه
 بان تیز میشود و کله شئی و تجویس بگرد در رحمت الهی داخل میشود و اگر از جمله
 بر این کاران بوده و اگر دوان این بوده در نار نفس خویش میوزد و فلان بگرد
 و در زینان بعد محجوب مینماید خست ابدی او را در کثرت مینماید قی که
قد هت سکن یعنی سکن شدم بخداوند و سکن نمودم در
 او و آرام گرفتم از برای او یعنی در ایمان با او سکن شدم و در آنجا اقامت
 نمودم و در راه او سکن گشتم و استوار شدم سکن شده جنگ و سکن
 بانقطه و حقیقت چنگ کوه محکم و استوار و سکن گشتم در محل خود در دربار جوش
 و خورشان در این دربار مقام نیست سکون مزج مگر خداوند استوار
 مزج مگر از برای رضای او تحقیق که سکن نمودم مرا خداوند بسکینت نفس خود
 و مرا در این محله سکن فرمود و این است انقضد وجود از نزد او محسوس
 میفرماید هر که که خواهد بهر طریق که اراده مینماید و ما **کت حامدا**
 یعنی نبودم و نیستم پشت نمایند از حق و بر گشته از او و اعراض جوینده

از آنچه ظاهر میشود از خدا از شئون حقیقت و جذبات لطیفه کبر و تجلیات
 نتیجه بزرگ و بزرگتر دیدم در شان از آنچه صادر از او شد و رسیدن از
 شئون آفاقیه و نفیسیه زیرا که سکون بجز اوست و در محبت اوست
 و سکون من در این محقر با خداوند جبر و عز می باشد زیرا که خداوند مرا فرمود
 که در این محقر گم کردم زیرا که اینخانه عدل و بهشت خداست تحقیق که آرام
 گرفتم و ساکن شدم از یاد غیر او و محو نمودم ماسوا و از او و نبودم
 کنسند از او در شان و بر نخواهم کردید **و لم احدیث ان قاریج**
 و بر نخواهم گشت در شان از آنچه مرا بر آورد و وجع بر وجع من می افزاید
 زیرا که هر کس از حق بشت نمود از پیش نا آنکه برگردد از بعد تحقیق که بهشت
 بر گشته از حق و منفرف شده از راه عدل و طریق خدا و بسید محمد از آنچه
 او را بدر آورده از هوا و کانه ها غفلت خناس آن چنانکه دوست
 مینماید و در صدر عباد که شیطان نفس ایشان در جیم حب و آنها پناه و
 خداوند ترا از همه این و ما پناه دهد زیرا که آن آنچه نیست که مفاد است
 نینماید با او چیزی از خلق است و نین و توان نیست کسی و نمیتواند که این را
 بردارد از خلق زمین زیرا که در پشت نمودن از حق همه علم و شقیقت و شقاوت
 ابد است زیرا که هر کس که بخداوند کافر میشود از برابر خدا شایسته از خلق او
 قرار میدهد و اعراض از حق میجوید و پشت مینماید و در اعراض او پشت نمودن
 از حق و انکار است و وجع را پس بر سببیکه از آنچه انعام نمود مرا خداوند

مردم

لا اله الا الله

آورد بسوی من از دانش برنگردیدم در شان و شبهه در حق نمودم از آنچه مرا
 بدر می آورد از حق و مرا عقب مید و از هوا که مرا افک نفس از کسب سکون
 و عریانه و ضرر و نقصان و المها و بیماریها و کسب گشتن و حبس شدن و آنچه یاد میشود
 بر او اسم بشیر و نه کور میگردد از همه این و بخداوند وحده سکن شدم و ساکن نمودم نفس خورا
 در محبت خدا در رضای او در بهشت خدا و در روشنی او و نین شد توفیق من که
 بخدا اولی است ما بر سر است از قبل و بعد نیست خداوند مرا خداوند که بگنا و مهرمان
قوله کان سکوناً فی هدو فی وجهه و فر ابتغاء الله و ما کان یطلع
 پس بدان بدستیکه منقطع شده بسوی خداوند نگاه داشت سنده از کار سرب او
 و شنوند از آیات النسل اولاد و با چار است اینکه سکون او بخدا باشد و استغفار
 او در ظل رحمت او باشد او را که شایسته که بخداوند جبر و عز زیرا که شخص محراب است
 استغفار در ظل محبوب خود و سکون در باب عزت او زیرا که این آنچه نیست
 که آرزو مینماید او را در روشنی و در عالم و سؤال مینماید او را ما خلق زیرا که اگر
 این نباشد چگونه ساکن میگردد در محبت محبوب خود و آنکه می آید در لذت و لذت
 او را لذت تر بود است و ما که مناجات مینماید با پروردگار خود با آنچه او را الهام مینماید
 از خداوند **قوله کان سکوناً فی هدو فی وجهه** پس بدانکه این سکون است
 بخداوند و در خداوند زیرا که اگر این نباشد چگونه مینماید سکون این که بنده
 در کسنا را در وجه خدا زیرا که این از برابر خداست و بسوی خداوند است و بسید
 خداست **قوله کان سکوناً** پس بدانکه من سکون من بخداوند بگنا

و از برای خدا و حده است و در سکون در جسد است زیرا که اگر پروردگار
 خود را و سکنش شوم در رضای او و امر او و صبر نمایم در او چگونه بیگم سکن شده یا
 آنکه گنج کردید پس بران اول کسی که گنج شد در رضای خدا و جواهر آن شجره حقیقت
 بود و بعد از آن مریای نفس او بود و بختیستیکه همیشه سکن در خدا شده و در رضا
 او با سیدی از برای رضای او و انبیا از برای امر او و گوشتش از برای رضای او و وجه
 او و ملاقات نمودن با او این است لکن چیزی که کفایت نماید هر جز را زیرا که این
 در خدا میباشد و از برای خداوند است و در سید صفت و بعد از آنکه سکن
 شد شجره حقیقت متصد کرید امر از نهایت و از ابتدا بسوی انتها و این است آن
 فضا همیشه بخشش گشوده و بزرگوار بر بند شده بزرگ گردیده خوش باحوال آنکه
 سکن میشود در خدا و میباشد سکون او در سکون نفس او در امر پروردگار خود و
 رجا رضای او و خواستهای او پروردی نمودن با ما را و واقعه لغویان با آنچه
 امر نمود و هر فرمود در آنها رضی خود قوله **و اتعاف الله و ما كان**
يطمع یعنی بوده است تمهید من که معنی سکون است در خداوند برای او و در
 او و از برای وجه او در رضای او و در رضای او و در طلب نمودن نفس او و رضای
 نورا و در صفت طبع او تا آنکه پروردی نمایم آثار عمل را و اتمه بر آن نمایم و بر راه
 آورم اول نفس خود را و بعد از نفس خود با خلق را بسوی امر پروردگار خود
 و آنچه طالع میشود از بعد از این از ظهور است افعال او و شئون آن تمام و با
 بخششها و در نهایت نهای او زیرا که حکما محمد از جود او میشوند و مدد از

پروردگار خود میگیرند و همگی مدو داده میشوند آنها و ایشان و نبود عطای پروردگار

پروردگار خود میگیرند و همگی مدو داده میشوند آنها و ایشان و نبود عطای پروردگار
 تودرش تا قطع شده و نه فضا پروردگار تو منع گردیده و نه جود پروردگار تو
 ممنوع شده و موقوف گردیده و از برای حکما گردانید خداوند مقدر از امر جزئی
 از حکم را و از برای همگی مقل غرض است از نزد پروردگار ایشان و نه منباید هر که
 را که میخواهد در رحمت خود و بزمیدارد هر که را که میخواهد بهر طریق که اراده میفرماید
 مراد است فضا و بخشش در هر خلق و امری و او است لطف غایب و
 و بخشش کننده و دانا و عینا و هر آنکه طلب نماید حق را از برای خدا در راه خدا صبر
 نمودن او در امر و صطبار و سکون او بخدا و آنچه طالع میگردد از اذنی قدس
 و محو او پس بختیستیکه بوده است سبده کعبه مقصود و سوزن اختیار نمایند
 در سید او تا آنکه بیاید رحمت و امر نشر خدا را در نفس ظهور غیبی و
 او و بیاید از آنها جاری در دریا های قدرت نزد وجه او و سکن
 کرد و سکنه از نزد او و آرام گیسو بر کون نزد او و تعالی او سبحان الله

قوله عبد الله من دون ربك الزم و **كلمة مستغفرا لله عبد**
 پس بدانکه بدستیکه عبادت خداوند ظاهر میگردد مگر به پروردی نمودن عبد
 آنچه ظاهر میگردد از نزد پروردگار او و اتمه نمودن او با ثبات عدل که مشرق میگردد
 از اذنی صبح ازل و می آفرود از سینا حقیقت در قلتهای کوه لم یزل
 دلایزال زیرا که باقیه ای خود کلمات حق را و پروردی نمونش ظهور است محبه را
 مطلق میگردد و بر او خداوند واقعه اینها به با ما را و مستمع میشود ظهور است او را

و آگاه بمقصود خداوند میگردد و پرستش خداوند ظاهر میشود در ایمان خالص و تصدیق
 بحت زیر آنکه اگر نباشد عبد مؤمن بخداوند چگونه مصدق او بشبیه و بعد از
 چنانکه ایمان بخدا آورد بر آنست و در تحقیق کلمه پرستش نمود خدا را خالص و راست
 از غیر شبیهه زیرا که این ظاهر میگردد بتصدیق نمودن بخدا و پیروی نمودن
 امر او زیرا که اگر پیروی نماید کسر پروردگار خود را بتحقیق کلمه پرستش نموده است
 او را زیرا که نفس اطاعت عبادت است و نفس ایمان بحق ذخیره دنیا و آخرت
 است و شرافت در سبیل ابوحق است که سبیل است بآنچه مقدر فرمود خداوند
 از ظهور احدیت و شئونات قدسیه و بطونات الهیه و هر که پرستش نمود خدا
 و منقطع بود او کرد و بتحقیق کلمه رسید بکعبه مقصود و این است خانه نفس خلق و
 در نفس ظن را در آن کسر که قیام نمود با مراد نوبت اول در افاق جلال و جلال و کمال
قوله عید الله یعنی پرستش نمودم خدا را خالص و مخلص بآنچه پیروی نمودم
 نفس او را و آگاه گردیدم بر او و دشمنم مظهر امر و خلق او را از غیر
 شبیهه و شکی از زمانها یعنی از غیر شبیهه و در بی و کمانه یعنی خالصا مخلصا از غیر
 آنچه اخذ نماید چیزی یا آنکه جز او دهد امر او را در کار من از دون طمع نمودن بهشت
 و خوف از جهنم بلکه چون یافتم او را مستحق از برای پرستش بتحقیق کلمه عبادت
 نمودم او را از اجزای او و وجه او نبودم زیرا که جوینده و اقیاع نماینده
 از پرستش او و آنرا گننده بهشت نماینده زیرا که بهشت نمودن و خوف
 کشتن و اقیاع کردن ظاهر میشود برابر آنرا که مستغرق از پرستش او

بنوعه

میشوند و البته میانند و میخواهند ایستادگی که او را پرستش نمایند بن شبیهه و کمان خود را
 او میانند و پرستش او میکنند **قوله ولا عبدایمیع** یعنی که منع نماید خود را
 از خیرات و حسنات و بندگان نماید خود را بطهورت نماید یعنی باشد استکبار نماید
 و از پرستش خدا و اقیاع جوینده زیرا که اقیاع در این مقام بمعنی استکبار است و اینکه
 ایستادگی میکند پرستش نماید خدا را یعنی نبود بندگان که بر او جاری جوید از پرستش خدا و ایستادگی
 نماید یا آنکه بزرگ جوید و مسامت نماید بآنچه آمد مر او را اگر شئون فانیه از ظهور است
 محتمله باطله از او آید فانیه زیرا که این خیر است که معادل نمیشود او در غیری در
 استقامت درین **قوله ولا عبدایمیع** یعنی که منع نماید نفس خود را و کسب نفس
 خود را از فیوضات پروردگار خود و فواید خود خالق خود و رسیدن امر موجود خود
 و ایستادگی خود و تفرع گننده خود و از برای جمیع این کلمات معنی حقیقی
 لطیفه و جاسمی است میباید آنرا که داده شدند در آنست بآنچه اراده نمودم در این
 نیست مگر بخدای یگانه یار نماینده طلب یار کرده شد پس بر آنکه پر
 ستش نماید او را و عبادت از برای او نموده و بندگان او بجا آورد خالص و مخلص و اینست
 از پرستش او و نفس خود را منع نماید از اطاعت او و برادر از عبادت او و پیروی
 و استکبار از پرستش پروردگار خود نمینماید تحقیق که رسید ببندهای تفرقه و مرفقه و
 نمود با ثبات عدل در راه یافت بود خداوند بسیار او و همه گردید بآنچه خداوند او را
 حق او چهار فرموده محموم گردانید این است آن قصد اعظم که هر چیز خوانمان آوا
 در لید و زهار طلب او نمینماید و در ابتغای آن که شش میکند پس سعی بلیغ نموده

نفس

تا آنکه در ظاهر و باطن خویش بار او آتیه دهد شده و غیرت شود خود او را که در گذر
خلایفه دور اول و آخر خود جز خداوند وحده و حده را نخواهند و پرستش غیر او نمایند
زیرا که پرستیدن او را لایق است و پرستش او را سزاوارست و در آن صورت بد و غیر
او را استحقاق نباشد پس بسوز او منقطع گردیده و عبادت او در روز نشود
از او سئو نموده تا آنکه بفضله وجود خود اغیاب رحمت خود را بر افشاید و در
کاشی جاری و اقطار عزت خود را بر نفس جواد کثرت ساری فریاد بجا آید
اللهم قوله **انفت الکلی من نفسی و عیلتها و اوفیت کیدقه ماله منفع**
پس بدان که کید در این محله اول جمله است که ظاهر میشود از برابر نفس از خدا
خالق نفس و قدر و جسد و فواد و چون کید حقیقی منع کرد و نفس منکوره سمیرد و زنی که
زندگانه در این است و با این کید میشد پس در وقتیکه کید نفس ممنوع شود خواهد
و جمیع نفس منعدم خواهند گشت تا آنکه آن حیات نفس است و زندگانه او است
و آنچه نفس متعلق است پس بدستیکه خداوند پروردگار همه میدهد از برابر پرستش
کید او را به طریق که خواهد و منع میفرماید کید آنانیکه کافر شدند و میبخشد کید آنانیکه
را که بخداوند نگر و بندند و تصدیق او نموندند و این کید معرفت و ایمان است و قبل
حیات و ایقان و کید لقاء و وجدان است نهان کیدیکه تفسیر میناسند آن کیدیکه
با خرت ایمان نماند بکلام این کید صدق و اخلاص و محبت و انقیاد و عبادت
و ایقان و روح و درون و در سینه حق و در سینه راست و از برابر پرستش
کینا نزد خداوند پروردگار او موجود است رحمت نماید امر خود را هر آنکه که میخواهد

و بعد به فضل خود را

و میدهد فضل خود را هر که را که اراده فرماید و از برابر پرستش قرار فرمودند و او
از آنگاه فضل از نزد خود عطای نماید آنان که تصدیق او نموندند و ایمان آورند
آنچه را که عروج دهد ایشان را بسوی افق اعلی و مقدر میفرماید از برابر آنانیکه
کافر شدند آنچه را که داخل نماید ایشان را در آتش آخرت و دنیا و نبیاید پروردگار
تو ظلم نایبده و ستم کننده از برای بندگان مؤمن خود قوله **انفت**
الکلی من نفسی یعنی پس از آنکه مشایخه نمودم بر او آثار که در است از حرمت
غریزه از هوا نام مردم تحقیقک منع نمودم کید او را چون مشایخه نمودم در او بعد
از ظهورت پروردگار تو یعنی پس از حینیکه شتغ شد و شغف کردید بنعمتهای
فایده دید نمودن غیر خداوند محض حق تحقیقک منع نمودم کید او را و نه نمودم
از آنچه داده شده بود و چون از خواب غفلت خود بیدار گردید و در آن باشد آنچه
بود از ظهورت پروردگار خود و خالق خود عطا نمودم او را آنچه را که از او منع نمودم
زیرا که این از فضل خداوند است بر او وجود خداوند است نزد او و علو امر خداوند
مقاله است و او حکم خداوند است بین یدی او و تحقیقک عطا نمودم او را
کید فضل و رحمت و بخشیدم او را از فضل و رحمت او آنچه را که مقدر فرمود
خداوند و خواست از برابر دوستی خود و وفا نمودم از برابر هر کس که از فرودم
پیمانان محض از برابر خدا از برابر هر کس که نفس خود پس از آن در باقیم آنانیکه
که ایمان آوردند مستحان تا آنکه داده شوند کید فضل و وجود کید رحمت و ایقان
و کید رفت رحمت آن را و عطا نمودم هر کس را کس را کس با آنچه خداوند تقدیر فرمود

بود در شان من و مقدر گردانیده بود و منع نمودم کسر از خضر پروردگار و باطنی نمودم
و بیشتر دادم و این آنچه زیست که هدایت غایب ایشان را بسوی خداوند گشاید که
نفع بخشید ایشان را از امتیاح فانیه بل نفع بخشید ایشان را بامتیاح باقی نزد خدا پروردگار
همه پس عطا نمودیم ایشان را کیهامی قدس و همانهای شمس از انار عدل از رزق
و اطلاق خضر و ایمان در استبازی و بخشش نمودم هر کس را آنچه مقدر فرموده بود
خداوند در شان من و تقییر فرموده بود در شان او و راه نمودم آنها را بسوی حق با آنچه جاری
نمود خداوند از شان من و تعلیم دادم از انوار قدرت خود و شئونات ملک
ربوبیت خود و تجلیات خضر عنایت خود پس عطا نمودم ایشان را پمانه قدس
مملو از طرماز مقدس و نور و انوار و راههای احدیت بخشید و با ربانیت
و این است آن خضر از نزد خدا تا آنکه راه نمایم همکارا بسو او و تعلیم دهم ایشان را از راه
خضر و طریق عدل و این پمانه است که نفع بخشید ایشان را بامتیاح متیاح خانه فنا
و اگر چه دنیا از شئون اوست بلکه این نفع میبخشد ایشان را بایات قدس و جلال
و شئونات رحمت و فضال و خداوند عطا مینماید امر را بر کس که خواهد و متو بد
میسازد آن کس را که ایمان آوردند بهر طریق که اراده میفرماید اینکه نیست خداوند
جزا و که بکانه و متعال است **قوله** **ثُمَّ لَمْ يَجِدْ** **وَلَمْ يَجِدْ**
ثُمَّ لَمْ يَجِدْ **وَلَمْ يَجِدْ** پس بدان بدسیکه ثم آنچه زیست که طلب را
سوداخ نموده مجموع مینماید و خون میسازد به نیز ما نفاق و نفس را بیکتاید
بکشود آنها فراق و بر زمین میزند پا بسو رفت را بنزد کیهام شفاق و نفع می

اورده کل را

آورد تمکارا بغیر غمهای آنچه مقدر شده بود از پروردگار که بازگشت کل بسو او است
و رجوع همه نزد اوست **قوله** **ثُمَّ لَمْ يَجِدْ** یعنی مرا تر زدنش نه نمود و
در آورد مرا و سوداخ نمود و مجموع ساخت ممالد آنچه حادث میشود از او از طریق است
بعد و فراق و جلوه ما خوار بر و شقاوت و سرگردان نمود مرا و کم نمود رنجگیات
خانی من و دور نمود مرا از راه سیدع من و گذارد مرا در بحر نفس من **و کاد بکم**
و کم نمود بر شما اینکه بجا آورد بر شما بشد این و سوداخ نماید شما را و مجموع سازد بر
زند بر شما به تیر ما بر جور خود و سرگردان نماید شما را در بیابانها استمکاری خود
و تاریکیها سر خود پس اول کسیکه مرا مجموع نمود و رخم منگنر زد در دنیا آن بود
که اعراض از حق نمود و کافر گردید بایات خدا زیرا که هر ضرر و جرح از آن
صادر میشود و آنچه واقع میشود در هرین از شرک و بخت و نفاق با اولیای
او از آن ابتدا شد و بسو او بر خواهد گشت زیرا که آن اول ف د است در همه
بلدان و اول کس است که فتنه نمود در امر و نفع کرد و طغیان نمود در خدا و کافر
گردید بایات او پس چون اعراض از حق نمود مجموع ساخت مرا بجان
خود و مرا ضرتی زد بشت بنه جور خود و مجموع سختی بنیر ما را عداوت خود **و کاد**
بکم و کم نمود بر شما اینکه بگرداند شمارا بشد این یا اینکه کمراه نماید شمارا از طریق
حق و نفع مینماید شما را **و ثَمَّ لَمْ يَجِدْ** **ثُمَّ لَمْ يَجِدْ** پس از آنکه بمن از طریق عمل نمود و بان
کنیکه بحق ایمان آوردند **و لَمْ يَجِدْ** زیرا که فتنه آن آسمان در زمین و میان
آسمان و زمین را احاطه نموده بود و فراق گرفت و کسوده شد در فراق هر چون

ابرتر است که در مجموع نمود افشده در ارواح و نفس و جسم و او آنچه بود از قبیل آنکه
 میباشد از آنچه خلق شد و خلق گردید میشود و ابتدا گردید و ابتدا گردید میشود
 و وضع گردید المهارا و در زخمها می آید و در دو کار او و نه چهار بهر او و نه تلبیه می
 آید زیرا که همه این کارها صادر گردید و جمیع این از آن صادر شد چون در هر شرک و بیگانه
 مجموع نمود و مضطر ساخت و تیر زدی بر ایشان به تیر ما هر کجا شرک و نفاق خود
 مستند است غایب پروردگار خود میکند مجموع شد و ترا در هر نشانه بعد از آن نفاق
 خود بلکه سالم بماند از همه این و توکل جوینده بر خدا باشد در همه این و پناه برنده
 بخداوند باشد بقدر این و بعد از این و منقطع شده بسوا باشد از همه این زیرا که
 این است خدا و رحمت خداوندی در کتاب عمل وجود الهی در کتاب فیض
 و خداوند مؤمنه میباشد آنکه را که خواهد بهر طریق که اراده فرماید و گمراه نمیشود
 خداوند آنگاه را که ایمان آوردند و راه مینماید همگی را بسوی راه راست و لیکن آنکه
 گردید بیایات خداوند و اعراض میجوید از حق میگرداند خداوند از برابر او دیواری
 از خا و سنگ و چوب و تار و کتان و پیر و کلاه و سینه و حق را بلکه پیوسته مینماید
 بهمان نفس خود را و گمراه میشود از طریق هدایت پیوسته مینماید بهر اولاد و اولاد
 مینماید ظلمت صرف را بعد از آنکه بیان فرمود خداوند را بهر مسکن است را و بوضوح
 آورد طریق راستکار را و سبیل آزادی را و آنچه مقدر شده بود از خداوند
 در دنیا و آخرت و بدانکه علم آنچه نیست که سوراخ مینماید چه در دل افشده را
 و مجموع میسازد و در هر دو وجه میگرداند بیگانه را از لحظات قهر و مجازات

از غم باطنی

در معنی باطنی حقیقی و در معنی ظاهر جسمانی آنچه مجموع میسازد و سوراخ مینماید و فریب
 و جرح می آید و پروان می آید و چرک و خون را از نیش شرک و نفاق خود بر
 خداوند توکل نمائید آنکه سلامت بماند از همه این بیتهما و لذت همه این و راه غمناک نفس خود
 را بسوی خدا پروردگار خود و تهنیت لغنائم با نثار عدل و سپردن غمناک آفای خود را در دست
 خود و آخرت خود این است حق و صیت نمودن مرترا اگر بوده باشد از عمل کسان
 و پروردگار تو عادل و صاحب رحم و کرم است نیست خداوندی جز او و باز گشت
 بیکای بود است قوله **کان ثمة نغرة ساقطة بناه و کانا اهل**
الان ساقط پس بدان بر کسیکه از برابر هر جز مقدر فرمود و سوراخ
 آنچه را که خواست از مقدر است رحمت خود و شئون است که سن بویست خود
 و هر شیء را نغرة میباشد که مقدر فرمود حقیقتا در آن و آن چیز بزرگ است
 و امر بزرگتر است قوله **کان ثمة نغرة** و بدانکه علم آنچه نیست که از برابر تو
 تعیین آن نمودم و آن آنچه نیست که از دنیا حادث میشود و از دهر در زمان پروان
 می آید در هر آن و اولاد قوله **نغرة ساقطة بناه** و بدانکه نغرة سفید است و حلال است
 و نغرة تانیش است و در هر خانه نغرة میباشد و آن مانت است سقف آن خانه است
 آنکایمکه در آن اشیا و خود را میکند از آن و آن آنچه نیست که مشرف میشود بر پایه
 آن و دیوار مال از هر خانه و مشرف میباشد باینکه بیفتد و ساقط گردد بر هر کسی
 که زیر آن نشسته باشد **و کان ثمة نغرة ساقطة بناه** یعنی نغرة که ساقط شد بر
 اینکه ما را معدوم سازد پس از آنکه دهر ما را مجموع نمود بیشتر زدی بر تیر مای

بلای خود و تیرنای ابتدای خود و کوب با تلم او کوهی است در آن غار مانده چند است
 و کوههای کوه چلی است و در هر غار و کوهی از آن چند ثغیری چند است در مجاری
 آنها و چنان غیری کویک در آن هویدا میگردد و آن آنچه است که در آن مخفی
 میگردد هر کسی یا آنکه تیر در آن سنگ میشود یا درنده دیگر و آنچه را که خداوند کند
 مخلوق خود خواست و بخوابد و لغز یعنی خداوند هم آمده است از برابر همه معنی
 میباشد لغزیر نماید هر کسی به طریق که میخواهد **قوله** **و لانه اهداف لانتاب**
توجع پس بدان هدف که معنی نشانه است معلوم میگردد نزد همه و آن :
 آنچه است که تیر بسوزانند میشود از طکان یا آنکه سنگ از فلاح و غیر از
 آن از آنچه در زمین خلق شده از ابداعات ابدان و خدایات ابدان
 آنچه را که متداول است میان آنها با آنچه می آید بعضی از آنها بر بعضی و بدل
 مینمایند و بدانکه اهداف جمع هدف است و نشانه بمعنی تیر است و معنی نشانه
 هم مذکور میگردد **قوله** **لانتاب توجع** یعنی نشانه بسوزانند که مراد در
 میآورد بوجاهات و بر تیر و زمانیه و حد تیر و لاد تیر و آنچه مراد نقصان میدهد
 بشمشیه های نفاق خود و تبعها شقاق خود و واقع میشود بر قلب منکر نشانه
 رفا رف غسوت و سنگین اند و پسته تیرهای ملکش و بلند تیرهای
 آنها نیز که گردانند مرا خداوند نشانه از برابر ابدان است که با خروج
 میسازد و یا سوراخ مینماید یا زخم مینزند و یک چون لغزه بر من واقع میشود
 و یک مراد در مینماید تا آنکه در مفارک بر جهان مخفی کردم و یک مراد تیر تیر تیر

سازد

سان خود و یکی گمان خود را بر من مینماید و مراد یکی را تیر شریف مختار است که
 اختیار نموده او را و لذت بر من گردانیده پس اگر نمیبود منت و رحمت پروردگار
 من میبودم از هلاکت شدگان **قوله** **قد نشت الله تیر نضر بار ما حکم لانه**
ق ک لى خلقت و توجع پس بدان بدرستی که اول کسی که بر من تیر زد
 و گمان خود را بر من کشید اول کسی بود که کافر بشود و اول که دید زیرا که هر بدی
 و عصبیت را جمع بسوی او خواهد شد و از او ظلم هر میگردد پس از آنکه او بر حق زیاده
 نمود واقع شد آنچه واقع شد زیرا که همه این از او صادر شد و از نزد او ظاهر شد
 زیرا که اگر عمل نمینمود و را بتداس شریعت بر این پنج غیر از او عاید نمیشد و اگر کافر
 نمیکرد هیچ کس بخداوند خود کافر نمیشد و کفر خداوند نمینمود پس چون بر جرات
 بر شجره حقیقت و زیاده نمود و او را تیر زد و به تیر ما سر زد و انکار خود و
 کفر و عراض خود تحقیق که تیر زد نفس مرا حتی آنکه کعبه را سوراخ نمود و فوق
 این فواد مرا مخرج نمود از آنچه او را ذکر نبود و آنچه مذکور نمیکرد
 نزد هر صاحب ذکر **قوله** **قد نشت الله تیر نضر** یعنی سوراخ
 نمود و مخرج گردانید و مراد نشانه تیر بله نمود به نیز ما شام چون در دستهای
 شما رخ شقاق و سنان نفاق بود و سهام فراق و نشانه فراق
 بود و آنچه قرار دادید تحت نیز ما خود از حد بسنگین و سر نیزه تیر و تیر که
 عالم را سوراخ نمود **کان ق ک لى خلقت و توجع** و بدانکه قسی یعنی قوس است
 و جز این نیست که قوس مفرد آن است و قسی جمع و لذت بر همه معنیهاست

یعنی خلق شده گانهایی انکار شما از براس من و از براس من جمع کرده نیز نامی شرک
 شما و اتفاق شما و تیرمائی کفر و اعراض شما و همه شما بعد و ادبار شما و اگر کسی بگوید که حفظ
 فرمایید مرا خداوند میبومد از هر دکان پسر محمد تا اشرش نونده از لجنها کس
 جلال و صفات نامیده از آیات جمال و خواننده بتغنیات مغنایر کمال در آ
 قلد جلال اینکه مس نماید ترا از این دهر که دور تا آنکه واقع گردد بر تو
 آنچه واقع گردید بر من از بیهوشی همه آن و قضایا محتوم شده آن زیرا بستیکه
 گردانید مرا خداوند نشانه از براس بل و مسکا از جهه ابتداء و اگر میخواهید خداوند
 این را در حق من توانا نبود کسی اینکه مرا ضرر رساند یا آنکه نفع نماید زیرا که همه این
 بدست خدا و قدرت اوست و فضل خدا و عنایت اوست پس تحقیقکه
 در بیم اینک محب بر محبوب خود می ایستد و طالب بر مطلوب واقع میشود
 و مخلوق بر خالق زیاده نمینماید همچنان که می بینی و شایده مینماید از آنچه نیست
 پوشیده بر صاحب بصیرت و چشم حقیقی و پوشیدنیست از براس هر کسی
 و میدانم در روز خود امروز و اگر نیشتر در این روز بیشتر از بعد و خواهی بی
 قضایا نیکه جایش بر من دست همه بنماید و شایده میگردد آنچه واقع میشود
 بر من گویا من نشانهها میباشم از براس بل و نشانه نیک و عقیده از براس ابتداء
 و از براس من خلق گردید تیر ما در حبسها و ستمها در کله مها پسر اگر زیادتی
 ننمایند بر من بعضی از مردم و نیفتند بر من و نقد ننگشند بر من نیز در مرغ
 بر مرغ ضلعی از اضلاع مرغ و اگر چه خداوند از براس من ضلع حقیق خلق نمیشود

بل اضلاع

بل اضلاع مجاز بر ابداع فرمود زیرا که همه آن فنا و ضحاک است و زوال آنچه
 که او را وجودی نیست نزد حق و شیبستی مراد نیست و زندگانه فاست و همسانها
 چون پشه پیشند نزد من یا آنکه چون حلق بعوضه زیرا که خداوند احاطه مینماید
 ایضا و حفظ میفرماید بیک و مقدر میفرماید از براس انا نیکه ایمان آوردند آنچه را که
 نیک است از براس ایشان و خیرت و صلح است پس بر بستیکه مرغ چون چشم
 خود را کشودم تحقیقکه مشایده نمودم آنچه را که مشایده نمودم از این دهر پس چون
 مشایدم از براس تو یا نیکه حبیب بر محبوب واقع میشود و زیاده مینماید تحقیقکه
 رسید سخن تا انتها را آن و ختم گردید سخن بعد از این نیست مگر کلام که کلام
 نایم تر امان چون مشایده آوردم ترا خلق اشیاء همگی را و آنچه ظاهر کرد
 از اینها نشانه و واقع میگردد در ملکوت ابداع و بوقوع مراد در صورت اختراع
 پس نیست از حلق و قوه مگر بنماید و کاف است مراد دنیا و آخرت بنماید و
 پناه بر دم و بجد او خنک زدم و بر او تو کافر نمودم و بسو او بر گردیدم و
 مراد چیز مگر بعد از اذن او مراد است پایش هر روز دنیا و آخرت و مر
 او است تسلیش و مراد لایق است تسبیح و تعذیب در ملکوت تحمید
 و تمهید نیست خداوند جز او دکان الله بکلمات حسیا قوله **ما ذا**
یردن الله بر لغز و ملک و فیما بعد بنی سرارات و رجوع
 پس بدانکه در هر عالم تو این عالم است و در بعضی مواضع و موقعها تفسیر میشود
 باسم خداوند جل و عز مشایده هر دو دیور و دیوار و همه این است

که متداول است در میان مشرکین هر کس با این می نماید خدا را بپر و وصف می نماید اورا بخوبی
از نظرات آفاقیه و نفسیه و خداوند پروردگار تو مستحسن و پاکیزه بوده است از همه
این دلچسپ و مظهر بصیرت و جمیع این و بلند تر و بلند تر به ترجمه است از آنچه ذکر میشود
بسم و صفت با مثلها و شبیهها قوله **ما دایرون الله** یعنی از برای چه میخواهد
مراد دنیا و میخواهد مرا با آنچه جاری میکند و از او از قضا که سرچشمه او و محترم است که
او نقصانها نیکه مقدر شده است در ظهور است او و ملکها نیکه از برای من آمان شده است
در نفس این و هر پس از برای چه میخواهد مرا از برای این و از برای چه میخواهد برآید
این و از جهت که ام چیز خواسته است در حق من آنچه را که جاری نمود در همه این
قوله **فما بعدنی** یعنی در چه مرا عذاب میدارد و عذاب می نماید و انتقام میگردد
از من فوتهایم چند یعنی بسیار بر میگردد اند بسوس من آنچه را که عمل نمود از پیش
و میخواهد عذاب و عقاب مرا و عذاب می نماید مرا بطوریت خود و عقاب می نماید
مرا بشوئات خود و بخور میزد در اسلامه که خود پس بد آن بد استیکه عذاب
در جانه است یکی معذب میشود چیزی از متاع فانیه و یک بدون این و بعضی معذب
میشوند به بیماریها در حیات خود و بعضی بدردنا و بعضی بسوانا و بعضی با آنچه مقدر شده
از برای ایشان از متاع دنیا و شوئات فانیه از بخت و حسد و کینه و نفاق و شقاوت
و کفر و دور از حق و پسر از وقت فقر و کسب و عریانه و تشنگی و بدگونی و ذل
کوته و فساد نمودن و هلاکت پس در همه این ذکر میشود اسم عذاب که همیشه تکیه
دبر عذاب می نماید مرا بدور از سحت قدس مجاد نفس نجس و بر میگردد بسوس من

لواحه

عود می نماید اینکه مرا بخورد نماید پش رات با طله و خود برانگیزاند بر من شرور را از برای
زشت خود از آن گناهکار نمودند نقطه حقیقت را و دور افتادند از سحت قدس
احییت کردیدند در فروماندگی و تشنگی بعد از آنکه مشایخ نمودند که آنها را احدیت
جبار است و شظایر قدس در سیلان است چشمها را مجلی در جوش و خروش است
و در با نرس در سوج است و در با نرس بهشت برین در سیلان و انتظام است
پس تحقیق که دانید خداوند ایشان را سرگردان در هوا که نفسها را برایشان
اینکه نیشا منند از آنها ابدیت و آنها سرمدیت و تحقیق که مجرب و بداند نفس
انها از نفس مجلی خود آنچه وعده فرموده بود ایشان را در بهشتها صد نیست
و رضوان بیوت و انکار نمودند بنعمتهای خدا که بعد از آنکه مشایخ نمودند ایشان
قدس و ظهور است پس را و بد استیکه خداوند پروردگار تو غمناک باشد از آنها و از آنچه
صادر میشود از ایشان و یاد می نماید آنها را هرگز مگر آنکه مقررین بس زدن که آنهاستی
را تقیته از جانب او و عذاب از برای آنها و آن کس که پیروی نمودند اثرهای ایشان را
و نمیباشد پروردگار تو مستم نمانده مرا عالمان را قوله **کان جوفی ناز**
و ماء بارد و **اداء نائل محتوم** **مالا ی دفع** پس بدانکه بد استیکه از
بسوزند همیشه و عود بسوس او خواهد بود و از برای سجع معینها چند است و در
حین راجع بسازد خداوند هر چیزی بسوس آنچه از آن ابتدا گردیده شد و این
دشوار است بر تو اینکه بیاید او را و بداند و اینکه آگاه شوم که چگونه بازگشت میدهد
خداوند هر چیزی را در هر آن ریزه که در تو آید معرفت و وجدان خلق نشده و وجود

نگریده در نفس تو آیه عرفان و وجدان و ظهور است در بار قدر در قطب جان و تجلی است
ططم ازل در غیب امکان از ظهور است استوار محبتی در عرش عیان و ظهور است
قدس بر بار کرسی پیکان قوله **کان رجوع زمانه** پس بدان که چون باز
بسوزد ذات نعل متنوع و محال است بازگشت بسوزش چه حقیقت شیطان است
آن آتش بر آفرخته از در بار قدر در سینه ای احدیت و آیه تجلی او اقبال است
که طالع میگردد در آسمان آفاقه و نهفته در این است آن آتش روشن گردیده
بنفس خود از بر نفس خود از غیر کیفیت و نه چگونگی و نه آنچه ذکر میشود و نه دلیل
زیرا که گردانید خداوند آیه نفس خود و ظهور غیب خود نیست نشانه خدا را جز
او در این است آن آتش که همه بسوزد بر خواهد گشت قوله **کان رجوع زمانه**
یعنی در امر این محبتی چون محترم شده بود آنچه بازگشت بسوزد تمام **و ماء بار و**
و آن آنچه زینت که ظاهر میشود از ظهور است حقیقت از این طلعت ربانیت و قیوم
صدانیت و تجلی و صدانیت و این آیه است که میخواهد دعوت نماید از خدا در کن
سیم از ظهور است حقیقت و از بر بار قدر او ظهور است خارج از این درگاه
از ظاهر چهار گانه و این آنچه زینت که خلکو نمیکرد و وصف کرده نمیشود و
نیکر دو است به بسوزد و نمیشود و بیجان در فر آید و ظاهر نمیکرد و در محاکم اجتناب
و از بر بار همه معنیها چند است بر این گفته نمودیم قوله **و ماء بار و** زیرا که
مقام دلالت سرد و شدید مابوده بود چنانچه داخل شوند مردم آتش را ناچار است
اینکه مراد او آب شود پس بر او اقبال از آب پس چون در گذشت که در آن

۱
افزوده

خدا بسوزد

خدا بسوزد بجلالت میخورد و گرم میگردد و لذت است اینکه معابر او جاری شود و بر او برهانی
قدس و سیمها بر آن بوزد و بعد از این لازم میشود او را که در آب دلالت غوطه خورد
و در آن غمر نماید و خود را بشوید بعد از چهار نبوت تا آنکه مراد او آب شود زیرا که ظهور است
در این محمد بهترین است از بر این آب پس بر او اقبال از این قوله **و ماء بار و**
و آن مقام تر است چنانکه ظهور است که گانه منقحی بان میگردد **و ماء بار و**
ماله فیخ پس از آنکه مقدر فرمود خداوند این را و خواست فاعل که دید از نزد او نازل
فرمود این را از نزد خود تحقیق که محترم نموده این را و دفع نمیکرد زیرا که گردید صورت
گرفت و بهیشت آمد و فرمود پسر پس متشکر گشت و بعد از این چهار است
از زندگانی نوبی گرم پس زد مراد خداوند پسر نزد یک خود و دفعه در مینماید آب
در خود و نوبی جاری مینماید بر زمین و ما را پس خود او نوبی اکنون میسازد مراد
فاک خود و خاکها را حکم خود و فبار ما را محله خود پس این است آن امر محترم حتم شده
و تجلی ختم گردیده و مهر شده بخاتم او و دفع نمیشود مگر با و دفع نمیکرد و جز با نازل او
بپایک یا دینیم او را که ستایش او مینمایم مراد است پادشاه هر مملکت در آنجا
ستایش بر آنچه تجلی فرمود و رکشش نمود و تابان گردانید و در شان نمود و در
گردانید و منور فرمود پس اگر نخواهد اینکه تفسیر نایم از بر این را در مقام خلق
پس بدانکه آتش آنچه زینت است که حادث میشود از ایشان از ظهور است فانیه آنها
و آنچه زینت است سرد مینماید جسد آنها را اول را سرد میدارد از اتفاق آنها
و در آنچه زینت است که ظاهر میشود در کون و محترم میباشد و دفع نمیشود مگر با آنچه خواست

پروردگار تو فرافراخته است پروردگار تو هر چیز را پیش خود جمد نماید تا آنکه
 پاکیزه باشد از بیهوشی از زندگانی فنا و کیشها همه با ما بسپارد و اینکه در خدای شوی آتش مدام را
 پاکیزه و مطهر بزرگه بآن تیز داده میشود هر چیز همچنانکه طلا تیز داده میشود در کوره و در تیر نه
 و اینکه لوده تا خود را در این آب پاکیزه از ذکر غیر خدا و مطهر دنیا سوسه او و نزدیک جویند نزد
 او و منقطع گردیده بسواد پاک یا در میام او نیست خداوندی جز او و مراد است از آنست
 و مراد است از مطلق از قبیل و بعد و بدستیکه بسواد پاک بازگشتت خواهند نمود
قوله کاتایوب فی بلوات محتمه ولی ابته افسه و عادی شیع
 پس گوی که از برای هر کس خردی و چهار بر این حیات فانیه مقصود است هر کس را
 ضرر و نقصانی است از برای هر کس چار میفرماید خداوند و جاری میشود و همچنانکه خواست
 خداوند در حق او و در داده فرمود در شان او و تحقیق که نشئت از پیش بر انبیا و اولیا و
 و اوصیا و شهیدان و صدیقان و سبب از ان و حالها و خالص شده گان و مومنان
 و عارفان و مستطیعین الا الله آنچه را که خواست خداوند در حق آنها جاریست است از ایشان
 و هر یکی از آنها که نشئت بر او باشد از لذت و پیشه کس از آنها که اگر بدرجه شهادت
 فائز گردیده و گشته شد تحقیق که شنید بعضی از آنچه که نشئت از پیش بر انبیا و اولیاء
 و آنچه جایست از برای هر یک از ایشان از جمله ایشان آنکه گشته شد پس در کس
 و بدرجه شهادت رسید و از جمله ایشان آنکه بملکات نمودن پروردگار فائز گردید
 و بلند شد بسواد او و هر یک از این است حتم شده از پروردگار تو و نقصانی محکم گردیده از
 نزد او و هر یکی را اجابت پس در وقتی که که اجابت ایشان پیشتر نیچونند چنانچه

و انما بسور خدا

و انما بسور خداوند خود را جمد خواهد شد پس تحقیق که نشئت بر او نبی پیشتر آنچه
 جاری نشد بر کس پیش از او و او مثل شد در میان کتب از این جهت میگوید گوینده
 در این مقام **کاتایوب فی بلوات محتمه** پس از آنکه بیات بر او گردید از هر طرف
 و مصیبتها و شد نهار او هجوم نمود و بشد این چار کردید بر هر مومنی و شد آن چار شد
 بر جبار گشته آن در میان ایشان است نزد پروردگار تو و محمد غایت است و در آن
 این آنچه چار کردید بر هر یک پس بهر آنچه جاریست بر شجره حقیقت چنانچه شگفتی
 نزد اقیانوس چون روشنی از چراغ و در آن نزد آتش و سرد در نزد آب و غباری نزد
 خاک و نسیمها نزد هوای و هر یک از ایشان گشته است و امر است چار کردید و میداد
 این را که خداوند سبحان لا اله الا الله هو پس بر آن آنچه را میگوید **قوله کاتایوب**
فی بلوات محتمه یعنی از آنچه چار میفرماید خداوند بر من از بیات خود و بتقادیر
 خود و زندگانی دنیا و بعد از این در آخرت **ولا ابته افسه** پس شدت از برای من است
 شده و شدت آنها از برای من بر قدر کردید **و عادی شیع** پس آن شدت تنگ عود نمود تا
 آنکه شیعیان یابد و بر سر کنان ارض رسد پس اول کسیکه او را ضرر فرود گرفت از آن
 امر نفسر محلی بود و بعد از آن آنکه از این محلی منعکس کردید در امر با سر ظهور او تا آنکه
 فترت شد امر بسوی این گوینده چون او در مقام بود که حکایت از او مینمود و تحقیق که
 ضرر حقیقی با او ابتدا نمود و لذت بر او مبتد گشت و بر کردید تا آنکه بسور شیعیان
 یا بد و راجع کرد و چنانچه از پیش شیعیان نمود و فاش کردید میان مردم و هر کس
 مبتلا شد با آنچه خواست خداوند و جبار فرمود در حق او و خداوند است از اینده

توفیق در دنیا و آخرت و آنرا که صابرون قوله **و کانه خلقت لاء مال**
و ضراء بعد ضراء و امر شیع پس بدان بدستیکه اول کسکه خلق شد
از برابر بیخه نازل از پادشاه عادل آن شجره حقیقت بود و بعد از آن منتشر گردید
بسوی لادنهایه و رسید به کسکه را آنچه مقدر فرمود خداوند بحق او و خواست از
از مقدرت خود در دنیای آن و آخرت آن در میانیکه باشد ناخوشیها و پاریها و دردنا
و اذیتها و فریادها و غرورهایها قوله **و کانه خلقت** یعنی چون گردید امر شد کسکه
من چون ایوب در بیتهای **کانه خلقت لاء مال** کویا خلق کردیم از برابر این
بیخه نازل شده که جاری میکرد از آنچه خواست خداوند و جبار فرمود و حق فرزند گناه
و جبار کردید عادات او بر من هم چنان که جای شد از پیش بر خالص **و کانه خلقت**
و کویا که من خلق کردم از برابر آنچه جای شد در شان من از پروردگار و آنچه جبار
خواست خداوند اینکه جبار فرماید بر من از مقدرت بیخه خود دولت حضرت و بخور زنیها
فنا و ناخوشیهاست **و ضراء بعد ضراء** و پاریها بعد از پاریها و بخورهایها
و بخورهایها از آنچه جبار میکرد بر من بعد از آنکه و مولا من شجره حقیقت و در بار اعدا
و در بار اعدا منین ربانیت **و امر شیع** امر که مرا تفضیح نماید میانته مردم در سوا
میسازد از آنچه جبار میکرد از ایشان و صادر میشود از هواها و افکیده آنها و منابع
بنماید بکار او مجرب میسازد و از حق دور میکند و اندک پس بدانکه امر شیع است که تکفیر
بنماید بعضی از مردم بعضی را در این مقام و غیر از این مقام از آنچه مذکور است میانته همه
و لیکن در این مقام آنچه زیست که من تفسیر نمودم از برابر تو یعنی مراد نیست بنماید بجه

از مردم

از مردم و تکفیر بنماید مراد بعضی از ایشان و برمی آید بنماید بعضی از مصلحان بنماید
پس این آنچه زیست که از برابر آن خلق شد و بنماید امر شیعتر از این
و اینست آن امر شیع بعد از بعد و حسن خلیت است لکن امر علیه کشف که
است از اذن دور بنماید و ما خلق و بخلق را بعد میبازد بر پاریها و اذیتها
اینکه مسرت نماید تر از چیز دیگر بخنداند و نه چیز غیر از این مگر با و نیز که بخنداند محزون
میکرد مردم و مسرت میکرد و بخصه و رحمت خداوند پر سر فرج بنماید سودمان
صابرین و بر پاریها کاران رسیدگان و هر آنکه از حق دور شود و دور گشته محبوب
گردید ضراء و کسکه و وجود او فنا است و چگونه و آنچه رسید او را پس از آنکه از حق
خالص دور گردید و پروردگار نمود هوا و نفس خود را و بخواهش او علم نمود و بدور افتاد
از حضور نزد محضر نور و بدانکه نور حقیقی است که منکسر میشود از جمال مجلی و است
آفتاب درخشنده فوق سموات افنده و آسمان ظلمت و باطنیه و آن است
بدر منیر در دنیا و آخرت پس خداوند سودید بنماید هر که را که خواهد و عطا فرماید
بیک را آنچه سوال نمایند از خداوند پروردگار خود و مقدر میفرماید از برای
یک کس هر طریقی که خواهد آنچه را که خواست و خواهش نمود از مقدرت دنیا و آخرت خود
و اگر مقدر فرمود خداوند از برابر تو نفسی را از نزد خود حوش باحوال تو حوش آنچه
کس نمود و پشارت با و از برابر نفس تو مشتت نما خدا را در جمیع آنچه مراد است
و از برابر است بر تو باشد اینکه مسرت نماید تر از کسکه و در آنجا هر که مردم بجه بخنداند
محزون شود و بخندار خود فرح غاو بخندار کسکه کرد و سکون تو بخنداند خود باشد

و مشی تو در سبید او و قیام تو بر او و فتود تو باذن او **فان الله وانا عباده وانا**
من فضله سائلون وانا لکرامه منقلبون وعلیه معوضون وقله ان کان
دراضا انادا وان کاد یوقتی فماترح پس بر جان بر سبید اول کسیکه
 پنج شد بحقیقت اولیت آن اول کسی بود که چشمه از میوه بار بار کینه حقیقت
 و آتش میدارد کاس قدس از دستها سرخ و حدیث و بعد از آنکه پنج شدن
 شده از براس خدا و در راه او پیش رو خداوند تحقیق گشته شد هر گاه ایما
 بخدا و مغرب او آورد با آنچه تقدیر فرمود خداوند همواره آنرا در سبید حقیقت
 و بعد از آن گشته شد مجمع بیاکل با آنچه مقدر فرموده بود و خواهر نمود حق او
 پر گشته شد بر مؤمن موقن پر بنیز کار آنچنانیکه آتش میدارد کاسه اول بر بقا
 مقدر فرمود خداوند در حق آنها تا آنکه منتهی شد امر بسوس شجره صمد پس او است
 آن کسیکه پنج شد ابتدا خلقت عالم و ابداع امکان و آدم از آنچه خلق شد از کاس
 زمین و بوجود آمد از بجهت عدم پس آن اول گشته شده است که پنج شد
 بحقیقت اول گشته اول علت بود که از او منعکس گردید زیرا که آن کس
 اول بود که از کاسه اول آتش میدارد این مجتبا غالب و بزرگتر و جلیله تر پس
 چون در عهد ریشه و مهر و مبیع اصول و فروع و غصان و اوراق و ثمرها
 و نهش گسندنده ما خلق میگوید کوینده **ان کان یذبح و در اضا انادا** بعد از آنکه
 این محتوم است در شان او و در غیث و این از هر سو منتهی و لا بد است اینچنین
 گشته شود بر موهنر و اگر گشته شد یا آنکه میرد در این کور ظاهر میگردد در زین

در کاشته میبود

دیگر گشته میبود در سبید پروردگار خود و بدرجه شهادت فائز میگردد قوله
ان کان یذبح و در اضا انادا یعنی اگر بود که اراده نماید هر که مراد پنج نماید پس
 مراد خاتم و **ان کان یوقتی فماترح** یعنی مراد افشا و مضمحل نماید و خلق گرداند
 و دیگر در امیوت فکات علامتیه خود و باز در درامه با لهما خود و بیمارها سر خود و صدمه
 زند مراد بر دمار مضمای خود و پیرین آورد در هر کس حقیق مراد و اکتشف سازد
 بآب و سوزنهای دماغها سر خود و بزاق بر مزج زند بزاق بصا در مان خود **فماترح**
 پس بر آنچه گشته در برخواهم گردید در آنچه جاریست نماید خداوند در شان من و می
 نمود در حق من و خواست اراده فرمود در ستم و علامتیه من و زینت مراد بر چیزی
 مگر بخدا تنزیه منیام اورا یا کینه است خداوند و میرت از آنچه وصف نمایند
 و اگر اراده نمود دنیا که مرا معدوم سازد و در عدم راجع دارد یا آنکه بشارت
 خود را بجز رسد و چهار نماید از این سبید برخواهم گشت پس تحقیق که خداوند
 کلیه خود را از براس خدا و در سبید او بفضله و رحمت او نماید است پس او
 و فوهند وجود او و بخششهای قدس او و برخواهم گردید در شان از این دست
 نماید که بر است خداوند و فضل وجود و عنایت و لطف و هدایت او و کفایت
 نمود ما فخر نمودن اینکه در راه او شهید گردم گشته شوم و در او صبر نمایم و حلیم
 در آنچه جاری میشود بر من و میکند در قضای امر بر سبید سبیکه نیست حول و قوه
 مگر بخدا و نیست صبر بر کبر است که مراد است فضل و رحمت و محاکم او
 بر خواهند گردید و باز گشت خواهند نمود قوله **تم و ره ما صاب قد یومنا**

و بعد ذلك خرد او اسقام منج میگوید اگر بیشتر تو در شک و شبهه انداخته
ذکر نمودم از بر او در کتاب خود این کتاب یا آنچه نوشته ام ز پیش یا آنکه از دعا نمودم
و خلق او را بتو نمودم و نشان بر تو ندادم **بسم** و بهین و بیاد نظر
و بینا شو و حاضر گرد و بنا آنچه را که گردید قبلا از امروز در همه آنچه جاریست بر
پیغمبران و بر کزندگان از قبلا و آنچه جاریست بلا ما برو صیبت از آنچه مقدر فرمود
خداوند در شان آنها و جار فرمود کسنتهای خود را بهر طریق که خواست و مقدر
گردانید قضایا را از هر طریق که اراده فرمود و مضاکردانید پس این سخن است
که شکی در آن نیست و شبهه نزد آن نیست و گمانی بینید او پیش از آنکه تحقیق
جاریست و گذشت بر هر کس همچنان که مقدر فرمود خدا و خواست و گردانید و گذرا
و جار فرمود بجزول و قوه خود بهر طریق که خواست پس بدستیکه نیست از حلال و نه قوه
مگر خدا و مراد است بدش هر در دنیا و حرکت و مملکت مراد است و بسوی او
بازگشت همگی است و آنها بسو او است **قوله و بعد ذلك خرد او**
یعنی بعد از آنکه ثابت شد این و خواست خداوند در حق فرنجورها بعد از رنجورهاست
در آنچه تقدیر فرمود و مضاک نمود و ناخوشیهائی است که جار میفرماید خداوند از
بر هر کس آن مرضیهائی که است مینماید هر کسی او است ترس از ما خلق
و بخلق را و معدوم مینماید هیچ را و است شبهه بر اینکه همه بر میگردند بسو او
خود و بازگشت مینمایند بسو آنچه مقدر فرمود خداوند تقاضا و مضاک نمود در آن
ایشان و در همه این همه این لاجول و لا قوه الا بالله پس اول ضری

در قضایه

که فنا مینماید مردم را و خاضع میگرداند ناخوشیهائی که معدوم مینماید هیچ را
که دوری از دنیا را در سخت قرب حضرت ذات مبدع و سماء و صفات
پس هر کس که دور گردید از مقام نزدیک تحقیق که دخل شد در مقام دوری و دریا
تفریق و محزون گردید بهر خرناد مینماید او را از سرور و نهایت و شاد و بهر اشد
و فرجهای صمدانیت و خداوند پروردگار تو موعود نماید همگ است با آنچه خواست
در حق آنکه میخواهد از بندگان خود که اولیاء و تقیاء و سعدا مینماید یعنی با کسان
و پر بهر کاران و نیکان آنانکه حق بایم جویند و حق را مینمایند و از غیر خدا دور
میجویند و سبعود میگردند پس آنانکه محبت میشوند بجز از رضای پروردگار
خود دور میگردند از محمد قدس مینماید ایشان را از او دور و نه غیر از او
قدر خود را زیرا که آنها از خاک خلق گردیدند و بسو کل بر خواهند گردید و است
ایشان را میان دو خاک و کفر آنچه را که نفع بخشید ایشان را با آنکه غنای
آنها را از ما سوای پروردگار ایشان بلکه این غداست که تقدیر شده بود
در حق آنها و زندگانی فاسد مینماید میشوند بجز غذا و بلیات و نهایت و میروند
در آتش که روشن میشود نفس ایشان و آنها را شفیع مینماید و استکار
نخواهند گردید گوشت نما سجده آنانکه ترافوت ز در بخور این حیات فانیه
و تر از حق چیزی بر نگرداند و در تر از انصاف قدس از کسر ایمان او
سجده اند بهمه قلب خود و آنچه بوده در آن و می شمارد شئون ظاهری و باطنیه
و سلطت نما خدا را در همه آنچه مراد است بر آن و بر تو مینماید و منقطع شو

بسور خداوند بکلیت خود و محواه سوار او را و شکت مدارا که از فضل و حمید عطا
و منتها و بخششها او و آنچه را که مقدر فرمود در پشت اعلی و رضوانها رسد
پس بدانکه بسور خداوند بر خواهند کردید و مزد داده میشوند با آنچه کسب نمودند
اگر قرار دادی با کسبت خور البوسه و حقیقت و فدا نمود همه خود را از راه
خدا در راه او پس تحقیق که رسیدی بمقام نزدیک و داخل شدی در جنت
و شاید از کاسته قدس و این است آن حظ او فر و مقام بلند و بزرگ و در دنیا
و آخرت نیست خداوند بخواد و متعالی است از آنچه از برابر او شرک قرار میدهند
قوله ذب ترایا بهیات من هنا و طیر نظیر من ذلک و ترجع
پس بدان بدستی که از برای هر نفسی که است و آن اگر آنچه بزرگ است که منع نماید
او را از طرف مجلی و مواقع امر او و در میساند او را از خدا قدس حضرت قلم
و طلعت سر در نفس تجلی و شغف نماید او را با ناسخ و مناع و لذت و کسب و لذت
آنچه تا اینکه منع نماید او را از طریق حق و ممنوع میسازد او را و محتجب میکند او را از جبهات
حق و وجه نماید او را بسور غیر خدا و جهات غیر حق پس در مقام و جبهات
بر آنکه یک میخواید سفر ما حق نماید اینکه منع نماید نفس خود را از پروردگارش آن
زیرا که آن گشت باطن این نفس است و او است آن شیطانیکه عالم را گمراه نماید
و او است آن مار کهنه عدو قدیمی و بعضی از او و سکر ابد و معوض داعر و حساب
عزور که میباشد غرور او در زلزل اول و از برابر او مذکور میگردد بر مصیبت و بدی
و زشتی و سکر و آسماهای بد که خداوند دوست نمیدارد و در نظر آن گشت

گوشه نویسی

محمود میشود بر سر او و هر آنکه شرک کسب نمود و هر آنکه بد عمل نمود و خطیئه نمود از
ابتداء خلق تا انتهای آن **قوله ذب ترایا** یعنی هر که ظالم باشد و هر که در بدی
مجمع مقصدین و بدانکه آن شایسته است شئونات نفسی که است **بهیات من هنا**
یعنی دور است از این محذورات آن اینکه ظاهر شود در آنها باشد این بعد از آنکه
پاکیزه بود ایشان را خداوند اندازد همه این و مطهر گویند از ذکر این و منزه گردانند از
شبه این پس چگونه پروان آمد میانه آنها گشت نفوس مردم آن گشت که میخواهند
ما خلق را فرستد خود و نعره بر او در چهره شیر که نعره آورد و قتر که قاهر کرد و این است
و این است که مشکل میکرد در شکل حق در هر کوی و ظاهر میکرد میانه مجمع بودین
سودین و میخواهد اینکه ببلد آنها را یک نوبت و ایشان را اکل نماید پس
تحقیق که لازم می شود بر آنکه حق میجوید و آثار حق را پیروی مینماید بپسند گشت نفوس مخلوق را
و نکردند نفس خود را طعام آن و ذرات از برابر او همچنانکه ظاهر شد در عهد پیغمبر
از پیش قوم که دعوی حق نمودند و مردم گمراه نمودند و نکردند خداوند حق در دستهای
باشد این ظاهر میشود در هر کور و در ظاهر معلوم میگردد که آنها کوه خداوند و لیکن ایشان
که کاند و سبع درنده اند میدرند مردم را بیکلیت و واحده و میخورند ایشان را خوردند
که فغانماید آنها را پس ترا میگویم و تنبیه مینمایم مبادا اینکه پیروی نماید نفس شر
خود را آن شیطان که بت و با تو باشد و ممنوع میدارد ترا از حق و منع مینماید
پس بدستی که این است آنچه را که منصفیت مینمایم ترا حق و صیت نمودن و دلالت
مینمایم ترا طریق هدایت را و منع مینمایم ترا از راه ضلالت و گمراهی در راه مینمایم ترا طریق

رسنگار و راهها سلامت و استباز خائف شو خدا را و پیرین و پیرش نما اورا
و محفوظ دار و صیتهاس اورا این است اصم علم و عمل از برای آنکه میخواهد اینکه کفر شود
در رضوان ازل را و بیا شد از گاس فیض قدم در ازل اول پس نظر بصیرت نظر نما حق را
در منطقه البروج خود بین و بهو اما سر خود عمل کن و از حق بیرون مرو و بر خدا افترا بسند
و قول زور و کفایت جو زار ان خود جبار رس ز زبراکه این عمر قلیل کوتاه است و عاقبت
آن زوال است الی الله راجع خواهد شد و بازگشت خواهر نمود و در مقعد امر سوال
عنه خواهد شد و سوال از تو میشود پس محرز شو و پیرین و حق را در و آء پشت خود نه
و بر خدا تمکین کنه و بر او توکل نما زیرا که او خداوند است و پروردگار همه بازگشت کل بسوی
او است و همگنا بسور او بر خواهند کرد دید و راجع خواهند شد قوله **طیر تطیر من کما**
و رجع پس بدان بدستیکه مراد از طیر مقامات افنده نرس است آن مقاماتیکه
در آنها طاع و ظاهرت بحجرات آنها و آن در ظاهر ارواح ایشان است یعنی طیران
نمایند روح از آنها و مفارقت میجوید و بازگشت بعد از آنها نمایند بعد از اینکه مقدر فرمود
خداوند در حق ایشان و خوست در شان آنها و بدانکه از برای همه این سخنان معانیست
و کلام معین است آنچه احسان شود نازل میفرماید خداوند رحمت خود را بر آنکه میخواهد
و اراده میفرماید فرا گرفته است هر چیز را خداوند بر رحمت خود و در نش خود پس بدانکه طیر
حقیقت آن آیتی است که دلالت مینماید ترا بسور حق و راه مینماید ترا راهها رفتن
و منع مینماید ترا از لحظات این لحظه انس و سخن میگوید ترا بجنبها حضرت صدوس
از دریا ما را فرید رس و آن آیه معرفتی است که گردانیده است خداوند با تو و در هر نفس

پس بدانکه

پس بدانکه ممتد بر شد بهمای خدا و پیر در نمود آثار او را و مقصد بر بیان کردید همیشه
در دنیا و آخرت از دستکاران قوله **طیر معرات من جفها و کادت تطیر**
و کادت لارج پس بدان بدستیکه این طیر کبوتر ارواح آنها است که بیان
بایات خدا و رسید او دنیا و در دند و آن کبوتر است که عریان میباشد از پرها و در سنج
اعراض نمود از حق و پشت نمود از این سبب که داند خداوند او را عریان از حق و مقطوع
از او پرها را و بعد از آنکه فرار فرموده بود در آن بالها عزت را پس تحقیق که مبدل
سخت بر ما عزت او را بدلت و خود را با آنچه کافر شد بایات خدا و اعراض
از حق نمود از این سبب سوزانید خداوند پر ما را و او را و او را سر کرد ان نمود از حق
و خلق و بدانکه این معارف باطله آنهاست که فناء و تاثیر محض است نکر داند خداوند
در آن از بقا و نه شباهت زیرا که ریشه ان بر سنگ خارا بود و ریشه در آن میوه
بود بل روئید چون گیاه خشک گردید همچنانکه خارها و فاش گشته میروید و خشک میگردد
و او را ذره ذره مینماید باد و در هر طرزی پراکنده مینماید بشد این اعمال آنها مینماید
یعنی چون غبار که پراکنده و نابود گردد و معدوم شود چون از عدم و لکشت موجود
بود راجع بخت خود گردید و در و گرد خود ساکن گشت قوله **و کادت تطیر و کادت**
لارج یعنی مگر نمود که طیران نمایند پس مقدر نفرمود خداوند از برای او پرواز
را چون پر ما را و از او گرفته شده بود و مقطوع گردیده **و کادت لارج**
چون مساعد گردید خوست که بازگشت نمایند چون کید نمود و مگر سجا آورد که پرواز
نماید مگر نمود که در محل خود راجع نکرد بعد از آنکه از آن محذوع نمود زیرا که

خداوند مقدر نغمه زبر بر او باز گشت بسوی حق پس چون عروج نور مجلهها
حق مقدر نغمه خداوند زبر بر او باز گشتی بسوی آن مگر آنکه فانه شد در هوا که
خود و معدوم در ضحلال خود و خلق از فنا گردید و بسوی فنا نمود و از زوال بوجود آمد
و بسوی آن راجع شد همچنانکه فانه و زاید شونده بود **و کادت نظیر** یعنی آن
آیه که در آنها بود از معارف آنها مگر نمود اینکه از آنها پرور نماید چون آنها مستحق
بمعارف حق نبودند پس مگر نمود که بسوی آنها باز گشت نماید زیرا که بودند آنها در
ابتعاد از حق و انصاف از عدل و جتناب از معروف و اقیام از محبوب از برای
این گردانید ایشان خداوند عالم فاشدگان بقنا ما نفوس خود و مضمحل شدگان
با ضحلال زوال خود و مقدر نغمه خداوند ایشان از روئیدن ریشه اصلی
ریشه در خاکستر و مانند درختان ایشان ریشه نمود و درخت نشد و شخما
بهم نرسانید و برگها بوجود نیامد و میوه باطن هر مکر داند خشک گردید قهر از آنکه
فنا نماید ایشان را خداوند و عود نمودند بسوی **فنا** خرد و کافوا لا یستغفرون
پس این خرد را حذر از او فالف شوای بیننده شنونده و اسبند صانع پروری
کننده اینکه گمراه گرداند ترا کبوتر نفس تو و تر اعریان سازد چون نفس خود
و دور گرداند ترا از حق چنانچه خواهی بعد گشت و از لقا خالق خود محجوب گردید
و ضعیف گرداند ترا هوای مردم و نفسی بمانند آنچه را که تفسیر نمودم از برای
تو همچنانکه خواست خداوند در حق تو پس بدستیکه جابر نمودم قلم را
در این صفحه و نوشتم آنچه را که القاشد بسوسن از کتاب پروردگار تو

دست من آوردم

دشاده آوردم ترا تعنیات و فقا را که در راه منتهی و نعمتهای خردش را
در افق اعلی و ترنیهها سرخدر را در درختان عماء و تغزید طایوس را در کوه سینا و منع
نمودم از تو کیلی را و منع نینامم الا آنکه بیشتر میدهم و بزرگتر از آن بیشتر از آن
و این است آن فضل بزرگ در کتاب خدا و بخشش عظیم در ملکوت
خدا پس تحقیق که نیست خداوندی جز او نیست عمل و قوه مکر با و مرا در است
پادشاه هر و مرا در است تایش و بسوی او همه راجع خواهند شد و منتشر
خواهند گردید پس هر آنچه جابر میفرماید خداوندان حق است و شجعه در است
نیست و نیست که اهی در آیات خدا بر اهر می آورد هر که که میخواهد خداوند
بسوی راه عدل محکم و بدرستی که خدا پروردگار تو است آفرید کار نیک
و او است بزرگ و بزرگتر و نیست از تو انما مکر بدت خدا و او عالم و حاکم
عدل است و پادشاه غالب و محیط است **قوله فها هر طریز نفس**
الطهرت فکان سیرا من فابوین ارفع پس بد آن بدستیکه ضمیر در آن
مقام راجع بسوی کبوتر حقیقت میگردد و آن آیتی است که یاد نمودم بر اینکه
آن دلالت مینماید ترا بسو حق و راه مینماید ترا راهها عدل و تعلیم مینماید
ترا راه استکار و نجات را و بیان مینماید از برای تو آنچه را که مقدر
فرمود خدا در راهها انقطاع و ارتفاع و کبوتر حقیقت آن آیه تجلی این
مجاست بر افنده پس چون مجرور از غیر خدا گردید و مجرور از ذکر غیر او و عروج
نمود بسوی محقر قدس پس تحقیق که پروردگار نمود همچنانکه خواست خداوند حق

او را داده فرمود ایشان او جبار نمود در مقام او و تقدیر فرمود کینونیت
 او و مقضی داشت در انیت او قوله **فما هر طیر من قدس انظرت**
 پس بد آن که قدس محمد تجلی پروردگارت بر زمین ظهور و آسمان بطون
 و کبوتر آن چیز است که تجلی مینماید قدس از ظهورت خود و ظاهر میشود در شئون
 قدس او و تجلیات آنس او در برابر قدس شئون آن چند است از جمله آن
 آنچه نیست که ظاهر شد از تجلیات غرت او و طالع گردید از آیات جلالت
 او و از جمله آن کشتن نفوس است و ظهورت آنست و از جمله آن کشتن
 ارواح است و شئون آنست و از جمله آن کشتن جبهات است و بدایات
 آن و از جمله آن کشتن افنده است و غایات آن و از جمله آن کشتن
 آنچه نیست که مقدر شده است در سزای آن افنده و علانیه آن و غیب آن
 و شهاده آن و کینونیت آن و ساجدیت آن و جوهیت آن و مجرد
 و انیت آن و ذاتیت آن و نفییت آن و اولیت آن و آخرت آن
 و ظاهرت آن و باطنیت آن و کیفیت آن و کیفونیت آن و صفتیت آن
 و بدانکه این کبوتر افنده است اگر مجرد کرد در ذکر ما دون الله و ظاهر کرد در
 ما سوی خدا و پاکیزه کرد در شئون غیر خدا چون بدرستی که ظاهر گردید
 او از قدس ظهور بسور ارض ظهور و تجلی نمود تجلیات احدیت از ططم مقام
 نور پس میباشد سیر او از قاب قوسین بلند تر زیرا که آن عروج مینماید از لذایع
 بسور مالذنه است و نسبت از برابر عروج آن از ابتدائ و نه انتهائ و نه غایبی و مقدر

نفرمود خدا را

نفرمود خدا را و را بهما رحمت را که حکم از غیر حق باشد و نه از برابر آنچه تجلی
 میفرماید در آن از راههای درایت و علمهای فرست و کوههای کوشش و تحقیق
 پروردگار مینماید طیر افنده در اقل از آن با آنچه مقدر فرمود خداوند در آن از عروج نمودن
 بسوی اقصی غایت و منتهی نهایت کوسیر مینماید از دریا ریل بسور ابد و از
 ابد بسوی سرمد و از سرمد بسوی دهر و زمان و عالمهای دیگر چنانچه خواست خداوند
 و اراده فرمود و مقدر گردانید و خواست و اذن فرمود و سطر نمود و مرقوم
 گردانید و حصار فرمود تا آنچه خواست از ظهورت لاهوت قدرت خود و عوالم
 قدس غنت خود و تجلیات سبحات انوار و جهت خود و جذبات نفس
 حضرت ملک و میومیت خود و لحظات عنایات الطاف سبحانیت خود
 و اشارات مجید سلطان قدوسیت خود و نهایت قدس ملک و غن
 فردانیت خود پس بد آن بدرستی که تبارک و تعالی اگر کشف نماید غطاء را
 از بصائر هر شیء عروج مینماید همه در هر حین بسور آنچه مقدر فرمود از برای
 او از فضل خود و معلوم میکرد در برابر او و برای که کبوتر افنده که ظاهر گردید
 از قدس پروردگار مینماید باقل از آن الا مالذنه است با آنچه مقدر فرمود خداوند در
 از شئون هویت و ظهورت احدیت و تجلیات سرمدیت و غیب است
 فیض خداوند را از تمامی و اگر بخواهیم اینکه تفسیر نمائیم از برابر کبوتر عربان
 از برابر خود را در این مقام پس تحقیق جبار میشود کلام بمشراخه را میگویم آنکه
 آن عربان گردیده است از شئون غیر حق و صفات گردیده از ذکر ما سور الله

و میخواهد اینکه پروردگاری از عوالم آنها و بازگشت بسوی آنها نمایند چونکه در آنها
بیش از شئون کثرت و حجابها غیر متناهی و هر آنچه بخوایم جاری بینمائیم
در این چون گردانند خداوند در دستها را بجام تفسیر و حکام تدبیر و تفسیر را
همچنانکه خواست و اراده فرمود در لوح تقدیر خود بدستیکه نیست خداوندی
جز او و بسوی او است بازگشت همه پس بدانکه قاصد سینه شانه از شئون
عروج است و آن آنها غایت عروج میشود و میگوید او ادله یعنی نزد یکتر از این
و در هر دو لوح قدم از ظهورت لذل **قوله قدس قدس قدس مقدس**
قدوس قادس من مقدس بدیع پس بدانکه این قدس مجتبی پروردگار
و مکان مقدس از ذکر ما سوا خدا و آن خانه که در آن خوانده میشود اسم خدا
پس میگوید این مجد قدس از برای قدسیکه شناخت نفس او را در قدسیکه
منسوب میشود بسوی او آن قدس که مقدس است و پاکیزه میباشد بقدرت
او و شرف است و منزله از تقدیس ماخلق و تنزیه ماخلق و این قدس تقدیر است
که قدوس قادس است از تقدیس که ومع میبارد یعنی آن مجد مقدسیکه ظاهر
نماید خداوند در آن تجلیات خود را و او میباشد غیب بر این قدس در این
مجد مقدس شرف اشیا آن محلیکه عرش ظهور حقیقت است در آنچه بود و میباشد
یا آنکه خلق میکرد و ابداع شد و ابداع میشود و آن قادس قدس عارف آن
چنانکه شناخت خداوند را بشناسانیدن خداوند خود را بسوی او شناسان
آن قدس خداوند را و وصف نمود ذات لدر از ذکر ما سوا او و سجده

از برای خداوند

از برای خداوند بکلیه آنچه مقدر فرمود خداوند در شان او و منقطع گردید بسوی او
از یاد ما سوا او و پست گردید نزد او و منقطع گردید بسوی او از یاد ما سوا او پست گردید
نزد خدا و خفص نمود جناح خود را و سجده کرد از برای او در مقام عبودیت خود را
نمود خدا را در آنچه مقدر فرمود از برای او از شئون ازلیت و قدسیت و شرفیت
و در هر دو در همه این مذکور میگردد اسم حقیقت قدس چون تجلی فرمود خداوند بر
نفس خود از برای نفس مقدس خود گردانید او را در مقام شرف و علانیه شهود خود
قوله من مقدس بدیع و بدانکه ومع آب چشم است پس از آنکه جاری
نمود اشکهای خود و گریست یعنی چون جاری میگردد و بشکها سر خود و میگردد چون نیکه
ظفا و مرده باشد بمشند این این قدس جار بینماید نهر ما را ظهور است عزت
خود را و شئون قدس رحمت خود را و تجلیات عنایات سلطان ازلیت خود را
و بدایات غایات رحمت خود را و اشارات قرب ملک و حدایت خود را و تجلیات
ملکان فردانیت خود را و از برای اینکا مقدر فرمود خداوند شانه از شئون هریت
و احدیت را و این ظاهر میشود در ایشان براتر ایشان و در هر کس ظاهر میفرماید حکم
نور و نار را و بعد و قرب را و و صد و فصل را و خداوند پروردگار تو موعید نمانده
همکاست آنچه را که مقدر فرمود و خواست و عاجز نمیکرد قدرت خداوند در چیزی
و پوشیده نمیکرد در دانش او از چیزی و او توانا و قار است و دانای و حکم نمانده
قوله شام و الثور ما و یا الیه بدو ذکر و ان کاس بدع
پس بدانکه از جهت ثاوی دو مقام است مقام که میرود بسوی حق و راجع میگردد بسوی

و مقامی میرود بسوی خلق و هیچ کس بسوی او و بازگشت مینماید بسوی ایشان پس چون
مسافت بسوی حق نمود و بازگشت بسوی او نمود پروردگارش نمود آیات عدل و طالع کرد
در او آثار قدس و نورانی در این مقام حکایت مینماید از جهات مجلی خود آنچه
واقع میشود بر او از ظهور استفاقیه و نفستیه و دهریه و زمانیه و آنچه مقدر فرمود خداوند
فوق این عوالمها و هر آنکه رفت خالصا مخلصا بسوی حق و اطاعت نمود خدا را از غیر
شبهه و غیر حادثه از زمان و مطنه نفس خود و مکر از هواها و افکندگی پس تحقیق که تا بان
کردید در او انوار قدس لیل از صبح قدم و در این وقت خشان کردید بر هیاهای خلق
نور قدس او و تجلی عز او و این مقام است که آرزو میرود آن راه بر تیر و طلب مینماید
او را آنچه ابداع شد اگر ذات بسوی حق کردید پس کردن سفر خود را بسوی
او خالص از دون ریسمی و پیر میز خدا را در ایشان و مریغ او و بازگشت بعنا و سما
بلکه با صلاح محض و محبت صرف و دوستی خالص و مودت تمام تا آنکه بجهت پیکر از
شبهت باطله و ظاهر گردد در تو انوار صبح لیل و در بیاچ هوای قدم پس اگر تو
سفر نماند غیر از این سختی نیشتر بکنی و مذکور در این قدس نمیکردی و نه از جمع آن
خواهر بود پس گواهی ده بر اینکه هر کس مسافت بسوی خلق نمود و بازگشت از حق نمود
و بسوی خلق رفت و بسوی آنها بازگشت خود را قرار داد و راجع شد محبت کردی بسوی آنها
فانیه و متاع دانیه زایل مگر آنکه باشد ذهاب باذن خداوند و با مراد در این
بأسر بر او نیست و او رونده بسوی حق است و مکنان کزنده در این محذور و توکل
نماینده بر خدا و چنگ زنده بجد او و رجاء زنده عفو او را و بخشش او را و دست

نماینده از درگاه

نماینده از درگاه فضل او و در بان عنایت او قوله **ثا و الوئی یعنی**
صورت آیه نفس قدرت نمود شمی نمود رونده بسوی حق بلکه ذاهب بسوی هوای
خود گردید و مکنان در آن محذور یعنی ثا وی بسوی حق نگردید و مشوار خود را در آن
محد نمود و راجع حق گشت **ثا و یا الیه** نه اینکه ثا وی بسوی حق باشد بسوی
هوای خود **بدر فکر ذکر** بلکه ذکر از برای ذکر یک حادث شود میان او و الهی
و از کار تدبیر بمر ذکر تا شکی از دمانهای مردم ابداع شود نه که شفا حقه بل از لبهای
فراموش کار و از دلهای قساوت در رنده و نفسهای نیسان نماینده پس بدانکه از برای
ثا وی بسوی حق و شوی نزد او راجع بسوی او و ذاهب بسوی او و لازم میگردد اینکه خاص بوده باشد
و پاکیزه از پر لیدی و رستی و غیر مطهری و آنچه او را نخبیس زوارش است باطله و ظهور است
و پاکیزه بوده باشد از برای خدا و نفس او تا آنکه بوده باشد رنده بسوی حق و الله در زمره مسافین
بسوی حق مذکور نمیکرد و نزد خداوند یاد نمیشود و نمیداشد از بازگشت نمایندگان بسوی خداوند
پس بدانکه ثوی یعنی رجوع است و معنی ذهاب سکون در مقام معلوم و هر آنکه کافر گردید
بش مشوی استکبرین قوله **ذکر بر شئ ابدع الذکر به و ما ابدع اعله تعلق ولد**
ذکر بر شئ ابدع الذکر به پس بدان بدستیکه این محذور مقام حقیقت است و آن آیه احدیت قدس
هوت پس طالع کردید از افق قدس جلل و شرق گشت از فوق قلل جبال و کجا
نمود از آیات قدرت و محال و تجلی فرمود بآیات قدس از خداوند متعال و این همه
مقامی است از برای ذکر اول و تجلی لیل قوله **ذکر بدی** یعنی تا بان کردید در
گشت و ابتدا نمود اینکه روشن و منیر باشد **ثم ابدع الذکر بدی** و آن آنچه نیست

که متجلی از آن میشود و مقامات خود و شئونات خود و حکایت از او نماید در همه
 و شئونات خود و کارها و پیشه و حکایت نماید بهمه آنچه مراد را می باشد و از بر او است
 و باد است و بر او است و این اول ذکر است که در هر مکان خلق شدند ذکر این مجلی بسوی این
 مقام عیان و شهود و پر کردید آسمانها و زمین بگرداد و مملو کردید هر چیز و مخلق و مخلوق بگرداد
 مقدس او و از کار پاکیزه و مقدس او و او است لکن ذکر جامع و نور لامع و طبع و حجت
 قاطع که نام و تمام است **و ما ابداع خلق** یعنی که نیست مخلوق است و بحقیقت نیست
 و ابداع و احداث پس از آنکه ابداع کردید از ذکر غیب پروردگار تو و تجلی خداوند تو
 بلکه خلق فرمود او را خداوند و تجلی بر او نمود در انزل اطل بر اینکه نیست خداوندی جز او
 و او اول ذکر است که میرسد بسوی ممکن و امکان فیضی که اول و تجلی قدم و ظهور
 انزل را در شب تاریک و تیره با آنچه تغیر فرمود و رفته هر وقت بر شجره حمرا در سطح کوه
 و قله های تنگهای عزت در ظهورت عظمت همیشه **و ما ابداع خلق** چون دیده میشود
 در او که جبهه مجلی و آیات قدس مرتب او **و لا یخفی عنک** یعنی آنچه ظاهر میگردد از کون
 از خیرات و بریه و زمانیه و آفاقیه و نفسیه چون گردانید او را خداوند از نفس خود
 و تجلی ذات خود و غیب خود دیده نمیشود در او مگر خداوند از این جهت که سبب دیدند
 او را خداوند پاکیزه از ذکر ابداع و خیرات و شئونات خلق و رزق و موت و حیات و آنچه
 مذکور میگردد بمشرد و لا یخفی عنک و آنچه شبیه کرد باین که در شارب اتفاق و نفس و ظهور است
 افنده و ارواح و نفس و جهاد و آنچه جاری میگردد در ملکوت بود و نهایت و جبروت
 ختم و غایات و للهوت غرور است سبحان الله عن ذلك و تعالی علما کبریا باین

خدا را بگردان

خدا را بگردان ذکر خود را ذکر نفس او و یقین نماید که این ذکر است اول و آخر و ظاهر و باطن
 و اول او آنهاست و آخر او آنهاست و ظاهر او آنهاست و باطن او آنهاست بلکه او بحد اول
 نمایند هر اول است و آخر نمایند هر آخر است و ظاهر نمایند هر ظاهر است و باطن کنند
 هر باطن است با آنچه مقدر فرمود خداوند از بر او ظهور است نفس خود را و شئونات است
 خود را و تجلیات قدس خود را و نفیات مجرب خود را و لفظات قرب خود را و دیده شود
 در او مگر او که با که آن مرآت است که خالص شده است از ذکر نمودن غیر و یاد غیر خدا و صانع
 کردیده است از همه مخلق و پاکیزه گشته است از ذکر مای مخلوق و خداوند نفس خود را و منظور
 لفظ فرمود و جمل نمود و خلق گردانید و مرتب فرمود امر او را و تمام صنع او را چهار فرمود
 در او متغایر خود را و امضا گردانید در او تدابیر خوراکی است از حلال و حرام و کربان و ناپاک
 رنده متغایر که یار نمایند و عانت کنند است حکم مخلوق قول **کان ذکر اذین جامع**
و کان ذکره جانت تشعیر پس کواهی ده بر آنچه گویا نمود کان ذکر انا
 یعنی آنچه مقدر فرمود حق تعالی از برای ما از شئونات قرب حضرت خود و تجلیات قدس است
 خود و گردانید در ما از آیات حقه و ظهورت قدرت و تجلیات حقیقت همه آن در ذکر جانت
 و آن ایمان آوردن بجد او نفس او است چنانچه ایمان آوردیم با و یقین نمودیم و تصدیق گفتیم
 بر اینکه نیست خداوندی جز او و این حق است از نزد او تحقیق که رسیدیم بسوی آن ذکر جانت
 که نفس ایمان و حقیقت جهان و غیب رضوان و کینونیه سبحان است و بدانکه از جهت این
 ذکر جامع ظهوری است در عالم کون و آن آنچه است که ظاهر میشود با هر خدا و تجلی نماید همچنان
 که خواست او و اراده فرمود در نفس ظهور خود و بدستیکه از کار ما امروز آنچه نیست که

مقدر فرمود خداوند از ظهورت حقیقه ایست این در این ذکر جامع است زیرا که آن جامع همه
ظهور است و مجمع آنچه مقدر فرمود خداوند در ظهورت نفس خود و تجلیات ذات
خود و بان رسیدیم موافق کبر و سلطنت عظمی آیه علیها و ظهور قصوی را در محض قرب
خداوند و محض نزدیک و نزدیک از آن و اینست آن ذکر جامع که در آن جمع فرمود خداوند
بزرگ را از آنچه صورت بخشد او را بدست خود و خلق فرمود او را با بر خود و در آن است
مرآت سغیران ایضا و همه آن ظاهر است در آن و باطن است نزد آن و او تجلی حقیقت
و صرف ظهور بودیت در هر یک عبودیت زیرا که تجلیات خداوند در هر سوی
آن گردید و ظهورت تقدیمت ظاهر شد نزد آن و نفیات قبولیت طالع گشت
بین او و مطلق و مطلق از او میباشند و بسوی او راجع میگردد و پاک و منزّه است خداوند
از آنچه میگویند گویندگان قوله **کان ذکرنا فی ذکر جامع** یعنی هر آنچه اراده
نمودیم و اراده مینماییم در این است زیرا که این منتهی آرزوهای است و منتهی مقصود
ما را در بند تر مقام عروج است **و کان ذکرنا فی ذکر جامع** و بدان بدستیکه اذکار
او آیات است که طالع گردید از آن و بر ظاهر گفتار ظاهر است آن مظهر هر یک نور گشتند
و در آن دیده نمیشود مگر ضیاع از نرداد و تجلی عزیز از او و جلالت قضی و تشرق
پس آمد آنکه روشنی دید و تابان کرد و بان نور ظهور پروردگار خود و آثار قدر موجود
خود و آیات غز مبدع خود و لحظات قرب باطنی خود و اشارات معجزه نشی خود
و تجلیات نفس خالق خود سبحان الله از اینکه توانا باشد افنده که ذکر نماید ذکر
او را یا آنکه عرفان او را یا آنکه نفس و جسد او را یا آنکه جاد یقین او را یا

در این

که دیده نمیشود در ذکر خدا مگر خداوند در غیر شب همداده او مگر او پس بیایا و مینمایم خدا را
و تشریح مینمایم خداوندی را که گردانید کلمه ما در ذکر نفس خود و کلمه و او را آیه تجلی حق
و در هر دو ایشان دیده نمیشود مگر جهت تجلی حق و ظهور قدم در ارض عدم قوله
و کان ذکرنا فی ذکر جامع یعنی ظاهر گردید نفس او در قیامت با نور جلال
و دانست نفوس در همه آنچه بود و میباشد بر اینکه او است آیه پروردگار خود و
مبدع خود و جهت تجلی خود قوله **قد حاص قلب و عار و اعتدل و حاصه**
خونا و لدرجا مرجع پس بدان بدستیکه ارجاع بمعنی خاص است و خاص
حرارت است یعنی بازگشت نمود دل من از ذکر غیر خدا و گرم شد چنان گرم گردید بجزارت
و از طریق ضلالت برگردید یعنی بازگشت نمود از مقام خلق پس از آنکه و اصل گردید
بسوی حق و رسید بسوی مقام قدس چنان مقدر فرموده بود خداوند در آن که شرف
انسان و ظهورات حضرت قدوس در دریاها سهشت **و ما حاصه صوته** یعنی
نیباشد حرارت او و بازگشت او و رجوع او از این محد **خونا** خون از آنها و آنچه
صادر میشود از ایشان و ظاهر میگردد **و لدرجا مرجع** یعنی بازگشت
بسوی محض رجوع از نفوس مردم مگر بسوی خداوند زیرا که خداوند تعالی نفس خود تجلی
فرمود برای قلب بطور فو او و تجلی فرمود بر نفس بطور قلب و تجلی نمود جسد
بطور نفس و تجلی فرمود بر جسم بطور جسد و تجلی نمود بر فو او بطور نفس خود و تجلی
نمود بر این آیات محکم و ظهور است متقن با آنچه خواست و اراده فرمود بمقادیر عزت
و ظهور است مجد و عظمت خود و در همه آن دیده نمیشود مگر خداوند و جمیع این آیات

موجود است در ظاهر هر چه پس چون خالص شد قلب از ذکر مودن خدا و بند شد
 بسو افق اعطای هر مغیر مایه خداوند در آن آیات تجلی خود را بمطهر آنچه مقدر
 فرمود در آن پس هر کس که حرکت نمود قلب او در کم شد و تنگ کرد دید و بازگشت
 نمود از نظر هر افکیه و مستحکم کرد و بدیجی و آیات طالع گردیده از او اگر چه باشد آیه
 یا مکیه یا آنکه ایته روحانیه یا آنکه انقیاسیه یا آنکه فاقیه یا آنکه غیبیه یا آنکه شهودیه پس
 تحقیق که رسید به مقام نزدیک و محذرس بنجد او در او دیده نمیشود مگر آنچه تجلی فرمود
 بر او از برابر او و با او آنچه مقدر در او از شئون ملکوت خود ظهورت الهوت خود
 و تجلیات جبروت خود و نفحات ناسوت خود و لحنات یا قوت خود در عالم ظاهر
 ملک و عالم تو این عالم در آنکه دور گردید از حق و وقف گردید در مقام خلق و رسید بسوی
 مقام ذل تحقیق که کور نمود دل خود را و بنیاست چشمان او از نظر نمودن بسو جمال جلال
 از حضرت ذوالجلال پس بدستیکه ماسکت میمانم خدا را در دنیا و آخرت اینکه
 موفق دارد در اطاعت خود و بگرداند ما را از نفس خود برفت او و مذکور شد
 ما را از جمیع او و فرمود در ما را هرگز غیر از ذکر طلعت او و بگشتند ما را بسوی
 خود نفحات قدس عنایت خود و ظهورت نفس بوییت خود و تجلیات عزت کاجورت
 خود و اشرافت مجد سبوحیت خود پس بدستیکه ما همه ما فرود ما یگان هر یک بسوی
 او و تهر و سقا نزد او توانا بر چیز ندایم که بعد از اذن او دست طبع بر امر نیستیم
 مگر بتقدیرات او و نمیدانیم از چیز مگر آنچه جاری فرمود او را از محمد خود و لطف
 خود بخشش بر خود و دیده نمیشود در بزرگان و بلند مرتبهکان و صفیان مگر خداوند

زیرا که خداوند تعالی بنفس خود تجلی پریشان فرمود و گردانید آنها را سخن کویان بزرگ
 خود و لفظ نمایندگان بوضوهای خود و تحقیق که گردانید که بندگان برای همه مقدر را
 و محذرس که دیده نمیشود در مطهر امر او جز او و پاک یادمینمایم او را نیست جز او و مر او را
 پادشاه هر دو دنیا و آخرت و بسو همگی بر میگردند قوله **قد حاص قلب و حار و ا**
اعمال یعنی تحقیق که بازگشت نمود قلب من و تخر نمود و کرم گردید و معاودت نمود
 در حالتیکه تجد اعمال بود از مقامیکه بود **و ما حاصه خوف و لا رجاء لم مرجع**
 و نبود بازگشت او بیم از کس و نه بازگشت از برابر آن مرجع که بازگشت ظاهر عنصری
 بود پس بازگشت حقیقت که بسو جسم نبود بل بسوی خالق بود چنانچه مرجع عنصری
 آیه تراب بود بازگشت حقیقت بسو باطن نبود بل چون نفس حقیقت صاعده شده
 بود بازگشت نمود در حالتی که خوف نداشت و اشتیاق از برابر آن مرجع طین نبود
 بل در بین ذلک سائر بود تا آنکه آیه حقیقت جلوه گرفته فیض ربانی را کما یغنی
 در کث نماید پس بن آن بدستیکه قلب چون صاعد گردید بسوی مقام بندگی
 تحقیق که بازگشت نمود بسوی آنچه در آن بودند از خوف داشتن او از این شعر
 و نه بازگشت او بان برگشت کاه که در آن بود و این مرجع تعبیر میگردد چنان
 بتحقیق که قلب صاعد از آن شده بود تحقیق که بازگشت بسوی او نمود و نمیشد
 بازگشت او اشتیاقی بسوی این مرجع و نه بسوی زمش اعرا علی بلکه چون صاعد
 شده بود بازگشت نمود و عاقبت از برای عارفان دانشمندان پرهیز کاران
 قوله **شع نور و لمع شرق و لم نور لیا و به و شعع و**

از کت صبح

پس بدان بدستیکه در این محل ضمیر راجع میشود بسوی ذکری و تحقیقکه این نور
نور طلعه مجلی است و وجهه این مرتبی باشد آن نور که عطا فرموده این طلعه
شرفه ربانیه و وجهه متلاسه سبحانیه و مقصلا مع قدسیه **را قوله شعاع نور**
یعنی تابان و منیر و روشن و نورانی و مضر است زیرا که خداوند عطا فرموده زیرا
او مثال از نفس خود و مقدر فرمود نور خود را در نور او و شعاع او را در مقص او و این
آن نور شرق کشته از صبح جلال و شمس روشن گردیده از افق جمال و روشن گرد
شده از فجر کمال پس تحقیقکه داد او را خداوند ایه نفس خود و ذرات خود
و گردانید او را تذکره از برای صاحبان بصیرت و نفقت از برای آنکه کافر گرد
و اعراض از حق نمود و بود از اصحاب التمس و اینست نور مشرق و مضیی و منیر و
روشنتر و بزرگ و بلند و علاء عالم افزوده گردیده شده و بدستیکه خداوند تقا مقدر
فرمود از برای ذات خود نوری را که نیشنا سندان را مملکت و احاطه بر او نماید
کائنات و بر آن حظور نماید خیالات موجودات لذ آنچه خلق شد و میشود از خلق
بدایه و نهایت **قوله و تمع مشرق** چون گردانید خداوند این نور مشرق
و مضیی و تابان و روشن در ملا و الهوتیات و ملکوتیات و ناسوتیات
و یاقوتیات و روشن و منیر در دریا های عظم طام قدوسیتیا و سبوتیات
و قیومیات و آنچه مقدر شده بود در کیفویات و آنچه جسد شده بود باشارت
و شئونات و لخطات و بنیات و آیات و دلالات و از برای این
مقدر فرمود خداوند آیات و شئونات و لخطات **را قوله و کل نور بضایه**

در این کلام

یعنی آنچه ظاهر گردید در کون از انوار لانهایه و اشباح ملکوتیه و جبروتیه روشن
بان میشود یعنی باین نور آنچه که قرار داده شد در وجه این طلعت ربانیه تابان
گردیده بموج قدس و جلال و روشن گشته بموارق غر و کمال و اگر روشن گرد
بان انوار عالم روشنی نمینشد و روشن نمیشود زیرا که روشنی آن از این است
و شعاع او از او میباشد و خداوند تقا روشن نماید هر چیز را و تابان میفرماید ما
و یخلق را البضیاء وجه خود و تجلی غیب خود در عوالمهای شهود خود و خداوند پروردگار
تو او نور لانه تر از هر چیز است و ظاهر کننده نور است در دلهای مالم و یخلق و یخلق
نماینده نور است از برای آنکه خواهد از بندگان خود و غالب گرداننده نور است
بهر طریق که میخواهد و جسد فرمایند نور است بهر گونه که اراده میفرماید و بدستیکه
مشد نور او چون نور است فوق هر نوری آن نور که روشن میشود از نور
خود از غیر آنکه مس نماید او را شعاعها را مالم و یخلق یا چیز غیر از آن و ادبست چراغ روشن
و سراج منیر و نور ما روشن از افق قدس جلال و عظمت و جمال از خداوند پائین
پایدار و پادشاه مقدر است **قوله و شعاع** یعنی روشن میگردد از آن
نور و روشن میشود بان و تابان میگردد از او چونکه آن منشعب از آن شده بود
و متجلی گردید تجلیات او در منظر هر موطن موطن آیات او پس بدان که اول
نوری که از برای خدا شد و فلان در راه او گشت و نفس خود را نور گردانید
و سوخته گشت در عوالم شهود خود و روشن نمود مالم و یخلق را او اول
کس بود که تجلی از این افتاب گردید از او حکایت نمود و فلان نفس خود را

و هر آنچه مراد او بود و بر او بود در سبید او و از برابر او کرد اند نفس خود را نور
از برای روشن نمودن با خلق گشته شد در راه او و شهید گردید از برای خدا
و رسول او و کلمه خدا را با حق گردانید و ثابت نمود و آیات خدا را ظاهر
و با هر دشت و بان محمد گشت هر آنکه هر آنکه گردید و منقطع بسوی خدا گشت
هر آنکه منقطع گردید و رسید بان هر آنکه رسید و گشت از کاس قدم هر آنکه گشت
و نظر نمود تجلیات خدا را هر آنکه ملاحظه نمود بحق و برتر و آگاه گردید باین هر آنکه مقدر
فرمود خدا از برای او فضیله را از نزد خود وجودی از نزد خود و بخشش را از نزد خود
و عظیمها را از سلطان بزرگوری خود بیاید و بینمایم خدا را و تنزیه بینمایم او را از
اینکه شناخته گردد و معارف ممکنات یا آنکه وصف کرده شود بموصوف موجودات
یا آنکه لغت گفته شود بمنعت یا آنکه تشکفه شود بمنقوب آنچه در ملکوت
آسمانها و زمین است یا آنکه مذکور گردد بحد اگر آنچه خلق گردید یا آنکه بعد بوجود آید بتدا
و نهیایات و شئونات و برزات و از برابر هر نور مقدر فرمود خداوند
شأن در عالم ملک و آیه عظمی که حکایت از او نماید پس چون قیام فرمود
نور خدا از قبر و دعوت همگنی را بسوی خدا کرد اند خداوند از برابر او شانه
را از او فانی گردید در سبید پس وفات نفس او فانی شدند از برابر خدا و نهی
بندگان او و بشند این گردانید خداوند از برابر هر آیه اش با هر نورانی و غیر از آن
از ان که شجاع عرضیه و آفاقیه و نفسیه و هر آیه دلالت بنماید بر اینکه نیست خدای
جز او و نطق بنماید بر اینکه نیست خدای جز او و مشرق میدارد نور کاس قدس را

در قلها

در قلها که هر ما از برای اهل ابتدا و انتها و خداوند است مؤید گشته است
بسوی حق و الهام نمائید ایشان راه راست را و طریق عدل را و او بهترین حکم
نمائندگان است بهترین مزد دهندگان میکشند مجرمان را بسوی تشنگی و بصیرت
بر بندگان خود و بیناست بایشان و آنچه ظاهر میشود از اهل و انداد در ملکوت
بد و معاد و ادحق است نیست خداوندی جز او و ادانا است با خلق و بخلق
نیست خداوند جز او که یکانه در صحن بخشش و عطیست سپهرین خدا را خود را
و قرارده نصیب خود را امروز و بیکر مثالی از نور پروردگار خود و عطی کن نفس خود را
نور و باش نوری در سبید او تا آنکه راه نمائید همکار بسوی او و پروردگارتما
هو اما نفس خود را و گردان از برای خدا مانند ما از خلق او و نه شبیهها
از بندگان او و منقطع کرد از هر ذکر مکر ذکر او و از هر نوری مکر نور او و هر محبتی جز
محبت او و از هر رضائی جز رضای او و همچنان با او خدا را بگری را و پرورش
نما او را بشند اینک نوعی پنی او را و بین پدی او هستی و سجده نما از برای خدا
و باش از ایمان آوردگان بشند این وصیت نمودم ترا و هر آنکه را که خواست
خدا از بندگان خود بدستیکه نیست خدای جز او که بارگشت گنسنده بر بنده خود
و هر بان است قوله **واغترت النفس منهم واعملت** **فما كنت مغفرا**
و بالله ادلع پس بدان بدستیکه از برابر هر نفس غرور است و آن چیزی
است که مغرور میزد او را هو اما و دور میشود از حق بطوریت فنا بر خود
و مشغول میگردد بنعمتها فانی و میگردد اند از برابر خدا مانند از نفس خود نوی

در ملک او نظیر نزد وجه او و صورت با بین دیدی او و اشاره مینماید بسور او
بشؤونات زشت خود قوله **و فترت النفس منهم** یعنی از آنانکه اعراض
از حق محض نمودند و بجدا کافر شدند پس از آنکه آمد ایشان را حق از نزد بآنچه مغرور شد
نفسهای ایشان و مغرور ساخت آنها را بجد اغرور ایشان و بغرور آورد بآنچه داد آنها
خداوند از متاعهای فانیه زایل و متاع دلت تا آنکه رسوا نماید ایشان را در دنیا و آخرت
پس مغرور شدند و بر خدا غرور نمودند و معرض از او شدند و اعراض نمودند تا آنکه
گشتند ستمبران او را بغیر حق و فرستادگان او را بغیر آنکه اذن دهد از بر آنها
و بعد از آنکه نهر فرمود ایشان را از بسعمل و پند نموده بود آنها را برستکار و قهر است
و حق آنها پیروی شیاطین نفوس خود نمودند و آنچه را که نهر فرموده بود خدا
از پیروی آن و شبیه از برای خدا قرار دادند از ملک او و شبیه گردانیدند
حق را باطل بعد از آنکه آنها دانایان بودند بشد این مغرور میکرد بغیر نفسی و اعراض
از حق سجود و بد آنکه از برای غرور مقامات چند است از جمله آنچه مذکور میگردد در مقام
علو نفس و از جمله آن وصف کرده میشود در مقام سمو نفس و از جمله در مقام
نمو نفس و آنچه اشاره میشود در مقام غرت نفس و آنچه گفته میشود در مقام دلت
نفس و آنچه مشرزه میشود در مقام قهر نفس پس در مقام غمای و مر بهی که غرور
است و شتی و بدکار و سستی تمام پس اگر سکران نگردد همه نفوس و هر نفسی که
نباشد او را غرور نمودن بجد انمی آید چیزی را در مغرور بر خدا خالق ظلمت و نور نسیازد
و بد آنکه غرورشان از ایش است و آن جهات صرف است و فانی است

و هلاکتها

و هلاکتها می واضح و مبرهن است قوله **و اعدت** یعنی نفسها بر ایشان چون غرور
شد بعد از آنکه مشا هده نمود آنها را حق و انوار او را **اعدت** یعنی بازگشت نمود از حق
و منقلب گردید منقلب گشتند و برگردید برگردیدنی پس از آنکه مشا هده نمود نزد خود نزد
خود متاع فانیه را و دید که نزد حق نماند این متاع بلکه متاع دایم باشد و آن از
آنچه زیست که احاطه بر آن ننماید هوایا مردم بلکه بحق بخت درک مینماید او را
هر کس و مییابد او را ماخلق زیرا که خداوند ظاهر گردانید او را از شناختن آنها
و پاکیزه نمود از یا ضن شبها بر ایشان و مثال آنها و هم نشین آنها و مطیع آنها
و شعیب آنها و دوست آنها و محبت آنها و اعانت نمایند کان آنها و یار کسنگان
و آن کس یکم دوست میدارند اینک بجا آورند بشد افعال آنها و یابند بسور آنها را
قوله **فما كنت مفترًا و بالله اذوع** یعنی نبودم من غرور نمانده و مغرور گردیده
بآنچه داد مرا خدا از ظهوت زندگان دنیا و شئونات دنیا زیرا که همه این متاع
ذلت است و خدا نزد او است متاع باقیه و رحمت و سعته و نعمت سابقه زیرا که
این غرور از شئونات اشرار است پس بدستیکه من پس از آنکه دهنم نمودم خداوند
در نور رحمت خود تحقیق که مستغنی شدم از ایش و آنچه در آن است نیست این بگذا
و بغض و رحمت او **و بالله اذوع** یعنی حرکت مینمایم و بالها سر خود را میکشایم
و میخوانم و صیحه منبغ و تغنر مینمایم و چون غرورس خوانند میخوانم زیرا که خوانند کیهان
من بجد او ندانم و صیحه نمودن من در حق است و کشودن من بالهای مرا و حرکت
نمودم با مرا و است و نعمها من باذن او است و خواننده کیهان من با جانه او است

چون مرا اجازه داد پس بدستیکه نیت حول قوه مکر نجد که پادشاه یکانه و پیزه از هر
است **قوله** **و اهنه شان در و صد ذکر** **موصوله بلی انی** **اتدلع**
پس بد آنکه اهنه از آنچه است که خروس سحرکت می آورد پرهای خود را و سحرکت
و میلرزد و بخواند پس تحقیقه که سحرکت آورد محبوب و بالهای مرا کشود و مرتبه نوبتی
در ذکر حاضر کردن من بین یاد او و نوبتی در ذکر نزدیک شدن من در و صد ذکر
اونه غیر از این و بد آنکه ضمیر سخن در این محل راجع میشود بسوی آنچه ذکر نمودم از بکر سحر
یعنی الظلمت جمیده که طالع گردید فوق سموات افنده و زمین جدا پس تحقیقه که
سحرکت آورد مجتلی و بلرزه در آورد و بالهای مرا کشود و مرتبه در و صد ذکر خود
چون و صد اول از برای اهل اسکان و کون ممکن نبود پس هیچ کس که بودم من قف
شده در مقام حد از این ملک با سحرکت آورد و کشود در و صد ذکر او و بد آنکه
ذکر او ای نفس است و تجلی غیب و شهادت او در این محض سخن بسیار است گفتیم
با آنچه است که نمودیم چون یافتیم ترا مستحق بان **قوله** **ماکت موصوله**
یعنی و همدگر دریم بسوی او چون مشاهده نمودم او را آتش روشن و آتش سوزنده
و خورنده و در آن سوخته گردید ما خلق و فانی شد آنچه بود و مضمی کردید آنچه بکن
آمد بر تبه خلیقه و معدوم گردید هر چیز زیرا که آن صرف ظهور از حضرت محبوب
بود پس تحقیقه خلق فرمود خداوند از برای آیت صورت در عالم ملک و آن
الصورت است که ظاهر میگردد در هر کور با پنجه که بی ظاهر است از او را مجتلی با خود
زیر که در آن این از برای کسی ظاهر میگردد و این بان چیز است که خالق از برای

مخلوق خود اذن فرمود و محیی از برای اموات آنانکه میمیرند و زنده میشوند مگر بعد از
آنکه بخواهد خدا فرار گرفته است خداوند هر چیز را بدانش خود **قوله** **و ماکت موصوله**
موصوله چون مکر نمود که مرا برشته نماید و بسوزاند و محرق گرداند تا بشه های ظهور
خود و مرا محروم نماید بنورهای بطون خود و بسوزاند مرا با آنچه در آن است و او
بر آن است **قوله** **بلی انی** **اتدلع** یعنی نیکفای وجه او چون خروس
خواننده که بالهای خود را بکشاید و حرکت دهد پرهای قدس و جلال و جناح
عز و کمال و ریاض مجد و فضال پس از برای هر خروسی خواننده نیست و بال کش
دن و سحر یک و صبح است سعی غایب که بال خود را بکشاید نزد حق و بخواند بین
یدی او پس بدستیکه من همیشه بوده ام خواننده و بال کشاینده و صبح زنده
از روزی تا روزی و از ماهی تا ماهی و از سال تا سال و از قرن تا قرن و از دهر
تا دهری و آنچه مقدر فرمود خداوند فوق این از عوالم نهاییه و ممال نهاییه و بدایه و نهاییه
که مقدر گردانید خداوند از برای آن ابتدا و انتها و بد آنکه از برای همگی امر محتومی
است از این محلی معلوم و حق قیوم و عدل قدوس و صد دیوم و خداوند نمونید
میفرماید هر که را که خواهد بهر طریق که خواهد پس کس که غرور نماید بخدا و عرض
از حق جوید ایشان آنکس نند که نمیشد آنها را از تمیزی تا آنکه تمیز دهند مقدار
چیز را و تحقیقه برده است خداوند از آنها نور ایمان ایشان را بعد از آن که سر
نمودند شیاطین نفسهای خود را کشتند شیخه حقیقت را بغیر از حق و بریدند
او را باز مگر خود و پاره نمودند او را و در بند آن گروه را عن نمود خداوند در

دنیا و آخرت و لعن نماید ایشان را لعن نماید کان و سيعلمو الذين ظلموا
منقلب منقلبون و ان الله وانا اليه راجعون وانا كل لله وانا اليه منقلبون وانا اليه
لمنصورون قوله **وكلما ادلعت كالدبك وانا و ما تدلعي شيئا ليهما**
ينفع پس بدان بدستیکه اول کسی که خواند و خواندگی نمود در صبحهای قدس
و فجر انس و ریاض فردوس و جنان افریدوس آن اول کسی بود که
تجلی نمود بر همه بظهورت قدرت خود و شئونات ظهورات عظمت خود
بآنچه داد خدا او را بهر طریق که خواست از آیات سلطنت خود و او اول خواننده
بود که خواند بلسان تحریک خود و کلام روشن خود و لغز عروج خود و بعد از آن
خواند بدلیغات قدس آنکه از او منعکس شده بود در آئینها ظهور او و اشباح
بطون او و انوار غیب و شهود او تا آنکه منتهی گردید امر از نهایت بسوی نهایت
و از ابتدا بسوی انتها تحقیق که خواند این خواننده تلقای وجه او همچنانکه ذکر نمود
در کفایت خود **وکلما ادلعت كالدبك وانا** چونکه بودم من در ولعی از او و شوق
از او و اجتهاد بی از حضور او و او تله بی نزد محض او تحقیق که خواندم نزد او چون
خودس خواننده همیشه تا آنکه وهد کردم بکر طلعت او و ثنای و جهت
او و ضیاء قمص عزت او و آن طلعت مشرق گشته از افق این باکره و وجه
تابان گردیده از ستاره صبح این صبح نماینده پس بلند نکردید بسوی این طلعت
خوانندگی من بلکه گردانید میان من و خود حاکمی از ظلمت و دامی و دیواری
از چوب و خار تا آنکه بلند نکرد بسوی او خواندن من و وهد نکرد نزد او

نار

ثنای من و بلند نکرد بینیدی او روشنی من و آنچه مقدر فرمود خداوند در دنیا
من و آخرت من قوله **وکلما ادلعت كالدبك وانا** یعنی هر آنچه بال زدم
و حرکت نمودم و تعنی آوردم و تغزید نمودم و خواندم و بخواندن آوردم من خود
را نزد او و **و ما تدلعي شيئا ليهما** یعنی هر آنچه ظاهر شد از من از ظهور
اهنر ازیه و شئونات تدلیعیه پس نسبت این نزد آن چیزی که نفع بخشد
یعنی یاری نماید مرا بر رسیدن من بینیدی او یا بلند کردید من بین
او یا حضور من نزد محض قدس و تقدیس او چون میباشد او آتش خداوندیکه
میسوزاند عالم را و محترق میگرداند ماخلق را و سیاه نماید ایشان را از این
سبب استطاعت نیافتم بر وصول بسوی او و حاضر گردیدن نزد او و این
سخن در شان ملک است و الا در مقام حقیقت با او میباشم و از او
مفارقت نیجویم و او با من است و از من مفارقت ننماید بلکه همیشه لم یزل و لا یزال
نزد من و میباشم من لم ازل و لزال نزد او یا ما مفارقت ننماید محبت از محبوب
یا آنکه محبوب از محبت خود **سبحان الله عن ذلك و تعالوا لکم** چونکه میخواهم من
یاو نمایم نفس خود را و ذکر نمایم حد ملک را از این سبب و صف نمایم نفس خود را
باسمهای ملک آنچه توانا میباشد اینکه بشنود هر کسی و مقدر گردانید خداوند
در شان او اگر چه از برای وصل فصلی است که دوری آن دور تر از شرق از
مغرب است و از برای آن فصل وصلی است که وصلی آن نزدیک تر از
رسیدن کاف بنون است و پاکیزه و مبرهت خداوند از اینکه درک نماید

اینرا غیر از او و **تعالی** **کبیرا** **و سبحان الله تسبیحا علیا** قوله
قوله اهتزت داعیلت بنا فکنا نهران وکنا محشع پس بدان که این
 طلعت علیا و وجهه حسنی تحقیقکه بالهای خود را کشود و لرزان گردید و بجزکت
 آمد با همراز قدس چون گردانید خداوند او را اهتر از نمانده نزد محض آن که خود
 را بلززه در آورد و خواننده بنغمهای مجید و تدلیع عزیز و عرش مجد در ظهورت فرود
 و تجلیات افرید و سر و آنچه خلق فرمود خداوند عالم در عوالم ملک و موطن غیب
 و شهاده **ثم ادعت بنا** یعنی پس از آنکه لرزید و بلززه در آمد بلززشیها خود وبال
 کشودنهای خود بازگشت نمود بسوی ما چونکه یافت ما راستی شدگان از بری
 رجوع خود بنزد ما **قد ادعت بنا** پس تحقیقکه گردید بسوی ما و نغمه نمود و بغمته
 در آمد بعد از آنکه بلزید و وبال خود را کشود و بجزکت آمد و نغمه نمود بعد از اینکه صحیح
 نمود و آواز بر آورد بعد از اینکه خواننده که نمود و بتغیید آمد بعد از آنکه ترقی نمود و ترقی
 نمود بعد از آنکه **قصص** مجلی خود را در **قصص** خود دید و نور او را در وجه خود **ادعت**
بنا پس بر گردید بما و بسوی ما و تدلیع از برای ما نمود در ظهورت ملک و شهنشاهی
 ملکوتیه و بروزت ناسوتیه و آنچه فوق این است از جبروتیه و لاهوتیه و ماوتیه
 و ماوتیه و آنچه را که مقدر فرمود خداوند در عالمهای عظمت و قدرت و هیبت
 و علم و بصیرت و آنچه مذکور میگردد بر آن اسم شریف شهنشاهی حق و تجلیات
 عزت و علامات قدس و رفعت قوله **فکنا نهران وکنا**
محشع یعنی چون پس از آنکه دیدم او را لرزنده و خواننده و صحیح نمانده

در گردیده

بسوی ما تحقیقکه بلززش در آمد و صحیح نمود و بنغمه آمد و خاشع گردیدم بین یدی او
 چون یافتم او را ای حقیقت و ظهور صرف الوهیت و طلعت بخت از لیت
 و وجهه صرف ابدیت و حقیقت آنچه تقدیر فرمود او را خداوند در ظهورات
 قدسیت پس تحقیقکه بلززش در آمد چون لرزیدن خودس خود را در حسین خوانند
 و بجزکت آمد بالهای آنچه مقدر فرمود خداوند از برابر من بین یدی او و بخوانند
 آدم و نغمه نمود چون مشهده نمودم آثار قدس از او شوق گردید و ظهورت پس از
 او بلعان آمد **پس است ان ایتیکه مقدر فرمود او را خداوند در مراتب من ان**
مرا تیکه از او منعکس گردید و حکایت نمود و تحقیقکه مقدر فرمود خداوند تقاد در شهری
 این آید را و اگر نمی بود این پس که مشنخت خدا را یا آنکه آگاه بر او میگردد یا آنکه
 بر غیب او دانامیکشت بعد از آنکه گردانید خداوند نفس خود را یا کیزه و طیب
 از این و او متعالی است از اینکه آگاه گردد بر غیب او و کسی یا آنکه غالب آید جز آنکه
 برگزید او را از برابر رسالت خود سپاکه یلومینا میم او را نیت خداوند جز او پس هر آنکه
 کمان نماید یا اینکه بشناسد خدا را بمعارف ملک یا آنکه وصف نماید طلعت او را
 بمواصفی هر روزمان یا آنکه لغت نماید او را بمناعت و جدان یا آنکه ذکر نماید او را
 به بلند تر ذکر مکان پس تحقیقکه مانند قرار داده او را در ملک خود و جمع نموده با او
 مخلوق را و معادله نموده او را در پادشاهی و نزاع نموده و شرک آورده با او
 گردانیده از برابر او شریکی در ملک و شبیه در ملکوت و مثال در ناسوت پس
 سبحان الله عن ذلك و تعالی **کبیرا** قوله **فکنا نهران** یعنی

گویا که میبینم نفس خود را در لاهی از و شوق از او تلاهی از وجه او از این سبب بود ام
من لرزان و خواننده و خشوع نماینده چون دیدم او را ایة نفس خود و دیدم
نفس خود را ایة نفس او و یافتیم او را چون افتاب با مرآت پاکه یاد مینمایم خدا
و تترنیه مینمایم از همه آنچه گفتند گویندگان یا آنکه گمان مینمایند گمان نمایندگان
یا آنکه نطق مینمایند سخن گویان یا آنکه میشناسند شناسندگان یا آنکه ذکر مینمایند ذکر
نمایندگان یا آنکه گفت مینمایند لغت نمایندگان پس تحقیقکه ما از برای خدا
میشیم و همگی بسوی خدا بر خواهیم کردید کافیه است ما را خداوند و بس است در دنیا
و آخرت نیست خداوندی جز او که صاحب اقتدار و پاینده است قوله
اشیت یومالکسرا و ما بلغت فکان مث ما فیم یقعقع پس چنان
بدرستی که اول مشی نماینده که مشی نمود بسوی شجره حقیقت آن اول کسی بود
که مسافت نمود بسوی او و تصدیق او نمود قبل از همه خلق و بفاضل مشی او وجود
او روان شد بسوی آن شجره هر مشی رسید بسوی مقام قدس از این محلی قدس
و حتی قیوم و پادشاه پاکیزه سزده پاینده دائم لایزال و هراکه روان میشود بسوی
حق از بعد روان میکرد و وجود و فضا او زیرا که اگر غیب بود این پس که راه نیست
راههای حق را او که پرهنر کاری مینمود خدا را حق پرهنر کاری پس گواهی ده
که آن اول ذکر نماینده است نزد خدا و اول ذکر است و اول مذکور است
در دریا های بهشت و اول رسنده است بدرجات قرب از خدا و پذیرد
همه و اول کسی است که متجلی کردید تجلیات لاهوت و جبروت و ملکوت

ارضاوند خلق

از خداوند خالق موت و حیات و رزق و خلق و مبدع همگی و منشی با خلق و پدید
آورنده کل و هراکه برسد بسوی حق و وصل گردد بسوی آنچه مقدر فرمود خداوند
از برای او از فضل خود این با اثر تجلی آن است پس از آنکه ظاهر گردید در کون اثر
این تجلی در رسید بسوی همه آنکه ایمان آوردند و معرض شدند پس هراکه قبل
بسوی حق نمودن است از شئون ~~شعور~~ شجره قدس و هراکه اعراض نمود برت
از بر کهای شجره مجتبه خبیثه که کافر گردید بنعمتهای خدا و اخذ نمود نفسهای خود را از
برای خدا شریکی و اقرب است بر خدا دروغ و غرور او دروغ گفت بدروغ و غرور
خود قوله **اشیت یومالکسرا** پس بدان تحقیقکه من روان شدم
روزی از برای محل اسرای آن یعنی محلی سیر آن بسوی آنچه سیر نمود و عروج فرمود
و آنچه او را سیر او در پروردگار از سیر او و عروج او و نفس ظهور او و این روزی است
نزد خدا که حدی از برای آن نیست نه بشد امروز همچی که گفته میشود برای آنکه روزی
بر طبق این است بلکه این از ایام سرمد است محسوب میگردد بحساب
زمان و در پس هراچه عروج نمودم نرسیدم زیرا که عروج آن بابتبته بمن بسوی
من و مشی او که روان بان میگردد و معراج او آنچه نیکه بسوی او عروج مینماید
و مصعاد او آنچه نیکه صاعد بسوی او میگردد و مرفاع او مرفاعیکه بلند باو میشود و سراسر
او سراسر نیکه بان سیر مینماید همیشه چون ابری که سیر کرد و از ابد بسوی آن
و از ازل بسوی قدم و از قدم بسوی سرمد و از بعد آن بسوی مالذ نهایت و آنچه او را
نهایتی نیست و مذکور نمیکرد از عوالم غیب و ششماهه پوشیده و آشکارا یعنی چون

ابری که سیر نماید از ابد تا ازل و از ازل تا قدم و از قدم تا سرمد و از بعد سرمد تا مالا نهایت
و آنچه را که حد و انتها از برای آن نیست قوله **فكان مثا غنم يقفقع**
یعنی روان شدن او و سیر او چون ابرهای بار شده روان گشته فوق
آسمانهای ظاهریه و باطنیه و ابر باز کرده فوق هوا و قوسیه و ابر کشاده در جو
عما و احدیه و بدانکه قفقع از برای او معنیهاست از جمله آن یعنی میافتد این سایر
در روان شد خود و مکش مینماید در محله کل ظهور خود و از جمله آن یعنی می شتابد چون تابی
ابر فوق هوا و از جمله آن یعنی سیر مینماید چون سیر نمودن ابر پس هر آنچه تفسیر نمودم
در این جاری میگردد زیرا که بعضی از کلام را معانی مالا نهایت و لانهایه میباشد و جاری
میکردد در آن معنیها بکلیت خود و مبدئها بجمعه خود و نمیداند این را مگر خداوند
و بدرستی که ما از برای خدا صبر مینمائیم و صبرکنندگانیم و همه ما از خدا او شکرست
مینمائیم زیرا که جز خداوند تعالی مستحق ستودن نیست که ستودن کرده شود و جز او
خداوند یگانه نیست که اجابت بنده خود نماید لا زال از باب او ستائیم و از جود او
مستل لعدائش از ابراج بجهت ازل از صبح ابد جاری گردد و اموازه بجا آید از
قللزم سرمد ساری شود و قلوب برشته بر شحات اقطار لطف و رحمت او روی
تازه پدید آرد و نسیمه بجان از فضل او نازل نماید و در رضای او شب و روز
کوشش نموده لم یزل و لا يزال خاضع از برای خدا و خاشع و عابد و ذاکر گردد
این است منتهی آمال و در جای همه که بفضل وجود او و هدیه منسب جود و فضل
گردند و مستبغ بنزوه مجد و لطف آیند و آیات و حدیث از مصدر جلال نشینند

و اصغای کلام حق نموده و خطابات الهی را بسع جان قبول آرند این است
حق و صیت و پند و وعظ آنانیرا که حق میجویند و حق مینابند و مقصود آنها جز
حق در رضای او نیست و غیر از خدا را خوانان نموده نیستند پس سر بیخ
نموده که این دو روزه عمر فنادر سبیل او صرف نموده از لحظات قرب او
مبعود نگردد و از ظهورات جماعات او در قیامت اخیری و قبل از آن مجتنب
نمانند تا آنکه با علی ذروه جود و غرر سیده شکر در ازل از افاضات خداوند
و قد صلی بنا النور و صلینا و رائه و صلواتنا نرفع له و تو پس بدانکه
از برای شجره اول است اسماء حسنی همکارا که خداوند تعالی پاکیزه بود از
اسماء و صفات یعنی از جمیع اسمها و صفتها و مثلها و ذاتها و چون خداوند تعالی
مقدس و منزله از جمیع این اسمها و صفتها و مثلها و ذاتها بود تحقیق که منسوب
نمود جمیع آنها را بسوی شجره حقیقت زیرا که آن مجمع جمیع اسماء بود
و محال ظهور قدس در مقام ذات و صفات و افعال و عبادت و از جمله
اسمهای آن اسم نور است و خداوند تعالی وصف مینماید نفس خود را
بان زیرا که آن ظهور تام و کتاب اذن تمام است از برای آنکه در جبروت
بدء و معاد مینشیند پس چون یافتی که کل خیر و اسم خیر بسوی آن شجره
راجع است سعی نموده که در قیامت اولی و اخیری با اسماء خیر او مذکور گشته
و اسمای دون خیر را از خود دور نموده بسوی آن شجره منسوب سازد زیرا که
آن ارض مطهری است که خداوند منسوب بسوی خود فرمود و او را پاکیزه گردانیده

از شوارق با خلق و بوارق با مخلوق و در او تجلیات مالا نهایی خود را قرار داده تا آنکه
با علی مایکن فیہ عرب جموده صاعدا الی ملاء علی کریده و در آن محل قدس و مقام ناظر
الاله بوده و در موارد دیگر ناظر بسوی حق بجهت او باشد از شئون و قدر از مقادیر
مستجاب نموده لایزال در علو جلال و جمال بذکر ملک متعال ذاکر بوده محبوب کبر و
سبحان الله عن کل ما ینکر الذاکرین و انه لا اله الا هو ولا حول ولا قوة الا الله
یشهدون پس سر نموده که نور او را درک نموده و در ظاهر و باطن بر او ناظر گردند
و بانوار غرا و ممتدی کریده نور حقیقی را دریا بند قوله **وقد صلی بنا نور یعنی این مشرق**
از افق قدس عظمت آن نوری که خداوند او را منسوب بسوی خود و آن از ظهور است
مجلی است و جز این نیست که نماز حقیقی آن ولایت حق است و اقرار بر آن نمودن
و موثق بان کشتن پس هر آنکه داخل گردید در ظل ولایت حق تحقیق نماید نمود
همیشه و روزه گرفت روزه حقیقی پس چون نماز بجای آورد این مصدرها نقطه
و القافر بسوی ما کفار حق و ولایت نفس خود را تحقیق نماید نماز نمودیم ما و بر ما
صلوة را در ای او و اقدان نمودیم باو یعنی تصدیق نمودیم حق را با تابع او و دوستی
نمودیم نور شجره عدل را با اقدان نمودن خود با ثار او و دوستی گردیدن خود با ایت
او پس اول کسیکه صلوة بجای آورد بحقیقت اولیت و آخریت اول کسی بود
که در او تصدیق نمود و بعد از آن منتهی شد فیض بسوی ما خلق پس چون نماز نمود
بمانور خداوند **صلینا و رانه** چونکه یافتیم او را امام صدق و مرجع حق تحقیق بسوی
نمودیم او را و در آء او نماز بجای آوردیم **و صلواتنا ترفع لده و توضع**

بغیر از این

یعنی آنچه بر پاداشتیم از صلوة در ای او آنچه او را تصدیق نمودیم و ایمان با او نمودیم
زیرا که صلوة ما بقدر نفوس است بقدریت او و مقدار انفس او را این
سبب بلند نمیشود نماز ما بسوی او و نزد او که نزد خداوند است بلکه است
میگرد و بلند نمیشود چون استی نفوس ما و افتادن آن و ضحکال ذاتهای ما و
آنچه در است بر ما است پس تحقیق که کوشش نمودیم کمال کوشش نمودن و آنچه
اینکه محسوب کردیم از گروه مصلین و ملا و روزه داران و لیکن یافت این فیض را
و درک نمود کسیکه مقدر فرموده بود خداوند از برای او از فیض ازل و تجلیات
ذکر اول در ظهور است آنچه مقدر شده بود در عوالم امر و خلق و از برای خداوند تعالی
عالمها نیست که در آن ذکر نمیشود اللهم موت و جبروت و ملکوت و ما سوت و آنچه
شبه میشود باین و شبیه از خلق وجود و مفقود نیست در آن دگری غیر از
ذکر خداوند نوری سوای نور او در آن است خلق عجیب و عجیبها آنچه
فرمود خداوند و نیداند این را مکر او و در همکا دیده نمیشود مکر او زیرا که آنچه خلق
شد در آن نمیشد بمثل خلق این عالم عنصری یا دون آن بلکه بود همچنانکه خلق فرمود
کلیه او را خداوند و ابداع فرمود و نشت نمود او را بقدرت خود و احداث فرمود
و نمیداند این را مکر او و بدرسیم که او داناست آنچه همه علم مینمایند و بجای آوردند
پس درک ما فیض ازل با از مصدر قدس لم یزل و منقطع شوی بسوی خداوند
خود و نماز نما و راء حق و پر و نما اثار عدل را و قیام نما بر صلوة اذن آنچه
که آن ولایت شجره حقیقت است نه سوا آن و حج نما فرود در سبید او

بیت نفس او را و روزه دار غیر ذکر او و سپهر خدای را در کلیه آنچه مرتزبت است
و جهد نماید بلکه روزه نماز تو بسوی او واقعه کرده و معدوم نشود این است آنچه ترا
وصیت مینمایم حق وصیت نمودن و ارشاد مینمایم ترا و راه مینمایم راههای داناها
در این صفحه کلماتی که حاکی از فرستادن مطلق از نزد من و خداوند تعالی و انما باشد
بما خلق و مخلوق نیست خداوندی جز او است پروردگار همگی مخلوق قوله
وصیایم ایام لاتزال و ما صوننا شیئا لیه یوضع پس گواهی ده باینکه
اول کسیکه روزه از برای خدا گرفت آن شجره حقیقت بود نفس خود و ذات خود
و کینونیت خود و کافوریت خود و سادجیت خود و جوهریت خود و مجردیت
و ائمت خود و بعد از آن منتر کردید بسوی منطبعین از آفتاب ظهور او و پس
از مقص بطون او و لذت برای همه در جانا است در کتاب علیین بعضی را مقدر
فرمود خداوند سیر آنها را بلند تر از بعضی باشد آنکه اول مراتب که از او منعکس گردید
راجع گردید جمیع خیرات بسوی آن و لذت او آید شد و بسوی او عود نمود و وجود
او خلق شد و آن اول سخن گوید است که سخن گفت تلقای حق و گواهی داد
بر وحدانیت پروردگار خود و وسیع خود و افریدگار خود و صورت بخشنده خود و
کننده خود و پدید آورنده خود و ابدا نمانده خود و احداث کننده خود و خراج
نمانده خود و صورت بنده خود و زنده نمانده خود و میراننده خود و مبعوث نماننده
خود و نیایش با او از خداوند مگر او و بدستیکه شجره حقیقت ذات فانیها
و پائیزه است لذتها و منزه است لذات آن بلکه آن خالق جمیع ذوات است

بجداوند پروردارند

بجداوند پدید آورنده خود و همه اسمهای نیک در ظل او محسوس میگردد و بعد از آن
منتهی میشود امر بسوی مالک نهایی آنچه را که نیست از برابر او نهایت و غایتی قوله
وصیایم ایام لاتزال یعنی روزه گرفته از غیر ذکر او و آنچه را که لایق
از برابر او نبود در روزهای دهر همیشه و آنچه مقدر فرمود خداوند تعالی فوق عالم
دهر از عالمهای قدرت و عظمت و عزت و هیبت آن عوالمیکه هویدا میگردد
و بیان میشود ظهور آن در این عالم و بطون آن غیر این عالم و امر و حکم همه عالم
در این عالم عنصر است بحیثیتیکه بشر ظاهر میگردد در آن و هر حکم بیان میشود
در امر و پس چون روزه گرفت کسی از غیر پروردگار خود و خالص نمود روزه
خود را از برای او و تحقیقکند همیشه روزه در حقیقت و الله کسی روزه میکند
و نماز میخواند و جاری نمیشود بر او اسم روزه و نه اسم نماز زیرا که آن روزه میگردد
ولیکن تعدی مینماید و واقع بر حق میگردد و فتوا بر محقق حق و جمیع حقایق میدهد
و اقتراب بر بیان نمانده بر حق و حقیقتها میگوید و شریکث میکند و نفس خود در
او و باشد این هر آنکه نماز مینماید باشد آنچه امم بقعه از پیش نمودند همچنانکه
آنانکه کافر بایات خدا شدند از پیش آن گروه است نمانند کور شدگان در
عالم خود باشد آنکه همه ملا نماز میخوانند و روزه میدارند و حج مینمایند و زکوة
میدهند و جهاد در راه خدا مینمایند و مرضات خدا را طلب مینمایند همچنانکه
مقدر شده است در حد و در آن آنها و شئونات دین ایشان ولیکن همه آن
بلند بسوی خدا نمیکرد زیرا که خداوند او را دوست ندارد و نیکار دارد و مستوب

و منسوب بسوی غیر خدا میگردد زیرا که اگر نباشد این چگونه جاری میگردد و حکم کفر و شرک
 بر کسی بعد از آنکه او مؤمن است و پیر این کار است و عالم است و فاضل است و کامل است
 و روزه در روز نماز خواندن و زکات دهنده و جهاد نمایند و پیشه بلکه همچنین نیست
 و نه بشد این و نه هر روزه دلری روزه دار است نه هر نماز خواننده نماز خوان است
 بل آنکه مؤمن بخدا و نفس ظهور او میشود و پیر این کار می نماید و او در پیشان و روزه
 میدارد از ذکر غیر خدا و محبت ماسوای و نماز میخواند از برای او خالصاً مخصوصاً و در اول
 حق داخل میگردد بر پیروی خود کتاب عمل و حکام آنرا و طلب معبود او خواهشها
 خداوند خود پروردگار خود را پس تحقیق که بجهت است از روزه داران و نماز خوانندگان
 و آنچه ذکر میشود بر او اسم خیر قوله **و صمانه ایام لا تزال** چون یافتیم
 او استحقاق این و یافتیم نفوس فنا خود را اینکه روزه دلیم از غیر خدا و ما صومنا
شیئا لیه بوضع چونکه بود روزه ما چون نفسهای مالاشی نزدیک و وجود است
 ما عدم نزد او و همگی ما ضحلال و فنا و زوال از این سبب که لارده نمیشود این
 افعال ما نزد او و بلند بسو او نمیکردد زیرا که او منزله بوده است از این و محفل
 و پاکیزه از همه این و چونکه ما در چنینکه روزه داشتیم و صائم کردیم تحقیق که ذکر
 نمودیم غیر او را و در آن تجلی خداوند را این جهت که لارده نمیشود روزه ما نزد خدا
 تعالی بسوی او بلند نمیکردد و لایق نیست اینکه در آن محفل موضوع کردیم آنکه هر کس
 آید تعالی الله عن ذلك علواً کثیراً قوله **لا زال صمانه ذکره** و ما
نحن اللعبد الذییر کعب پس بدان بدستیکه اول روزه دلری که

اوله دهم

روزه داشت همیشه از ذکر خدا اینکه غیر از خدا یاد نماید آن نفس حق بود نه سوای آن
 زیرا که نفس غیر تو انما بر این میباشد که همیشه از برای خدا روزه دارد و خالص از برای او بلکه این
 مخصوص است از برای آن نفس مقدس و محض از برای ذات او است و بعد از آن
 منگاشته است از این مرآت مرآه افشده و ارواح و نفس و جهاد و هر کسی روزه
 داشت بر وجه خود و نماز بجا آورد همچنانکه در شان او مقدر شده بود پس بدستیکه
 ما چون منگاشته است از او شستیم و او بر ما تجلی نمود و منطبق از او شدیم تحقیق که روزه گرفتیم
 از غیر او لا زال در زوال چون دیده نمیشود در حیرای افشده ما که او و نه در بطور
 مای ارواح ما جز تجلی او و نه در ششهای نفس ما که قص ظهور او و نه در جوارح ما
 جز وجه بطون او پس از این جهت روزه از دون ذکر او و خدا کردیم در کوه ۱۲ ششم
 مصلحت و روزه داران و مجمع روحانیان و علمایان و علماء کربلا و سبأ و نیشابور
 کربنده نزد او چون استحقاق است از برای ما بنده که از برای او پرستش و عبادت است از
 این سبب تعظیم بنماییم نزد او و خاضع میگردیم و سجده مینماییم از برای او در همه آنچه
 مقدر فرمود از برای ما و در ما و این فخر است که دولت ما و اوست و او را فراموش کردیم
 علامت نمایند زیرا که از برای خدا بود و در خدا بود و بسوی خدا بود پس بدان که اول
 سببیکه از برای خداوند تعظیم نمود و سجده بجا آورد و خاضع گشت نزد او و خاضع گشت
 آن اول وجود بود در راض شهود و بعد از آن منتهی شد امر بسو بر پنهان شگفتی
 و ظاهر موجودی و معدوم و مفقود و زود است که ظاهر میفرماید خداوند تعالی
 در قیامت دیگر که منگاشته است از مرآت ظهور و کفایت از او مینماید آنچه

۱۲ ششم

مقدر فرمود خداوند در نفوسشان و اول آنها و آخر وظاهر آنها و باطن آنها و از برای
همه وقتی است و مقام معلوم است **و لکن وقت و مقام معلوم** ظاهر میگردد این
مگر آنچه مقدر فرمود خداوند تعالی و خواست و امر فرمود در کتاب خود و نینداند چنان
را مگر او پس هر آنکه تعظیم از برای خدا نمود خالص و مخلص و ساجد از برابر او گردید از درود
شبهه تحقیق که برستش نمود خدا را حق پرستیدن و این ظاهر میگردد مگر آنچه
عبادت نماید خدا را از راههای امر او و نه از راه هوا و نفس خود پس بدستیکه
باینه میبریم بخدا و ستمک با او میگردیم اینکه بگرداند ما را از رکوع نایندگان و سجده
شدگان و سجده نایندگان بفضد و رحمت و جود و عنایت و مهربانان
و بخششها و فضلهای خود پس تحقیق که نیست حول قوه مگر بخدا ما در است مملکت
و پادشاهی در دنیا و آخرت و او باین نیاز و حاجت کم و سخا و مالک جود و عطایا است
قوله **بالتة یقنت علی ما بروجید و بالتة خفضت رأسک و کنت خضع**
پس بدانکه از برابر یقین درجات و مقامات شئون است پس از جمله این
آنچه اطلاق میشود بر یقین نمودن عبد بخدا پروردگار خود و منظر هر امر او و آنچه ظاهر
میگردد از نزد او از و عدو آنچه ظاهر نمود از پیش و آنچه وعده نمود بنندگان خود را و از جمله
ان آنچه اطلاق میگردد بر ایمان زیرا که درجه ایمان یقین است چون بیاید او بر یقین
ایمان مراد و یقین بنماید و ثابت میگردد باین و اگر نباشد این پس که ایمان پروردگار
خود مراد و زیرا که ایقان شریک است بایمان و انبازی است با او و بمنزله این مذکور
بمعنی صدق و خلاص میگردد و ما از جمله آن اطلاق بر موت میشود اگر چه بوده باشد

کتاب الیقین

موت بر سید ظاهری یا آنکه موت باطنی باشد همچنانکه میفرماید خداوند **فان عبدک**
حقیر یا یقین و این بمعنی موت است نه غیر این پس این کلام اطلاق میشود بر یقین
تو بخدا و ملاقات نمودن او پس بنده که نماز او را تا آنکه یقین نماید بر لقا نفس او
پس میفرماید شجره حقیقت در این مقام **قد عبدناک اللهم ربنا ان یقینا**
الیقین و بعدة و معه و فیه و آنچه ذکر فرمود در این مقام از شئون است ایقان
در درجات موت پس تحقیق که لازم میشود بر بنده موقن اینکه یقین نماید بقای خود
خود و آنچه وعده داده شده از لقا آخرت و شجره ظهور نفس ظهور و غیوب
در روز معلوم و کتاب محفوظ و گرداند نصیب خود را از دست بد عزت و ائمه از
خداوند پروردگار آخرت و پادشاه دنیا و مالک آنچه در دنیا و آخرت است
و آنچه غیر از آن است و آنچه مقدر فرمود از نزد او تقدیر شد از شئون است دنیا و آخرت
و بر روزت لکن و مقدرهای آن و میرزانهای آن و هر آنکه یقین نماید بخدا لقا
بتحقیق که زنده نمود نفس خود را زیرا که بعد از این مردن حیات و زندگانی است
و این زندگانی طلیت و طاهر است که موت بعد از آن نیست و مردن نید باشد
مگر آنکه بخوابد خدا فر گرفته است هر چیز را خداوند بشیر و خضر خود پس بدان بدستیکه
از برابر مؤمن و حب میگردد اینکه بمیرد لقا حق با اینکه بگرداند همه خود را چون
جسدیت نزد اراده این غسد و منده بر طریق که بگرداند او را گردیده شود و گوید
چون و چرا که هم چنان که مشامه میشود در جسدیت در مقام ظاهر عنصری
پس چون میت گردید بمنزله این زنده نمود نفس خود را زیرا که این زندگانی است

نزد مجلی پروردگار قوله **بالتة اقیبت علی بیدر و حیل** یعنی لظهور خداوند در این شجره
یقین نمودم حق نمودن و فتهای آن بر آنچه ظاهر فرمود و ابتدا نمود از ظهورت نفس خود و
گردانید در سطره امر خود و گردیدم میت نزد او بهر طریق که میخواهد بگرداند مرا بتقلیدت و برتبه
وزمانیه و آنچه فوق اینست از سرمد و ابدیه و از لیه و قدیمیه تحقیق که بر میگردد و همیشه بر گرد
من مگر بجهت تعلیم بنماید مرا و میداند آنچه برانم و بر گردیدن من در سجده نمایندگان و قوی
و خاشع گردیدگان و خشوع نمایندگان و یقین کنندگان ارواح عالمیان و صفیان و سبحان
و مقدسان و کبران و **مقدسان و بختان** و موقدان و معظمان و موقنان و خالصان
و مخلصان و این است حد یقین از برای کسی اینکه یقین نماید و میراند نفس خود را در حق
تا آنکه زنده نماید او را پروردگار او زنگنه پاکیزه طیب و بدد او را ملکوت ابدی و جهت
او که پیشی گرفته است و فر گرفته همگی را در عوالم مای غیب و شهود خداوند قوله
و بالتة خففت امر و کنت خضع چون مرا امر فرمود خداوند من بخفص نمودن
سر خود نزد باب قدرت او از این سببست نمودم سر خود را بر زمین نهادم و باران
و گسترانیدم بالهای ذلت خود را نزد طلعت این مجلی و کفایت نمودم او کا ذات
از برای من **یا من** فخر و شرف و غزنی و ذخیره و بس است مرا این جهت فخر و شرف
و غر و ذر در دنیا و آخرت زیرا که با مر خداوند خودم نمودم و بسوی او منقطع گردیدم
و کنت اخضع یعنی تلقای حق و آنچه ظاهر میگردد از نزد او از ظهورت نفس او
و شعبهای نور او و اشباح قص او زیرا که این خفص جناحی است بجهت اخفص نمودن
او پس بدستیکه نماز من و روزه من و قربانی من و نشستن من و برخاستن من و خوابیدن

من و بیداری من و خواب آن چنانیکه مقدر فرمود و تقدیر شد در میان این وزنده
من و مردن من و مسبوت گردیدن من از برای خدا پروردگار من است آن خداوندیکه مرا
ابداع فرمود از قطره آیه بعد از آنکه او را خاک و گل فرمود و مرا بگشت خواهد داد بسوی خود
بهر طریق که میخواهد باذن خود پس بر میگردد اند مرا نوبتی بعد از نوبت دیگر بدستیکه او
من است در دنیا و آخرت و او دوستی نماید پاکیزگان و پرپرگان را و او کفایت
و کفایت ایشان بنماید در امر و کفایت ایشان است پس به آنکه از برای خفص مقام
چند است از جمله آن لازم میگردد بر عبد اینکه خاضع گردد نزد امر او و خضوع نماید نزد
مرا برای ظهور او پس خضوع نماید تلقای آنچه ظاهر میفرماید از نزد خود و ظاهر میشود از نزد
ارشدونات سر و علانیة او و خاضع نماید وجه خود را خالصا تا آنکه باشد خضوع نماید
و خشوع کند نزد حق مخفص تام و خشوع تمام و خضوع خالص است که دیدن محض نزد
حق تا آنکه نویسد او را خداوند در ملائمت مستقیم تا آنکه مستحفظ میشود از برای امر خدا
و حافظانند حکم خدا را و بر پا دارند کاند نماز را و روزه را و آنچه مقدر شده از خدا
پادشاه و انا پس به آنکه اول کسیکه خفص نمود سپرهای از برای خدا آن نفس شجره
حقیقت بود و بعد از آن آنکه منعکس کرد دیدار قصص مجلی در ابتدا ای اول پس
اول خفص نماینده بود که خفص جناح بغر و هدایت نمود و گسترانید بالهای خود را از
نزد حق تا آنکه رسید بمقام که فلان نمود نفس خود را از برای امر او خالص از غیر امر او
شبهه و از غیر آنکه پیروی نماید کس را و اطاعت احد را نماید بل محض راست و راست
و خلوص و ایقان پس عروج نمود بعد از آن بسوی خدا آنکه عروج نمود تا آنکه طی

شد امر بسوی بسجده جامع آن است چنانکه فنا نمود ذات خود را از برای او و نفس خود را
 در بسید او تا آنکه قرمز شد زمین از خون او پس منتهی شد امر بسوی هر شش و صد و شصت
 در ریخته شد خونهای پاکیزه نزد حق و باین خونهای مطهر تحقیق که غرس فرمود خداوند شجره
 نفس خود را در زقیامت و آب بلاد او را باین خونها تا آنکه روئید و نبات بر آورد و در
 که با پدید آورد و میوه داد و بشتر آمد با آنچه مقدور شده بود تقدیر نماید در شئون او تا آنکه
 ظاهر گردید آن کسیکه با تو سخن میگوید و آن از جمله شئون آن شجره حقیقت است
 بتحقیق خلق فرمود او را خداوند پروردگار او و گردانید او را آیه و نفس خود تا آنکه خوا
 همکار بسوی او و راه نماید همه راه او پس هر آنکه شغفت موقوعهای امر پروردگار
 خود را و پرهنر کاری نمود در او حق برهنر کار او و ایمان آورد بآیات خدا و کلمات
 او که مطابقت با او میباشد بتحقیق که باقی ماند در محبت خدا و موت او در رضوان او
 و بهشت او و در رسید فصلی افزوده تر و رحمتی فراگیرنده تر و تمام تر و بالغ تر و رسیده
 بسوی آنچه مقدر فرمود خدا از برای او از فواضل خود و بواجب الا و خود و شواغ
 لغا و خود و شغف کس دید در دریای توحید و توحید و پرورد آورد مروارید ما تملیک
 و تسبیح در ظهور است بکبر و تعظیم و موقوعهای تجرید و تغزید از برای خداوند پادشاه ستوده
 و استوار بدستیکه اینست از ذکر رحمت خداوند و آن است کتاب مهر گردیده
 شد در صفحه که محفوظ است قوله **بانه صلیت و قد کنت صائما و بانه نبت**
و مالی الله اتقنع پس بدان بدستیکه صلوة حقیقت آن است
 و آنچه نیت است که مستمک کرد بنده بولایت مولا خود دوستی او و بخواند او را

در پنهان و آشکارا

در پنهان و آشکارا و مناجات نماید او را با آنچه مقدر گردید و مقدر شده در شئون
 عالمهای خود و آنچه غیر از آن است در حد صلوة داخل نمیکرد بلکه در حد شکر و وفا
 مذکور میکرد زیرا که اگر عباد نماز بخوانند و مقترن سازد با خداوند از چیز چگونگی بندگی
 نموده او را بکلمات موهن که افکیه خود گردانیده یا خداوند تعالی اظلمه عکسیه را
 و پیرایش نموده او را بکلام کفر آمیز و حد و دات شرک و بمشاید این هر آنکه از برای
 او روزه گرفت و در خدا صائم بود از ذکر غیر او و عمل نمود همچنانکه ما و مور شده بود
 و امر فرموده بود او را از حد و دات خود در دین تحقیق که روزه گرفت بحق درستی
 و اگر نیت شد در حد روزه زیرا که هر کس که روزه گرفت و عمل بسنگ نمود آن منکر یک
 اعراض او از حق شده بود و معرض از حق بود و اعراض از حق است و پرورد او بر روی
 شیطان است تا آنکه مقبول نمود نفسی را بغیر آنچه خدا اذن دهد آیا چنین کس
 روزه دار بوده نه قسم پروردگار تو زیرا که روزه او باطل شد و گردید از آنان که
 بر خدا افترا بستند و بتحقیق که شکافه شد روزه او و در دیده گردید چون بفرود آورد
 آنچه را که خدا دوست نمیدارد و بان رض نمیکرد زیرا که دست او پر از خونهاست
 و پر از حرام است پس میگوید که بوده ام روزه دار یا آنکه نماز خوان و روزه دارم
 و نماز بجای آوردم و در نفس خود متذکر نمیکردم باینکه بگوید شاید آنکه باطل است
 من باشد و شاید آنکه مستمکار و جهل نماینده باشم پس هر آنکه متذکر گردد
 در نفس خود و روزه دار در خالص از برای خدا تحقیق که بوده است و روزه دار
 و الا بحقیقت هر آنکه ظلم نماید و اسوال مردم را میخورد و بر خدا افترا میزند

بدروغ و بدی خود و گنبد بسوی او و میگوید بغیر آنچه خداوند نازل فرمود ایابوده است
نماز خوان یا روزه یا گوشتش نمایند درین یا زکوة دهند یا غیر از این از حکام فرود
غیر از اصول نه قسم سپرد کار تو و حق آن خداوند که ترا خلق فرمود همچنانکه امروز
مشاهده مینماید آنرا که کتاب داده شده اند از ایشانند که نیکه روزه میگردانند
جمله ایشانند آنانیکه نماز میخوانند و از جمله آنهاست نیکه زکوة میدهند و از جمله آنها
کسیکج میکند آنرا و از جمله آنهاست نیکه عمل خیرات و حسنات مینمایند بقول خود در آن
کسیکه روزه میگیرد و نماز میخواند و رکات مثل میهد و حج میکند و عمل خیرات مینماید بکفایت
خود و لیکن همه این در حد شرک مذکور میگردد زیرا که دلهای آنها مرده است و نفوس آنها
فراموش کار است و ارواح ایشان مستی نمائیده است و اطاعت خدا و افاضه
آنها نسیان کار است بعد از آنکه خداوند تعالی نگردانید از برایشان فتنه را
و نه روحی را از ارواح قدسیه بلکه ایشان غلامه عکسیتی میشوند و اشباح عسویه
که جوهریه نیستند از کل فنای خود خلق شدند و بسوی آن عود خواهند نمود و از
آنهاذکری نخواهد ماند قوله **بالتة صلیت** چون گردانید مراد خداوند نمازها
از دون ذکر خود و خالص از بر او **و قد کت صائما** و تحقیقکه میباشم روزه دار و چنین
بوده ام یعنی روزه دار از ذکر غیر خدا آنچه را که او دوست نمیدارد و ذکر نینماید او را
بل بدوستی خود شجره اذکار و طاعت خود بسو او بوده ام نماز خوان و روزه دار
و باعراض خود از دون آن شجره روزه گرفتم و نماز بجا آوردم و زکوة دادم و حج
گذازدم و جهاد در سبید او نمودم و در هر کستم و یقین با او نمودم و اینها آوردم

سر از بر او

پس راضی گردیدم **و بالتة انت** و بخدا ما را نوس شدیم زیرا که آنس فرمود خداوند
زیرا که اگر ما نوس نکردم بشجره ظهور او ما نوس نمیدادیم در ملائک قدس و این ظاهر
میکرد و بانس منج این شجره پس چون او غایب کردید در مراتب ظاهریه تحقیقکه ما نوس
کردیم با و در سبیل باطن و قانع باین کستم و قناعت نمودم **و اما الله التفتیح**
و نیست از بر ارسن اینکه قانع نکردم و قناعت ننمایم و بقناعت قناع بر خود بنم
زیرا که خداوند تقدیر فرمود این را از بر ارسن و خواست در حق من اگر بگویم چراغ
این تحقیقکه باطل نمودم نماز را و روزه را و عمل نمودم بخیر و بفعلیا و دردم از نیکی
و آنچه بفعلیا آوردم از خیر باطل نمودم و آنچه بجا آوردم از خیرات پس اگر چنین نمایم
میباشم کذابک پس چنین مینمایم زیرا که من بودم بنده قانع با آنچه داد مرا خداوند
و شکر نمائنده بنعمتهای او و ذکر نمائنده الاء او را نیست مرا از خداوندی جز او
و بر او توکل نمودم و بسوی او توبه و انابه و بازگشت مینمایم پس اول کسیکه از من بخدا گرفت
و ما نوس با و شد و شکر بدشت و مشاهده نمود آثارا و او را فوق طور افنده آن
موس حقیقت بود چون دیدت شرف بر از او مشاهده نمود انوار او را در قفس او
و ما نوس با و کردید و بسو او شرفت چون تجلی را دیدت شرف ظهور پس چون
نزدیک گشت او از بر آمد از آنچه در آتش ظهور بود و آنچه در اطراف او بود آنکه
نیست خداوندی جز او و این است پروردگار عالمیان پس چون متجلی گردید
بتخلیات قدس و جلال و شینید آیات قدس را از شطر طور در ملائک ظهور فوق
قلها کوههای جمال و تعریف بنعمتهای عز از بر او خداوند متعال و خواند بر بندگانت

مجد و از زیدی و بزرگش در آمدی نزد عرش جمال و کمال پس این وقت تعلیم خود را
 پرورد آرزو کرد که تو بودی نوری در این محل و عرشه ظهور در ملا ظهور پس بدستیکه ما
 از برای خدا پیشیم و ما همگی بسوی او بازگشت میمانیم و بدستیکه ما همه از برای
 خدا پیشیم و همگی بسوی او بر خواهیم گردید بسرت ما را خداوند پروردگار ما و ما
 او را پیشتر میمانیم قوله **من لکن قانقا باله تمسلی** و **بالبقطة اللؤلؤ**
والحرشبع یعنی هر آنکه بخدا قانع بود و آنچه آورد او را از ظهورت بقان خود
 و تعلیم فرمود او را از راهها عرفان خود و طریقهها و وجدان خود پس تحقیق که بر سر کرد
 بظهورت لاد و شئونات و آیات او و صفات او و امثال او و بیانات او و کلمات
 او و لفظات او و نغمات او و جذبات او پس هر کس قناعت نمود با آنچه آورد
 او را خداوند و با او خداوند بخشنود تحقیق که سر کردید زیرا که هر چه صبی که رسنه
 میشود و هر چه خیلی میبرد و هر عددی هلاک میکند و هر چیزی زایل میشود و هر غیر فقیر میگردد
 و هر چیزی مضطر میشود و هر غیبت نمایند غیبت گفته میشود و هر استزاکت استزاد
 کرده میشود و هر عجب کار را ششمان میگردد و هر دروغ و کجگوئی گنبد میشود و هر بلند مرتبه
 نازل میگردد زیرا که هر آنکه از خداوند تجاوز نمود ناچار است اینکه تا ویر شود و تنبیه گردد
 زیرا که تا ویر شد توبیح است و جز این نیست که توبیح حد لطیف است زیرا که در توبیح
 جا به تا ویر میگردد و میباید طریق حق را دستفطن میکرد و در کس میباید سبیل
 راستبازی و راستکاری را یافت خود و راستکار میگردد تا ویر شد و تنبیه گردید
 قوله **من کان قانقا** زیرا که قناعت حد ایمان است پس هر آنکه خارج از این شد

بستلا نمود نفس

۲۱
بیا که

بستلا نمود نفس خود را زیرا که هر آنکه جمع نمود مال را مبتلا گردید و هر آنکه بریم و وجه بسیار
 جمع نمود نفس خود را فنا گردانید با آنچه بعد آورد زیرا که این ابار و اهل است از برای آنکه
 بعد آورد و عمل نمود **من کان قانقا باله تمسلی** یعنی هر آنکه قناعت نمود و قانع میشد
 بخداوند سر میکرد و پر میشود از آیات فضل خداوندی یعنی پس از آنکه قناعت
 نمود و سر کردید با آنچه داد خدا او را و از خداوند تجاوز نمود در ظهورت مکتبه و زیاده
 پس تحقیق که سر کردید و جز این نیست که قناعت در لفظ قناعت بمعنی حجاب است
 در مقام یعنی هر آنکه قناعت بر صورت خود کشید از غیر خداوند خود و حجاب بر او انداخت
 قناعت نمودن از ما سوای خدا و حجاب آنست که خست قلب خود را حجاب از ما دون خدا
 پس تحقیق که تمسلی است بمعرف او و آنچه مقدر شد در شئونات مواجد
 او و مناعت او و مناقب او و معالم او و در این وقت **بالبقطة اللؤلؤ** شجره
 حقیقت **والحرشبع** مدلتین بر او و دالین بر او **تمسلی و شبع** متمسلا
 میگردد و سر میشود و میباید سر را از غیر تشنه و عطش زد دنیاوی فنا زیرا که این
 شبعی است بخدا و قناعت قناعتی است بحق و حجاب است تا ویر بشود این لازم میگردد
 از برای عبد اینکه قانع باشد و صاحب قناعت که حجاب بر خود نکند از نواظر غیر حق
 یا آنکه قناعت ننماید و مقنعه بر رخسار قلب خود اندازد و محتجب گردد از نظر ما
 بعضی دارند و خواطر نامی هلاک نمایند پس هر آنکه شناخت مواضع
 را و یافت پس تحقیق که پر نمود نفس خود را محبت نقطه اول و اسمای
 نفس او و هر آنکه شبیه نمود حق را با باطل آن کرده باطل است آنچه عمل ننماید

پس تحقیقکه میان نمودم از برابر توراه قناعت را جسد نما نجد ایکنه قانع شهرستیکه
من دیدم در دون قناعت همه خزن را و شایده نمودم و شاکر دیدم بر شئون
حرص بیک هلاکت را و شایده نمودم در غیر حق همه ایتار و افکار پس برستیکه من بر خدا
توکل نمودم در همه این و با و پناه بردم پس او بستر مراد در دنیا و آخرت نیست
خداوندی جز او و بدستیکه بر خدا توکل نمایندهندگان مومن او قوله **ومن قنع**
بالله قد شبع و **ما یکد شیطان هنا لکن یرتع** پس بدان بدستیکه
هر آنکه پیروی نمود حق را و قناعت نمود با آنچه داد خدا او را از فضل خود و قانع بان گردید
پس تحقیقکه زنده نمود نفس خود را و سیر کرد ایند او را از خود و خدا و پروردگار
خود و لطائف اللذات آفرید کار خود و این قناعتی است که کسکس در آن نیست و در اینجا
در آن نیست چون از برابر خدا بوده و در راه خدا و با خدا و باذن او و بان سرود
میکرد و افشده و ارواح و ساکن میشود نفس و اجساد و هر آنکه خارج شد از خدا
قناعت تحقیقکه کرسنه کردید نفس خود را بیلا فکند و مبتلا ساخت و سیر کرد
زیرا که حلیص سیر نمیکرد در آخرت و نیزه فضلی را از پروردگار خود بدستیکه
همیشه فاعل بدی و شتیها و خورنده اموال مردم را از غیر اذن پروردگار خود
و از خفته این حرص شئون تا چند است از جمله آن آنچه کرسنه نمایندهگان را
و از جمله آن آنچه میسیرد و زندگان نماینده و آنچه او را میسیراند و زنده میکند در دنیا
جمله آن آنچه او را از حق دور میسازد پس از آنکه پیوسته نمود هواها و سوخته
را از این دهر اسم دون نیکنام مشهور و غلط این میگردد چونکه بود آن شجره

نفر در لکاد

نقی و برکهای او و شایده او و آنچه ظاهر میگردد از میوه های او و آنچه مقدر فرمود
خداوند در جوف ثمرهای او از ظهورات پوشیده و آشکارا و پس هر آنکه قانع کرد
سیر شد و سیر نمود نفس خود را زیرا که این بود از شئون شجره اثبات شایده این
و برکهای آن و ثمرهای آن و آنچه در آن و بر آن بود و این است آن فضل و کرامت
از خدا از آفرید کار خود و فضل میسیر شد هر آنکه را خواهد از بندگان خود **انه کان**
و هب با کریمًا قوله ومن قنع بالله قد شبع و این مشهور است
نزد صاحب دانش و افنده بر اینکه هر قانع سیرت پر میگردد از خیر و زنده مینماید
نفس خود را با آب رضای پدید آورنده خود و نمیمیرد کرسنه بل سیر خواهد کرد
که گردانید خداوند در نفس قناعت سیر را و در نفس حرص کسکس را و از برای
قناعت معانی چند است و معنیها را غیر از این است خداوند تعالی میفرماید که
را که خواهد اینک بدانند طریق حق و راه هدایت را و او است حق نیست خداوندی
جز او و او است دانا پوشیده ما سر همه امور و آنچه ظاهر میگردد از لطیفهای
صفتها در هر دو خداوند تعالی پروردگار است نیست خداوند جز او و بسو او بر
تت و بازگشت تو و محل آرام گرفتن نفس تو و او دانا و نیست **و ما یکد**
شیطان هنا لکن یرتع یعنی پس از آنکه سیر شد نفس آن در این ضیاء
از آنچه عطا فرمود او را خداوند و با او از فضل و ما من خود بخشود و نازل فرمود بر او
جهان را و فرستاد این است آن قانع شده بخدا و قناعت نماینده
و پرگشته از خیرات از فضل خدا پروردگار آسمانها و زمینها و در این مختصر نمیشد

ذکر مر شیطان را و نیاید شد از برای او در این مقام متحد چرا که بان نفس خود را
سیر کرده اند و چه نمایند یا آنکه متحد آرامگاه باشد که در آن آرام گیرد زیرا که در این
محل جز ذکر خدا نیست و در اینجا مرتع و مریض شیطان نیست و چون محل تجلی حق انوار
اوست و خداوند عالم بنفس خود باطل گردانید مگر شیطان را در اینجا توانا نباشد
اینکه و همدگر در بسوی کسی پس از آنکه خداوند باطل فرمود نفس او را آنچه ظاهر میگردد
از آن از شئون فساد شستی و بدکاری در این عالم عنصر انسانی که هر سطحی
میرود و هر کسی مبتلا بچیزی میشود از آله فانیه و بان تجویس میگردد و محسوس میشود
که راه میگردد و بصلوات و بلاکت میافتد بعد از آنکه خداوند گردانید آقا نفس خدا
تا بان از افق جلال خدشان در سمو جمال فوق آسمانها زمین و کس عرش و قرار فرود
از برای همه این شایسته آنکه خود تا آنکه بدانند خلق با اینکه خداوند تقا قدرت بر آنچه
بخواهد و مقتدر است بر آنچه اراده فرماید نیست خداوند جز او که بندگان
پس بر نیز خدا را و گوشش را اینک بر نیز کار بوده باشد و قاعته بندگان را و بر ساری
نفس خود را و گردانند در زمین نفس خود از برای شیطان حصه و نصیبی
بعد از آنکه پاکیزه گردانید خدا آن زمین را از بس شیطان و پلید او و وسوسه های
و پاکیزه و طاهر گردانید او را از هر دهن طاهر **و پاکیزه شیطان نهالک**
یرتق چون قطع فرمود خداوند نصب او را از این محل زیرا که این محل ذکر خدا
میباشد نه مقام ذکر خلق و آنچه حادث میگردد از شیاطین نفس مردم با او
آن **قوله** **وکانا ارضیت** **نفسه** **بذکره** **و ما هر نفسی** **تر عن** **نهالک** **و تشیع**

پس بدان بر این که هر چه

پس بدان بدستیکه هر چه از این نفس خود را بند کرد خدا تحقیقکه احیا نمود او را زیرا
در این صحرای بیابان خدا احدیت و وجود حانیت و ظهور صمدیت و منتها فضل
پادشاه فردانیت و سلطان سبحانیت و ملک قدوسیت و مالک قنوتیت
قوله **وکانا ارضیت** پس بدان بدستیکه چون من دهر کردیم بسوی این
بیابان بزرگ اعظم و سینای اقدم اکرم و فاران مشرق افخم تحقیقکه چنانیم
نفس خود را در این چنین متجلی گردیده از او چون دیدم سبزهای او را لطیف
و عجیب و آنچه ظاهر میگردد از آن بشد این تحقیقکه چنانیم نفس خود را در این
زمین بند کرد او چون نیافتم چمن او را مگر ذکر خدا و نه کیا بهای او را مگر شمار او و نه سبزه
او را مگر آب تجلی او در افق عباد و نه آنچه ظاهر میگردد از آن جز آنچه مقدر فرمود
خداوند در سر و علائق آن از ظهور عز و شئون تقدر و **و ما هر نفسی**
تر عن **نهالک** **و تشیع** چون مقدر فرمود سیر حقیقت را از سحر و مقدر فرمود از برای
همه اینکه چنان نمایند این محذور و بجز از رند کوفته اند نفس خود را در این مقام و کما
جب خود را آرام گیرند در مکان با آنچه تقدیر نمود از برای آنها از شئون خود
در شئون ایشان و سیر کردند با آنچه مقدر گردیده شد پس بدستیکه من
چنانیم نفس خود را بند کرد خدا و سکن شدم این کوه را این کوه سبز و خرم
فوق قلهای کوهها زیرا که در آن شئون است از لکان تا کانه از آنچه مقدر
فرمود خدا در تجلیات افق و آرام گرفتم در این محذور و سکن کردیم چونکه بود
این محذور آرامی حق و کلمه نمودم در این محذور چونکه این مکان چراگاه حق بود

و هر چه نگاه عزت بود و زنده نمودم نفس خود را در این محله و سیر کردانیم او را
زیرا که این کیشرتنگا مجد و چنگاه خضر و مایمن خیر بود و نیک باشد از خیری مگر
آنکه او را کسب نمودم این محله و یافتیم او را این محله و این است آنچه دیده میشود آنچه
دیده میشود و از ذکر خدا آنچه مقدر گردید در ظهور غیب و علامتیه شود و او پس بدستیکه
من زنده نمودم نفس خود را با بسبب سبیل و آشا میدم از کاشن جلالت و ستر
اخذ نمودم قدر از خداوند متعال و وفا گردیدم با آنچه موعود شده بودم این است
از ذکر رحمت خداوندی **وهو الحق شدید المجلال** پس بدان بدستیکه هر وقت
نمانده میچراوند نفس خود را این محله و زنده مینماید او را بنده خدا بنه خوردن کبابهای
روئیده از این بیابان بل با آنچه ظاهر میشود از آن از تجلیات قدسیه و شئونات
انسیه پس هر آنکه زنده نمود نفس خود را این محله تحقیقکه آرام گرفت در اینجا و خورد
و پر کردید از آنچه مقدر فرمود خداوند در ظهورات الهیاتیات و شئونات احدیت
و از برای هر کسی بخشش و آمرزش است از پروردگارش آن و خداوند تعالی مودت
فرمانیده است و عهد ایشان است طریق حق را و هر آنکه بگرداند با خدا
خدا رویگری را و گردانید با خدا خدائی را آن گروهشانند اصحاب کلان و طابقت
آنچه بقدر می آورند سپهر خدایا اینک که راه گردانند ترا هوی از طریق هدایت
در استبازی و بچرا نیاید نفس خود را بشئونات باطله و خواب مکن او را و کن
مگردان در زمین شرک و نفاق بل در زمین محبت و انقطاع و ساکن شو این
محل بند پس بدستیکه سکون تو باوست در هر شان اینست حق و صیت و بند

الاراده باقر

اگر بوده شمر از عمل نمایند کان **قوله مالی اراک مجانا تخدم الهوی تقنی**
نق کادت تقطع پس بدان بدستیکه هر شمر بیروی هوی مینماید عمل
مینماید با آنچه خواستش نفس او را و توسعه مینماید و از حق دور میگردد و از خدا دور میگردد
خود مینماید و عمل بوسیلههای خدا میکند بدستیکه نفس خود و آنچه را که القا مینماید هوی
بسوی او از وسوسههای خود پس هر آنکه خدمت نمود هوی را دور گردید از بند
در استبازی و طریق است **قوله مالی اراک مجانا تخدم الهوی**
یعنی مینماید ترا و شاهده مینمایم بدون مزد خدمت هویای نفس مینماید یاد
نمودن خود غیر حق را و دورتر نمودن تو بسوی او و شمول گردیدن تو با لافانیه زیرا که
این خدمت با مزد است زیرا که نیک باشد او را قیمتی نزد پروردگار و نه شمنی کم از آن
یا آنکه زیاد و بیشتر یعنی مرا اینک که به پند ترا اینک که با مزد خدمت نمائد و هوی را زیرا
که هر آنکس که بقدر آورد این را بدون مزد خدمت هوی و خواستش نمود و بدو
مزد او را پیروی کرد و بدون قیمت و شمن او را مطیع گردید اگر استطاعت یافته
بگیر لجام امر خود و لکام آن را و اطاعت مکن غیر خدا را زیرا که این است آنچه خیری
که نفع میبخشد ترا نه آن چیزیکه دور مینماید ترا از حق و هلاکت میسازد ترا حق
هلاکت نمودن و وفا مینماید ترا حق فنا نمودن و معدوم میسازد ترا حق معدوم
گردانیدن بلکه عمل نمائ با آن چیزیکه ترا بلند مینماید بسوی خدا و صعود میدهد ترا نزد
او و فراوش میسازد ترا هرگز را غیر یاد او و عروج میدهد ترا بسوی محلّه قصبی
آن محلیکه آرزو مینماید او را هر چیز و طلب اوست مینماید و آن است محله بلند و رفیع

روشن در سدره استهی که چنگاه قرب واقصی غایت عروج و صعود است و این محلست
 درخت طوبی و آنچه مقدر فرمود خداوند خورشیدی صاف و صافتر و ششونهای
 بزرگ و آیات بلند و اسمهای نیک **سجانه لا اله الا الله** و بسوی
 اوست بازگشت و انتها هر امر و منتهی گردیدن بسور او در دنیا و آخرت قوله
مالا اراک مجانا نخدم الهوی یعنی پیروی نفس خود مینماید بدون اینکه
 تخصیص چیزی نماید بلکه ببرد بدون قیمت و بدون شمن و اجرو جزا **و تقنی**
نفسا کادت تقطع و آن نفس ناست که ترا همراه نمود از حق شغول
 تو بالاد حیوة فانیه و زندگانه خواجه دنیا تو ذکر خدا را در زمین وجود تو
 و قربان نمودن تو از برای هوای خود بعد از آنکه نمی شدی از آن قوله
و تقنی نفسا کادت تقطع پس بدان که آتفا یعنی آفت است و این معنی
 پیروی و اطاعت است در هر شأن **قوله و تقنی نفسا** یعنی آفتا بان مینماید و مینماید
 عقب آن پیروی مینماید او را و اطاعت مینماید بعد از آنکه آن گمراه میزند ترا از صراط
 عدل و دور مینماید ترا از راه راست پس هر چند خدا را پیروی کنی هوی را و طبع او
 پیروی کنی این نفس و نه این مقطع گردیده مینماید هوی و بریده را و بگردن
 همه خود را خالص از برای خدا و مخلص از برای او پس بدان که آفتا نمود غیر خدا را بد
 افتاد از حق و محجوب گردید با آنچه او را نفع نمیشد بل ضرر بود و میرسد و می افزاید
 بلا و فساد و محلال و زوال و این است آنچه که فانیست زده پس او دور مینماید او را
 از حق بپاید و در بار خدا و ترا بدستیکه ما همکار او توکل مینمائیم و از بخشش او سببیم

قوله کادت تقطع

قوله **کادت تقطع** یعنی بریده میشود نفس خود از نفس خود و قطع میبازد نفس ترا
 از حق و مقطع مینماید پس اسمانهای امید ترا و فنا مینماید ترا حق فنا نمودن پس هر چند
 و اطاعت او مکن قوله **و مالا اراک بل شئ ترش الذم و نشر البلیا**
من ثم و تقنع پس بدان بدستیکه هر آنکه میراث بر پیشیمان را
 در امر خدا آن کس است که پیروی نمود دون حق را و شغول گردید با آنچه دوست نیست
 او را خداوند پیشیمان گردید بعد از آن و نادیده گشت از فعل خود زیرا که در آن ضرر
 و نقصان بود در دنیا و فنا و عدم در آخرت و هلاکت در باین دنیا و آخرت و فنا
 نمیشود استکاران و تجاوز نمایندگان را مگر نقصان خسارت اولی و آخرت و هلاکت
 ایدر قوله **و مالا اراک بل شئ ترش الذم** یعنی غیر از آنکه نصیبی از برای تو
 شود از این حیوة فانیه میراث میبری ندمت را باقی نمودن خود این نفس را و او را
 تو از ذکر پروردگار تو و پیروی تو راه پلیدی و کثر با باعراض تو از راه هدایت و حق و حکم و
 استوار پس بدان که بفعول آورد بمشدر این و عمل نمود تحقیق که دور گردید از حق و محجوب
 گشت بچیزی که او را نفع نمیشد بل ضرر رسد و شغول گردید با آنچه فانی بود نزد خدا
 و ناچیز در کتاب قسوس و دوری از حق و این آن چیز است که میراث میدهد او را
 افسوس و ندمت در ملکوت آخرت و دنیا و میگرداند او را فانی و ناچیز که مذکور گردد
 زیرا که در این است بلیه و ندمت و فنا و عدم از برای هر که عمل مینماید این را و دور
 میگردد از حق محض باعراض او و از او پشت نمودن از خدا قوله **و نشر البلیا من**
ثم و تقنع یعنی بعد از آفتای تو باین نفس و میراث بردن تو پیشیمان را و شغول

کردیدن تو بنما فانیه و میراث بردن تو پیش ما را مشغول گردیدن تو بنما فانیه و متاع
بیع مینما فانیه ما را از این افعال و از روی دورنمایه و قناعت بان مینما فانیه همیشه چون
کردید قناعت تو از غیر راه حق بلکه بی پروی تو بهوی را واقعا نمودن تو با آنچه ضرر میشود
خدا و دوست نمیدارد او را پس هر آنکه محجوب گردید از حق و محتجب شد و شقاوت او
زیاد کردید پیش ما او افزوده گشت پس تحقیق که بعید بوده است از حق و خریدار بوده
بلکه ما را از برای نفس خود پس بدستیکه خداوند تعالی از هر نیکی که در از فاعل این فعل
و عامل عمل زیرا که آن بکلیت خود از حق دور افتاد و محتجب گردید یا آنچه او را نفع
نمیخشد و بدانکه از برای ندامت در جهات است در دو درجه از جمله آن آنچه نیت
که در دین واقع میگردد و از آن جمله آنچه نیت است که بر دنیا واقع میگردد پس اول آنچه نیت
که بر دنیا واقع میگردد پس اول آنچه نیت است که ضرر نماید نزد پروردگار خود و معدوم
میشود و هلاک مینماید نفس خود را با اعراض او از او و اقبال او بسوی غیر خدا و ثانی
آنچه نیت است که نقصان مینماید نزد مردم و منتفع از آنها نمیکرد و غنی نمیشود و غمی افزاید
غنائی و نه چیز از متاع فانیه بلکه خسارت مینماید همیشه زیرا که وجود او از برابر خلق
شد بمثل این عود بسوی فنا نمود و برگردید بسوی توال و انحلال و ابدا و هلاک و فنا
صوری در عالم عنصر ظاهری پس وای بر تو اگر بشد این غنائی و از حق محتجب گردی
پس بسیار اینکه پروی غنائی حواسش نفس را و میراثش بر پیش ما باشد این تو را
تنبیه مینماید بسیار اینکه پیش ما خوری پیش ما باطله بلکه حق نام شود آنچه نمود از غیر حق
و بعدل و فانیه اندر ما خود را از برای خدا زیرا که وفای صفت ایمان است پس هر آنکه

او را فانیه

او را فانیه باشد مذکور میگردد در کتاب علیین و محجوب نمیشود اگر گروه متقیان و مؤمنان
پریزگارند زیرا که وفای صد ایمان است و فرع او است یعنی ریشه ایمان و نهال آن
و شاخهای او است و برگهای او است و میوهها را او است چنانچه میفرماید خداوند تعالی
در کتاب خود پریش او فو بعصمکی او ف بعصمک و ایای فارهبون و بدانکه
در صفت ایمان است و این چهار بیت در هر روز زمان و کور و اکوان و روی است
در مطهر اسکان و این است آن فضای بزرگ از خداوند پروردگار بیان بان خدا
و ندیکه نازل فرمود بیان را بر نفس خود بطور فرقان میان اهل ایمان و کفان از برای
آنکه گواهی داد حق را بحق و اعراض نمود از خدا شیطانی و پروی نمود خداوند رحمن
با آنچه نازل فرمود بر نفس خود آیات محکمات را برای آنکه نیت خداوندی جز او حساب
عظمت و پاکیزه از هر عیب و مبر از هر نقص و مراد است پادشاهی و آنچه در اسما
و زمین و ما بین آسمانها و زمین است پس کدام نعمت خدا انکار مینماید سپهر
خدا را ای ناظر و بینا و نظر مکن مگر بسوی خدا و صفا مینما فانیه را که خداوند تعالی
میفرماید ترا و پروی مکن هوای نفس خود را و راه مرد در زمین بتکبر و خود بینی
این آنچه نیت است که دوری سازد ترا از حق و فانیه میگردد و ترا بدستیکه نیت خدا
جز او پسند مینماید ترا و وصیت میفرماید حق وصیت نمودن و پسند و هر آنکه مثل
تو میباشد در کتاب عدل این که باشید از رسیدگان و پریزگار و دستکاران
قوله لا زال همك في بلوات من هنا **و تفر بلاد لوم و لا تترزع**
پس بدانکه از برای هر نفس همگردد و در آن است و از برای هر چیز طبق این میباشد

بعضی افسوس از جهت دنیا میخورند و محسوم میگردند و بعضی از جهت آخرت
 و بعضی از برای غیر این چون واقع نمیکرد در دست آنها از چیز بیشتند زین کار در دنیا
 و آخرت نیباشند ایشان را از دنیا و آخرت نصیبی چون واقف گردیدند میان
 دنیا و آخرت و بشد این آنچه مقدر شد از برابر نفس از خیر و شر آن بعضی
 خیر را اختیار مینمایند و بعضی شر را و بعضی خیر و شر هر دو را و بعضی غیر این دو مقام
 پس آنکه اختیار مینمایند یکی نمودن فقط را ایشان بهتر مقامند و اما آنکه
 خیر و شر هر دو را خواهند ایشان نیکتر مقامند از آنکه شر را بکنند اختیار مینمایند
 و اما آنکه دون خیر و شر را خواهند بدباشند از آنکه خیر و شر هر دو را بکنند
 و نه نفع و نه ضرری آن گروه نیکتر مقامند از فاعل خیر و شر هر دو و بدباشند
 مقدر فرمود از برای همه مقام و درجه از نزد خود بعضی از اهل قدس میباشند و بعضی
 غیر از این و از برای همه مختار است و اندک است نزد پروردگار تو سئوال میشوند
 از آنچه گوی مینمایند قوله **لازال حکم فی بروت منینا** پس بدانکه اول سبکه
 هم در بلد نمود اینگونه او را اخذ نماید و هم او را این سبب بود آن اول گسرت که فدی
 نمود نفس خود را از برای حق و در شایع اظلمه عکس ظاهر میگردد شد این و دیگر چنان
 در درجه ایمان مذکور نمیشود محسوب کرده موفقان نمیکرد پس بد است که از برای
 هم تو این است که جل مینماید بلار از برای نفس خود از این محل اعلی ان محلی که تجلی
 فرمود خداوند بر تو از برابر تو نفس تو در اول بر اینکه نیست خداوند در خدا و
و تعبر بلایوم یعنی در آیه میشتاب و معرینماید و میرود **و الله متروغ**

و منزل میگرد

و منزل نمیکردی و حرکت مینماید چون گردانید خداوند ترا چون کوهی نزد امر خود چون
 تکی که حرکت نمیدهد او را چربی و ثابت و رسخ است مثل این تجلی فرمود خداوند
 از برای تو بود گردانید ترا هم نمایند در او و در گردانیده نفس او را و فرامیگرد ترا ملا
 علامت کننده پس بدانکه سبکی سعی نمود و شتافت بسوی حق از خیر آنکه محاسب
 در آیات خدا نماید بل سعی نمود اینگونه روشن نماید چراغ عدل را و برافروزد سراج قدس
 را و مضطرب سازد شعله های آتش نفس او خدا نماید نفس خود را و بشنود از آیات
 حقیقت ان اول کسی بود که تجلی نمود تجلی او چون آثار علو و روشنی او را مشاهده
 نمود در نفس حکایت نمایند او و از این سبب منقطع گشت بسوی او حال انقطاع
 نمودن و سعی نمود اینگونه بنامند خانه خدا را و حج کد را در سبیل او و تعمیر نماید خانه خدا
 زیرا که این از پرهنر کاری خدایت و پرهنر کار نفوس است و از این سبب بنامید
 او را خداوند سعی نمایند بسوی خود بدون ملاست از غیر آنکه فرا گیرد او را و بگرد
 ملاست کس و شمتت ملاست نمایند در حق یا غیر از آن از آنچه صادر میگردد از
 هوای مردم خوش باحوال آنکه پیروی نمود حق را و صبر نمود در جنب خدا بر آنچه
 از دست یافت و خواری نگرفت لدر از اینخانه فنا و زندگانی ناچیز و نه ملاست
 ملاست کننده از هوای پلید بلکه پیروی نمود حق و آثار عدل را شتابنده بسوی حق
 و سعی نمایند بسوی او و نزد او و صبر نمایند در جنب او و حکم کننده در ذات او
 و توکل نمایند در هر شان خود پایا یاد مینمایم او را و تنزیه میکنم مرا و است شایسته
 و مرا و است امر و بشد این پیروی مینمایند حق را جمیع بندگان مومنان و قوله

توحان حین الاموال و الهی
 و الله متروغ

پس بدان بدستیکه از برای هر چیزی است از برابر هر چیزی آن است و از برابر هر آن وقتها
 و از برای هر دقیقه مقدر فرمود امر محتومی را و قضائے از نزد خود مبروم قوله
قدحان حین الله یعنی حین ظهور اولاد نفس آنکه آمد در حین خود بحق و آن
 کسیکه دعوت نمود بسوی او و آن چنینکه بخواند همگی را بسوی خدا و فدائماناید نفس خود را
 و بازگشت نماید بسوی او و حینی که تجلی نماید دفعه ثانی و خورشید خورشید نماید
 عدل و فریاد بر آورد در فریاد زدن فضل و ناله مجد قوله **قدحان حین الله** یعنی در آن
 کردید وقت امر در حینی که تجلی فرمود خداوند در آن **مالک لاری** یعنی ظاهر
 و هویدا نمیکردی و مشاهده مینمائی آثار قدس را از هر طرف خود پس از آنکه طالع
 کردید ستارهای بزرگی و عظمت در آسمان افنده باذن خداوند پادشاه پادشاهان
و مالک لاطفر یعنی غالب نمیکردی بر اهل ارض و آنانکه در زمینند و ظاهرا
 نیساری نفس خود را ظاهر و مکشوف از غیر شبهه و شک و **لا تجمع** یعنی
 تجلی حق و **لا تجمع شکک** یعنی آنانکه با تو میباشند و **لا تظفر صراط العدل** یعنی ولا
 حق و بیان مینمائی و ظاهر نیساری سر خدا را واضح از دون ریب و غیبه نمایی
 بسوی خدا قوله **و مالک لاطفر و لا تجمع** پس بدانکه از برابر هر امر وقت
 محتومی از نزد خدا میباشد و از برابر هر وقت قضا و مبرور است پس هر آنکه گذشت
 امر او و گذشت سخن او و دخل کردید حین او و باقی ماند حین دیگر و حین جدی
 و آن اول وقتی است که طالع میکرد در شجره حقیقت دفعه دوم و در ظاهر این است
 آنچه مقدر فرمود خدا از برابر هر آنکه خود از حینهای آنها و وقتها ایشان دانای

و ساعات آنها پیش از این و مقتومای ایشان بعد از این و هر یکشان غیر از این
 و درجات ایشان فوق این و از برای همه مقام و حینی است که کتاب مبروم کرده
 پس تحقیقکه مقدر فرمود خدا از برابر نفس خود ظهور را زیرا که بنیاد او را مخلوق بنا
 که آن فوق مراتب آنها و درجات آنهاست هزار هزار درجه بلکه بیشتر از این و بلندتر
 با آنچه نمیشنند و نمیدانند ظهور حق را و مشاهده مینمایند نور طور را در بالادای کوهها
 ی افنده و قللهای ارواح بلکه غالب کردید بر ایشان خطرات افکیده زشت
 از شیاطین نفوس ایشان و هر کسی در شان و درجه است از آتش و نور و حقیقت
 خالصه شناخت سر خدا را اگر کسی و نیافت و آگاه نگردد و نرسید بانها مقرر
 معرفت با خلق زیرا که آن صعب و اصعب بود و یافتن سر خدا و آگاه بر آن از
 قوه بشر خارج بود زیرا که آن شکل و شکل تر و صعب و سخت تر و شدید و دایره بزرگ
 و راه شکسته بود سبحان الله عن ذلك و نعا علوا کبیرا سر غایب خدا و جهل کن
 ای شنونده اینک نظر هر کردی بجدا و غالب کردی با و جمع شونده بعد از پشت در
 بحق و منفصل گردیده از باطل زیرا که از برابر هر نفس شیطان است که منع مینماید
 او را از حق و دوری زد او را از لحظات قرب همچنانکه گواه میکرد در نفس خود
 دست داده مینماید در سر و علائیه خود باینکه در بعضی از موارد منع مینماید تا مانعی از
 حق دوری زد ترا از صراط حقیقت و می آموزد ترا آنچه را که خداوند دوست
 نمیدارد و اراده نمیفرد ماید بلکه این محض شقاوت و نفاق است پس اعراض نما بجدا
 از این و سواس که ظاهر میکرد در دل تو و ظاهر نما آنچه مژرت است و باست از هر

عیب و پلیدی و پناه ده نفس خود را بخدا پروردگار قدر از شر آنچه مقدر فرمود و پناه بآورد
و ایمان آورد بخدا و روز امر آن رفته و معبود و پسر پسر او را در این روز و بر او توکل نماید و برایشان
و پناه بر او در هر آن و محو آن با خداوند خدای دیگر را و کرد آن از برای او مانند آن
از خلق او و یاری نما خدا را بیاری نمخوان تو امر او را در روز امر و قبل از آن و بعد از آن
با آنچه توانا میشی و بیایا بسوی آن از راهی بعد از آنکه خداوند غنی شد از هر چیز
و مخلق و مخلوق و از اینکه یاری نماید او را شیشی یا آنکه یاری نماید او را لیکن از برای
عروج است بسوی آنچه مقدر فرمود خدا از برای تو از فضل خود بدستیکه نیست
خداوندی جز او و او غنی و بر دبار است و زدود است که بدانند آنکه مقوله نمودن جان
و انکار با و نمودن بر اینکه از برای ایشان است جشن چشم ایشان در آن خاله خواهند
و مخلص خواهند بود قوله **هر خفت من دهر و یا بجز بقضا و حکمت و خوف**
ما بتفرغ پس بدستیکه هر آنکه از مردم خوف نماید از خدا خائف نشد
و هر آنکه از خدا میترسد از مخلوق خوف نیسازد زیرا که خداوند نفس خود را متعالی از آن
فرمود و بلندتر گردانید و با او چیزی مقدر نماند تا آنکه بگرداند ترس خدا را از سید
از مخلوق بلکه این واقع میگردد از جهت آخرت و آن از جهت دنیا پسر پسر خدا را و ترس
از خدا در همه آنچه از برای است و بر ترس از کسی که از خدا پسر بدستیکه
هر آنکه از مردم میترسد یعنی از ما دون الله خوف میسازد و از حق میگریزد و از
است آنچه گنبد نمودند از برای خود و از برای آنهاست جشن چشم که روشن گردید
در نفس سگ ایشان و افرودخته شد ایشان در آن مغرب خواهند بود چونکه است

و هم از خود بترس

جهنم را خود بدست خود افرودخته شد و مخلق و مخلوق را در آن سوختند قوله **هر خفت**
من دهر پس که ای ده بر اینکه چون صبر نمودی تو در امر جا رک دید بر تو
زیرا که در صمت و صبر نمودن ظاهر میگردد خوف و معلوم میشود خوف همه از غیر امید
داشتن از خداوند تعالی و در جازا و نمودن قوله **هر خفت من دهر**
یعنی از این عالم عنصر اینکه جاری شود بر تو آنچه را که طاقت نداری و متحد کنی
و خوف میداری اینکه سلب نماید از تو چیزی **و یا بجز بقضا** یعنی آنکه شش
در راه پروردگار خود یا آنکه بگیرد از تو و بر آنچه را که داد خداوند متر از برای آن
خوف نیست که واقع میگردد و بر جسد و اعمال ظاهر و همته فانی از این زندگانی قضا
از **و هر کس که ترسد از خوف میترغ** و بداند که این از ظهور است افاقیه و نفسیه است
یعنی متفرغ بر وجود میشود و ظاهر از افواه ناس میگردد و یا آنکه از اعمال آنها با تسبیح
بسوی آنها ایابوده تو از فرغ نمودن از آنها و بیم از ایشان اینکه واقع گردند بر تو
و سازند با تو نمایند و جدال کنند و عداوت نمایند چونکه وجودات آنها از برای
ای مخلوق شده و مقدر فرمود خداوند در ایشان نوری از قرض خود چون خلق شدند
از ظلمت عکسهای تاریک و کشف غرضیه بدون جوهریت و خاک نشسته
بدون روحانیت و عنصر جسد نیست بدون جوهریت قوله **ما بتفرغ** یعنی در کل
ظاهر میگردد از اهل عناد از برای خداوند پروردگار جمیع عباد زیرا که آنها فروغی
مباشند که مقدر فرمود خداوند تعالی از اصول ایشان یعنی با ایشان شش که مقدر
فرمود خداوند از کل خلق شدند و بسوی او بر میگردد و کسب نمایند میانه این دو

آنچه را که خداوند دوست نیدارد و بغض میدارد اور یعنی دشمن میدارد و میخواهد
 که نسبت دهد اور بسوی خود بل متبری از نسبت سجانه لا اله الا هو سعی نما
 بخدا اینکه خوف نمائ از هواهای آنها فاکر چه برتر ترسان نباشی بلکه صبر نمودی
 در خدا و حلم بجای آوردی تا آنکه جاری نماید خدا امر خود را در تو و مقضی دارد ستمهای
 خود و نقصانهای خود را بر تو پس ترسان باش از همه آنچه جاری میشود در تو زیرا
 که مزد تو نزد خدا در ملاء مقربین و تسبیح نمایند کان و بلند مرتبه کان و پاکر کان
 پس فرع منها از آنچه فرع بر امور میشود از این مخلوق و چنانکه از آن بجدا و پناه
 بر بخداوند پروردگار همه مخلوق آن خدا که ترا خلق فرمود همچنانکه خواست
 بهر طریقی که خواست جاری نمود در تو ستمهای خود را همچنانکه تقدیر فرمود
 و خواست تا آنکه سیر آورد ترا این زمین سنج و او تواناست بر اینکه سیر دهد
 ترا بزمینهای دیگر یا آنکه تقدیر فرماید از برای تو اینجا آنچه بهتر است از برای تو
 بگوشاید آنکه خدا بیاورد در ایشان همگی بدستیکه او بخشش نمائند و در ایشان
 بس است مرا خداوند نیست خدا را جز او تو کل نمودم و بسوی او انابه مینمایم
 قوله **مما هم الا فروع ما اتصلت** و **واللهامن غصن دلادرق تنفع**
 پس گواهی ده بر اینکه هرگاه کافر بایست خدا گردید و اعراض از حق نمود مذکور
 این مقام میکرد و محسوس در نظر این میشود زیرا که آنها درختان هستند که خلق از قاشدند
 و عود بسوی عدم مینمایند و مقدر گردانید خداوند از برای ایشان دو منزلت خود و آنها
 درختان هستند و نمیشد ایشان را از ریشه چون روئیدند در زمین عدم و در این زمین

ریشه بنمانند

ریشه بنمانند درخت بلکه فانی میگردد آنچه از برای او است و مراد است پس بشناس که
 ایشان درختانی هستند غیر حقیقت بلند گردیدند در زمینهای نفوس خود و نسبت ترا
 از ریشه و نه نبات غنی بل طالع گردیدند در زمینهای فانی خود و قیام در آن نمودند
 پس چون ریشه ندوانیدند زود است که فانی میشوند فانی ابدی که ایشان برایش
 میباشد قوله **مما هم الا فروع ما اتصلت** یعنی آیا بوده تو در بیم و فرغی از آنچه تنفع
 در زمین میگردد پس نسبت ایشان مگر فروغی که مقدر فرمود خداوند از برای آنها
 ریشه آنها را و ریشه ندوانیدند در زمین مقدر چینی بلکه بودند فانیان و خلق گردیدند
 بغناء و عود مینمایند فانی شدگان ایشان درختان هستند که نیست او را از ریشه یعنی از
 برای این فرع و این فروعات چون خلق گردیدند آنها از عدم و برخواست درختان ایشان
 بغنائیکه مقدر فرمود خداوند از برای ایشان و درختان وجودشان شاخه حقیقت
 و نه بریکه نهال شود بعد از این و ریشه نماید بل محض فاش شدن ابداع فرمود ایشان را
 نمود و خلق فرمود درختان آنها را و این درختان فانیست که بلند گردید در زمین
 نفس خود و آب داده شد بآب فانی خود و فانی گردید در عدم ذات خویش و باز گشت
 نمود بسوی آنچه از آن ابتدا گردید در مضمی شدن خود و مقدر فرمود خداوند از برای
 آن شاخهها و نه برکها و نه میوهها بحقیقت باطنیت و الا در راههای ظاهر
 هویدا میگردد و معلوم میشود بر اینکه از برای آن شاخهها و برکها و میوههاست و آنچه
 از این بوجود می آید و فرع بر آن میگردد اگر شئون است فنا و زوال و فنا و محلول
 پس چون خلق فرمود خداوند ایشان را از برای بقا و باقی بودن و عرض بها و زود

ملاقات و از این سبب یاد میفرماید آنها را باسم قدم غیر از قدسیت و بدستیکه
خداوند پروردگار تو بنفس مقدس خود کفایت نماید هر چیز از هر شیئی و اگر بگوید
کفایت نمودن خداوند تعالی و دفع مردم بعضی بعضی دیگر را پس تحقیق که شکافه
دل‌های بندگان پر بنیز کار او و تحقیق که شکافه کردید و پاره پاره شده همچنانکه شکافه
از هم میگردند و تخم بر روی سنگ پیش از آنکه جاری فرماید قضای خود را بر بداعت
در ظهور عمام پس مقدس و پاکیزه است پروردگار تو خداوندیکه طالع گردانید نور خود
در سیناء و بر پانمود ذکر خود را در شجره بیضاء و نازل فرمود کتاب را بر اهل بقاء
و وصف نمود نفس خود را بعزت و کبر باد و غائب که دانید بندگان خود را با جلال
ایشان و پامیال گردانیدن آنها و فناء و مقدر فرمود از برابر بلا فدا را و از برای
هر بیماری شفاء را یا که یاد مینمایم او را و تنزیه مینمایم میرساند بفضله خود آنکه هر
خواهد و مقدر میفرماید امر را از برای آنکه اراده میفرماید نیست حمل و قوه مگر
بدست او بیکی یاد مینمایم او را امر او است پادشاهی و همه مملکت سید باد آنکه
که میخواهد سبحان الله لا اله الا الله هو الیه الرجعی فی الآخرة والاولی سبحان الله
و خائف شو و کوشش نما کمال جهد و کوشش نمودن تا آنکه پاکیزه باشد از
هر پلید و جبر و فعل شیطان و آنچه ظاهر میگردد از مکر نمودن ایشان آن کسی
اعراض میجوید از حق بی‌پرویی نمودن خود و در برابر حق بی‌ایمانی و بدعت
تو و عیب از برای او بر تنش دون او را و اطاعت او بسوی او پس پروردگار
خدا را و چنانکه زن بنقطه الهیت شجره ربانیت و ملک مکرده نفس

خود را بیدار

خود را همیشه بلکه مسئلت نما خدا را از بخشش او اینکه عطا فرماید ترا از خود و مقدر
نماید از برای تو آنچه را که میخواهد از نیک تر عفو خود و بزرگتر آمرزش خود پس بدستیکه
بفصد و آمرزش خداوندی فرج مینماید بندگان رستکاران او و این است آن عظیم
از پروردگار تو مخصوص میفرماید هر آنکه را که میخواهد بزرگتر آمرزش خود بدستیکه نیست خداوندی
جز او که پادشاه بزرگتر کنسند بر بنده عاصی خود و مهربانتر و بدستیکه
اما آنکه اعراض نمودند چون درخت خشکیده میباشند که نیشد او را از زیرت محکم در
زمین معرفت بد خلق گردید در فناء و عود بسوی فناء نمود و بلند گردید در فناء و بشارت
بسوی فناء نمود و ساکن بجا گردید و کت بفاکت و خدا پروردگار تو او را بنیان
از آن است و از آنچه ظاهر از او میگردد و آنچه منسوب بسوی او میشود و بر او تعلق دارد
قوله بل هم بغافل عما یعملون و هم یسئرون و هم یسئرون و هم یسئرون
پس بدانکه کاشف هر ضرر نیشد جز خداوند بر بنده همی جز او و نه زایل نمائنده مضره
الا و بدستیکه آنچه غیر از خداوند است که خلق او باشند اگر ضرر کس را رفع نمایند بر
ظاهر این بعد از وقت است که خداوند مقدر فرمود و امر نمود و حکم جاری گردید
بر بندگان خود تا آنکه ظاهر گردد میان ایشان شئونات قدسیه او از آنچه تجلی
فرمود بر بندگان و جاری فرمود در حق دوستان و خواست در شان آنها خود و همصاحب
قضا را در راههای مضا در حق خود الا نیشد بر بنده مضره تا مگر خداوند بر بنده
هموم غیر او و نه زایل نمائنده بلکه سوای او او است کفایت نمائنده هر شیئی را آنچه مقدر
فرمود از راههای کفایت نمودن خود و طریقها را حیات فرمودن خود و از برای همه

نصیبی است از ملک پروردگار تو و همکار تو و همکار او پیرش نمایند قوله **هم**
بما تفضلناک لمانه یعنی آنکه مقدر فرمود خداوند تعالی از برابر آنها را که محکم علی
 ایشان فرود آید استند که ریشه نمود و ثابت گشت هم چنانکه شرح از برابر تو نمودیم
 از پیش و نیستند ایشان بتوانایان بر اینکه زایل نمایند ضرر ترا چون ابتدا نمود تو
 همه بلاها و مضرتها زیرا که مخلوق قادر بر این نباشد و خلق این صفت را بقدر آورد
 و عمل ننماید بلکه خداوند زایل نماید هر ضرت و برنده هم و پاک نماید بلاهاست
 و برنده غم و غیر از خدا هستند از برابر او و پیرش نمایند او را و سجده از برای
 او نمایند و قنوت بخونند و تعظیم نمایند و خاضع و خاشع میگرددند و فروتنی نمایند
 و نیست از برای خلق خدا چیزی مگر با آنچه خواست خداوند فرار گرفته است کسی
 بخشنه او آسمانها و زمین را و پیشی گرفته است جو را و هر چیز را و سؤال
 بنماید او را ما خلق و مخلوق و او یکی است در ظهور ذات و بطون صفات شمول
 افعال و ظهورت عبارت نیست از خداوندی مگر او خداوند حق و قدیم است
 پس بدان بدستیکه ضرر امعان چند است از جمله آن آنچه ظاهر میگردد از برابر آن
 از راهها سر بیماری از این زندگانا فلان و از جمله آن آنچه ظاهر میگردد از راههای
 فقر و راهها سر خطر در امور دنیای او و از جمله آن آنچه میرسد نهان را
 از بندگان جاری شده بر او و قضایا کند رشته در او و از جمله آن آنچه مفسد است
 او را از راههای محبوب خود یا آنکه از سبیلهای دشمنی و عداوت از شئون است
 اینخانه عنصر ظاهری و این زندگانا ناچیز و لایزال یا آنکه ظاهر میگردد در آن شئون است

فکر

بخل خود و شرک بخداوند و نفاق با ویای او یا آنچه اطلاق بر او میشود کفر
 پس بدستیکه ضرر حقیقی آنچه چیزی است که مسخ نمایند آن را از راههای حق و آن
 مضرت ایمان است اگر ایمان بخدا و بر کزندگان او نیاید و در پیش تحقیق که بوده است
 در مضرتها و شدتها دون سرورها و اگر گواهی داد بر حق و ایمان آورد پس تحقیق
 زایل فرمود خداوند تعالی از او مضرت او را و کوری او را زایل فرمود و چشم بصیرت
 او در کمال روشنی و بینندگی در این روز است و در کمال حدیث است میرسد با آنچه
 مقدر فرمود خداوند از برابر او از شئون است احدیت و ظهورات و احدیت
 در لجه دریای صمدانیت آن لجه و احدیت احدیت است چنانی که مقدر فرمود خداوند از برای
 او کناره و نه عمقی را بعد از آنکه مقدر فرمود از برای او عمق کناره هر دو را چونکه ظهور او با سببه
 بسوی این عالم عنصری عجیب است و نمیتواند کون اینکه متحمل گردد آنچه ظاهر از آن میشود
 از افعال و شئون است او و آنچه صادر میگردد از تجلیات و علامات و جلوهها و عکسها
 و موجها و حرکتهای او پس در وقتیکه با فتنی این ضرر را پس بدان که خداوند
 کاشف این است نه غیر او و الا مضرت ظاهر معلوم میگردد باینکه هر کس قادر است
 که او را رفع نماید از راههای دنیا و اگر چه اینهم باذن خداوند بود و اما مضرت ایمان پس
 زایل نمیشود او را مگر خدا یا کسی یادمینماید خدا را و تنزیه میکنم از آنچه او را و صفت میکنند
 قوله **و هو الله ربهم** پس بدان بدستیکه سنادی در سبب حق میباشد
 مگر خداوند تعالی و نمیتواند آنکه ندانماید کسی بسوی حق مگر باذن او و آنچه جاری فرمود از راهها
 رضای خود پس هر کسی آواز بسوی حق نمیدهد و ندانماید بلکه بسوی نفس خود پیرشستیکه

سنادی حقیقت شجره حقیقت است که ندای میفرماید هر شیئی بسوی خدا را بر آنچه که تقدیر
فرمود خداوند بفضول خود زیرا که غیر از آن شجره تجلی تجلی خداوند جل و عز نمیکرد بلکه پرورد
بنماید هواهای نفس خود را با آنچه القا بنماید او را و سوسان آنچه که آن نفس غلط است
در هر شأن و بدرستی که منادی حقیقت بر راههای عدل در عالم عنصر آن کسبت
منعکس از شجره حقیقت میکرد و اول امر و ابتدای آن پس او است منادی از برای
همه بهمی و آن اول خواننده است که میخواهد خلق را بسوی حق و بیان میفرماید از برای
ایشان راه عدل و راههای فضا را پس ندانند آنچه میاید ترا امروز مگر خدا اینکه بر روی
نماید امر او را و طلب نماید خواهشهای او را و اطاعت نماید آیات او را و او است منادی
و صده و صده و بعد از آن منتر میشود امر بسوی هر مؤمنی یا فرشته که ندانند اینها را
ایمان بچقیقت خالص و معنویت باطنی نه معنویت صوری ظاهری پس گواهی ده
بر اینکه او است خواننده بهمی را بسوی خود یعنی بسوی خداوند انما ینماید بهمی را از برای
ایمان آوردن نزد او و او ندانند اینها را چون امر خدا ظاهر بآذن او گردید و طالع
صورت از پشت حجاب و رفع گردید قناع از هر وجه و خط از هر چشم و جمع گردید
پراکنده امر این روز را با بیاید غیر خدا کشف نمایند یا سوای خدا از ازل گمنامه یا
دون خدا فرج آورنده که ندانند اینها را از برای ایمان روز ظهور نفس او چون جمع گردید
پراکنده مغز و سباب غرت و امر قدس سبحان الله عن ذلك و تعالی الله عن کل
نکته او فاعل بچقیقت و عامل بعدل و مقدر بر آنچه میخواهد از امری که نباشد و توانا
بر هر چیزی با آنچه مقدر فرمود و جار گردانید و اذن فرمود و خواست از غیر احد است

دلش و با آنچه

دلش و با آنچه تقدیر شده بود در راههای امضا نیست حمل و قوه مگر بجهت امر او است
پادشاهی آسمانها و زمین و مملکت دنیا و آخرت و پادشاهی آن بفرمود میآورد
آنچه میخواهد و لا یفعل ما یشاء الا هو فر گرفته است پروردگار ما هر چیزی را
بدانش خود پس بدان و گواهی ده برای آنکه کشف نمایند مضرتها و زایل نمایند آنها
نمیشد مگر خداوند تعالی و نه زایل نمایند ناخوشیها و مضرها مگر شجره حقیقت
چون بدرستی که خداوند تعالی بذات خود با شکر نیاید فاعل را و با شکر نمیشود
زیرا که خدا با نیاز از خلق بود و مقدر آن خلق خود نمیکرد و تا آنکه مباشرت نماید امری
را بلکه قرار میدهد از برای همه این امور ادلاء غنی را که عمل نمایند با مراد و نهی او
و از برای همه اسماء است و بر حقیقت است تسبیح نمایند خدا را در آن بصبح و شام و ذکر
نمایند آفرید کار خود را شب و طلوع آفتاب و ستایش نمایند خالق خود را در طرفها
شب و روز و پرستش نمایند و وجود هنده خود را با آنچه مقدر از برای آنها فرمود
از طریق بخششها خود اینکه نیست خداوندی جز او و مراد است تسبیح در دنیا

و آخرت و او به نیاز و متعال است قوله فما کشف الضراء و ما قد بدد الله
نزل اسدواء و یرفع پس بعد از آن بدرستی که من واضح نمودم
از برای تو ضمن حقیقی را و بیان نمودم از برای تو این را و کشف نمودم از برای
تو زیرا که آن در سبیل ایمان و طریق وجدان بود پس هر آنکه رفع فرماید خداوند
از او مضرت او را پس تحقیق که ایمان آورده است بخدا و شکر کرده است در این
بخدا نموده و اگر رسید او را در دنیا مضرت او را ضری حساب نموده چون بدرستی

طاهر و طیب نمود خداوند قلب او را شرک و نفاق و بعد و شقاق چشاند او را
از خرمایمان و ایقان و شراب باستی جهان در این وقت داخل کردید در بهشت
رضوان و مشهوره نمود غزله را با آنچه القا نمود او را خداوند پروردگار او را بهایر بیان
و بدستیکه خداوند تعالی نفس خود کشف بنماید ضرر از هر کس **و ما کاشف الضراء** نیست
برنده مضرتها و شدتها و زاید نمانده آن مگر او **و ما قد بدی** یعنی آنچه ابتدا نمود
از برای کسی از مضرت و شدت و تنگی و زاید نماند این را مگر خدا بیکه یا و بنمایم
او را او است زاید نمانده ضرر کسی را و هم هر شر را و غم او را در دین او و دنیای او
ما کاشف الضراء و ما قد بدی غیر از آنکه نازل میفرماید بیات بر کس را و رفع
بنماید او را و دفع میفرماید و ما سوای او توانا بر این نیستند و قادر نیستند زیرا که
خداوند گردانید این صفت را در شأن نفس خود و مقدر فرمود در امر تقصیر
خود و از برای امر خداست چندانست از جمله آن آنچه جاری میگردد بر همه
بنمایند بندگان خود را و امر بزرگ خداوند قدیم شجره حقیقت است و آنچه
ظاهر میگردد از آن از افعال و اعمال او و غیر این آنچه نیست که تعلق دارد بر امری
و ظاهر میگردد میان بندهکان او از راههای اذن او و طریقههای حکم او و از برای هر
امر قضای از نزد او است و امرضا از نزد او و شئومات حقیقی از نزد او جاری میفرماید
از برای هر کس هر نحو که بخواهد بان طریق که بخواهد و اراده فرماید و میدهد امر خود را
هر که که بخواهد می آورد امر را از برای هر آنکه اراده میفرماید و تقدیر بنمایند از برای هر کس
به طریق که اراده بنمایند نیست خداوند جز او پس هر کس که بخواهد خست نفس خود را

و ایمان آورد

و ایمان آورد با آنچه مقدر شد از نزد او تحقیق که شناخت و یافت امر خود را و پروردگاری
نفس او را زیرا که این امر نفس ظهور حق است نه سوای آن بفعل میآورد خداوند آنچه
خواهد و حکم میفرماید آنچه را که اراده فرماید و جز این نیست که بلای حقیقی در دین است
میرسد هر کسی را با آنچه بخواهد خدا و بلای حقیقی مضرتهایست که میرسد مردم را
از راههای حق بدوری آنها از طلعت مجلی پس چنان بعید گشتند و بدو ارفا
رسیدشان را مضرتهای و بلاها در زندگانی دنیا و در خانه فنا و در آخرت و از برای
هر ضرر بیماری و بلائیست آنچه مقدر فرمود خداوند با مر خود و خواست و او رفع نمانده
ضرر کس را و دفع نمانده بلاست از هر شر نیست خداوندی جز او و او متعالی از هر چیز
و صاحب منتهای بخششهاست قوله **بالتة انت منضم الا الذی ناکه**
من شطی القدس و تسع پس کو ای ده باینکه باز گشت بنیاید مگر بسوی خدا
و رجوع از برای کس نیست مگر بسوی او همچنانکه ایضا ابتدا از او شدند ناچار است
اینکه بسوی او منتهی گردند و عود بنمایند پس بدستیکه انصرام حقیقی است که باز گشت بنمایند
همگی بسوی شجره حقیقت زیرا که رجوع آن رجوع بسوی خداست و رجوع بسوی خدا باز
نمانده نزد او زیرا که او است خالق فرمود و ابتدا نمود با آنچه خواست بهر طریقی که
و زود است که عود نماید بسوی او و باز گشت نماید نزد او و تحقیق که خلق فرمود ترا و پیر خدایا
و آنچه متعلق به شئ است و عود بنمایند بسوی او همچنانکه خواست در حق تو و اراده
فرمود و جاری نمود از راههای امر خود و اذن خود و تقدیر فرمود مفاد بر او را در امر
و حکم خود و هر کسی باز گشت بنمایند بسوی خدا و تحقیق که انصرام او واقع نمیکردد بر دست قدم

و نفس از بلبل که در قلمک واقع میشود از آنچه ابتدا شد خلق گردید بسوی او عود نماید
و در حقیقت بسوی خدا عود نمود چون از او ابتدا شده بود و از برابر این معانی چند
و از برای این معانی نکات است دسته میشود این و آنچه در اینست و نمیداند کسی آنچه
این محذرت مگر با آنچه بصیرت بر آن شجره صمد و نه آنچه آن شجره بر آن است
مگر با آنچه ما بر اینیم با مراد و اتساع او از برابر حکم او و آتخاء مرصعات او و قفا بر آثار او و
برای این طور او و اولاد او بدرستی که ملک در حد خود میباشد و از مقام خود بلند نمیکرد
و خارج نمیشود و تجاوز نماید و ممکن دور نیزند حول نفس خود با مرفاق خود پس هر آنکه
شناخت نفس خود با مرفاق خود پس هر آنکه شناخت نفس خود را با اینکه او
بنده او است و عبد افرید کار خود است و حدت خالق نفس و آنچه متعلق بر او است
بتحقیق که شناخت او را همچنانکه مقدر در شأن او شده بود در دست نمود را بهمان دست
او را و هر آنکه شناخت شجره حقیقت را همچنانکه در آن است شناخت او را همچنانکه
او بر او بود پس تحقیق که شناخت خداوند مدعی و منشی خود را و هر آنکه گمان
نماید باینکه او می شناسد خدا را بدون سبیل معرفت او و طریق وجدان او یعنی
بدون راه شناختن او و طریق یافتن او تحقیق که گمراه گردید و سرگردان ماند و در
زیر که راههای او کثرت است و طرفهای او سنج است و بعید بوده است از حق و وجود
از مقام اینکه آن منتر عرفان او است و اقصی وجدان او قوله **و نادان**
منش طعی الله و سمع یعنی از طرف قدس ندا فرمود ترا و آن محذرت تجارب روزگار
تست بر ارض شهود و آسمان بطون یعنی نداده ترا از شجره نفس خود

و بیشتر از آنرا

دیشنوی آورد در روز خود این روز و شب خود این شب و تحقیق که شناخت ترا
تغیبات نفس خود را در شاخهای درخت قدس خویش و اغصان بیدای ظهور
خود و پنجهای امر خود و برکهای درختان بید غیب خود در ارض شهود خود و تحقیق که
دانشدی با آنچه بود قبل از آنکه باشد و با آنچه خلق گردید قبل از آنکه خلق گردد و با آنچه ظاهر
گشت پیش از آنکه ظاهر شود و با آنچه جلد شد و گردیده شد قبل از آنکه بجلد آید و گردیده
شود و از برای همگی مقداری است نزدیک پروردگار تو و میزان معینی است منبج شده
خداوند دناش هر آنکه را که میخواهد بدرستی که او دانا و محکم کار و مقدر است و بدانکه قدس
عرش ظهور پروردگارت و شاطعی محلی است در طرف طور امر کسینای حقیقت و فان
حقیقی و خداوند تعالی تجلی فرمود از قبل بر کسی غیر خویش محذرت و تحقیق که ندا فرمود ترا
امروز از شجره نفس خود و تحقیق که میشنوی تغیبات او را و غنونات شاخهای
او و غنونات برکهای او و رونونات میبومای او و نوست شبهه ای که بازگشت
تو بسوی او است و انصرام تو نزد او و دریکه حاضر میشود بین بیدی او هر نفس و عرضه
بر او میشود و ندا فرمود ترا بنامی غیر پیش از امروز و تعلیم فرمود ترا راهها را
و طقها را و فصد را و تو بازگشت بسوی او مینماید همچنانکه ابتدا از او شدی این است
آن بخشش وجود پروردگار تو مخصوص میفرماید هر آنکه را خواهد از بندگان خود **انه هو**
الفرد اللطیف پس هر آنکه بگرداند با خدا خدای دیگر را نیست بر مانا از برابر او
پیر بنبر خدا را و پرستش را و او انتظار بر شجره نفس او را خانه آخرت پروردگار
که مبعوث میفرماید ترا خداوند تعالی در این روز بلبان نفس خود و حاضر گردا

ترا بین بیدی او و عرض بنماید ترا بر او می شنوی تعزیدات قدس را و عسوات
فردوس را و نعمات النسر را نزد محض قدس پروردگار لایزال و مجذوب لیبی او
میشوی بطلیت خود و منقطع نزد او میگردد بسته و علامتیه خود و بدستیکه
بشد این پس منت میهنند خداوند عزوجل بر تو و بر همه بندگان خود پس که نزدیک
تر است از خدا بخشش نمودن و پیشی گزیده تر در نعمتها و وصعت و فرا آورنده تر
امر شر را و نافذ تر در دهر و جاری گرداننده تر قدرت و توانا را که نزدیک
تر است از خدا بفضله و بخشش نمودن و تمام گردانیدن رحمت خود و نعمت و اللہ خود
و نفوذ آورنده علم خود بر همه اشیا و اگر بگویند پسند مردم در آیات خدا نظر نمایند گان
قوله **مالا ارک غیرنا لازل دائما الخن خلقه قلبی سرع**
پس بدان بدستیکه خداوند تعالی گرداننده از بر نفس و خون و در ابتهاج پس تا
خون اول از جهت دنیا و خون ثانی از جهت آخرت است و بشد این ابتهاج بجهت
اولیه بر دنیا واقع میگردد و بجهت اخرویة بر آخرت واقع میشود از ظهور است از نگاه
فنا و ادنی این آنچه درست است که مخزون مینماید نهان را از آنچه ناقص میشود از او از
چیز از متاع ظاهر دنیا یا آنکه حس بنماید او را چیز از ناخوشیها و الهویا یا که در است
زاینده و بسیار آنچه شبیه میگردد باین از آنچه صادر میشود از جهات فانیه و انا آنچه خود
بنماید عبد از جهت آخرت این از آن چیزی است که خوف میدارد اینکه حکم فرماید خدا
بر او بدون رضای خود اگر بوده باشد مومن بخدا آیات او و الا واقع نمیکرد بر او
خون آخرت و مذکور نزد او نمیکرد در زیرا که او بر سر از خداوند همیشه دشمن است

از برای برنگان

از برای برنگان او و معروض است از حق با تسبیح او هوای نفس خود را و خواسته ها خود را
پس کفایت نمود او را ناراعراض او و غنا از بر او در دنیا و آخرت پس اما ابتهاج
زندگانه دنیا آنچه می است که سرور مینماید عبد را از جهت متاع فانی از آنچه میدهد او را خداوند
تعالی زینت ملک و اسباب فناء و غمی مینماید او را ببط هر ملک و جمع میفرماید از بر او
او آنچه را که سرور میکند بآن نفس او و اما ابتهاج آخرت آنچه می است که سرور
می آورد بنده مومن را و سرور میکند و سرور مینماید بملقات نمودن پروردگار
خود و رضای آفریدگار خود و آنچه او را وعده فرمود خانه آخرت از رضوان رضای خود
و جنان از تقضای و بدستیکه این بنده غیر مومن خلق نگزیده از برای او ابتهاج آخرت
بلکه بشد خزن اول مذکور میشود از برای او ابتهاج اول و نیست مراد از خزن آخرت
و نه ابتهاج آن بل از برای او است خزن دنیا و ابتهاج آن و نمیشد از بر او از جهت
نصیبی و نه میراث این روز چونکه از حق بدو افتاد و بعید گردید پس بحقیقتکه اخذ نمود
حصص خود را از زندگانه دنیا و میراث برد آنچه را که با آن وعده شده بود در عالم نصیری
و امروز مذکور نمیشود نزد پروردگار خود پس بدانکه این مقام تنزیه آخرت است از آنکه
ایمان با او فر آورد چونکه در بجهت او تقدیر فرمود خداوند از بر او معروض نصیبی
از خزن آن مقدر فرمود از بر او است نماینده از حق قسمتی زیرا که آن از جهت حق
بود و الا از طرف غیر حق از بر او بشد خزن دنیا و آخرت چونکه اعراض از خدا
نمود و پشت کرد پس انکار نمود و کافر گردید و بود در شکر جهنم قوله **مالا ارک**
خزنا یعنی از جهت حق و صفات امر مجتلی پس از آنکه غیبت نمود شجره و تبارک

کردید روز ما با آنچه خسوف نمود آفتاب او منکشف کردید و فرو رفت قمر در محض خود
 و زایل گشتند ستارگان و فرو رفتند گو کههای مبینة و شراره از اجنت منیم
 ترا محزون همیشه و دائم و نیست از برای من اینکه به منم ترا بشد این بعد از آنکه خداوند
 تعالی خلق فرمود از برای تو ابتهاج و سروری نزد خود و من نماید ترا از این زهرگان
 فنا مگر خون و المها و بیماری ها و کدورتها قوله **الحن خلق من القلب بسبع**
 چونکه گردانید خداوند خون را نفوذ کننده در هر شئی و بشد این ابتهاج را و هر دو
 نافذند در دلهای ما خلق و مؤثرند با آنچه مقدر فرمود خدا از برای ایشان تا اثر را
 در ملکوت تدبیر و تقدیر و این خون خلقی است رقیق تر از هر رقیقی لطیفتر از هر
 لطیفی و او جوهر است شریف که دخل میشود در جوف قلب و ظاهر میگردد
 از وجه پنهان با آنچه واقع میگردد در او و بشد این خوف ظاهر میشود در دل و ظاهر
 میگردد از صورت و برزش مر او در دستها و پاها را از هر صاحب جلال و عظمت
 و بزرگوار مر او در ما خلق با آنچه خلق فرمود خداوند در آن عیب از خود و ربی از نزد خود
 جز این نیست که ابتهاج هم بشد این بشد پس سئلت منما یم خدا را اینکه بشد خون
 ما در او و فرج ما با و بدستیکه نیست از حول و قوه مگر نجد ایا شاه غالب بزرگ و صاحب
 جلال و عظمت قوله **بالتة حزنا و بالتة بهجته بالتة اسر و فی ذک**
اسرع خوش باحوال آنرا که خون او نجد ایشد و بهجت او با و کسود
 او از برای او است و میشتابد در این و طلب منما ید رضای خدا را در همه این و استقامت
 خواشها سر او را در جمیع این قوله **بالتة حزنا و بالتة بهجتی** چونکه گردانید

مرا خداوند

مرا خداوند مدد بر خود و ناطق از خود و مقدر فرمود از برای من خزنه و ستر نهادن
 آنچه مقدر فرمود از برای هر سی از دو خون و دو ابتهاج یا اینکه یک خون و یک ابتهاج
 یا اینکه یک خون و یک ابتهاج بلکه از برای من خزنه و بهجتهاست زیرا که گردانید
 مرا خداوند مراکست منکس کشته از او و عکس بر داشت تا زوجه خود پس چون مقدر
 گردانید از برای شجره اولیه آنچه را که مقدر فرمود از طور است خزنه و شئونات
 ابتهاجیه بشد این منکس کشت از خزنهای مجلی و بهجتهای او بر مرآت
 قلب و از این سبب حکایت نمود مرآت از مجلی خود با آنچه مقدر فرمود در آن و بر آن
 از شئونات خزن آن و بهجت آن و با آنچه مقدر در آن شده بود از قبل این شئونات
 پس بدان بدستیکه منخ خزن من بخدا ایشد همچنانکه شرح از برای تو دادم این را
 و بهجت من بشد این از برای او ایشد چون از برای او محزون گردیدم از برای او بهجت
 منمایم و سرور میگردد و بخداوند مسرت منام در ایشان و عداقات نمودن نفس در
 شجره ظهور او زیرا که منتهای خزن دوری من است از او و این دوری ریشه خزن و
 آن و شخای آن و بر کههای آن و میوهای آن است و آنچه ظاهر میگردد از شئونات
 او در بر نیست او و عداوات او بشد این ابتهاج حقیقی آن ظاهر شدن من است
 و حضور داشتن من نزد محضر قدس و رضا گردیدن من بر رضای آفرید کار من و صورت
 دهنده من و ایقان من با آنچه مقدر فرمود و مقدر شد از طور است اجلال ما و غیر
 از این شئونات است عرضیه که عارض گشته است میکند در همه از خزن
 و ابتهاج آن ابتدا گردید از قفا و عود و سورا و نمود و باز گشت نمود و همه با سوری

بسوی محل خود و باقی ماند مملکت و نفس ملک پس خوش از بر اسمن اگر مخزون کردم بخدا
و بجهت نیایم یا و سرور کردم عیالقات نمودن او بستانم در طلب این چونکه بود
این از شئون حق پس اگر رسید کسی بسوی این مقام آنچه نیکه باشد خزن او
بخدا و بجهت او با و سرور او از برابر او و سرست او در او شادی او نزد او پس
تحقیق کرده است ایمان او خالص و گواه میکرد از برابر او آنچه فرمود محلی جلد و عز
الفراع احسن العباد اذ یكون لله و این آنچه می آید که بنام مرآت خود
فرمود و اما آنچه بلبان تقدس فرمود این است **خير العباد العراغ اذا كان**
لله وفي الله ومن الله والتمه في سبيل و در این وقت رسید بنده مسووم بسوی
فراغت آن ایمان خالص و خواب نمودن او در این وقت میباشد از شئون رضوان
در این شأن و بمثل این نقطه او بدست این خزن و سرور او بود پس از برابر خدا و در خدا
و بسوی خدا و در سبیل خدا و در مقام ظاهر میکرد از برای او کفایت را در وقت که فرمود
جد و عز **طهور الوحيد خیر من عبادة الثقلين** و از این جهت مخصوص فرمود خداوند
بنده خود یکی پس جعفر دارا را از برای ذکر خود و گردانید او را ایله از نزد خود و گوش
در راه خدا نمودن گوشش نمودن تا آنکه رسید بقرار معرفت از آنچه مقدر فرمود خدا
برای او پس صلوات فرستد خداوند بر او همچنانکه اراده فرمود و خواست کرده بود
زیارت نماید اسم او را که وحید است همچنانکه بنده فرمود او را خداوند بسوی خود سخن
درستی و گردانید او را ذکر از نزد خود از برای عالمیان پس بدستیکه زبانه ما را
از چیز مگر بخدا است ما را در ملکوت آسمانها و زمین و آنچه ما بین آسمانها و زمین است

در خداوند

نست خداوندی جز او بدستیکه بمثل این پس یا و نیاید خداوندانک را که عروج بسوی او
نمودند خالصش آنچه در غیر و با کینه و مظهر از مساوی او بسوی افق اعلی و ملائک قدس
نزد او بدستیکه بمثل این پس طلب نمایند خواهشهای خدا را بندگان بر و باران
او پس گوشش نماید شنوا اینکه بوده باشد خزن تو بخدا و فرج تو با و زیرا که این خزن
نزد تر است نزد محبت از هر سروری و این فرج و شادی و سرور است و خداوند خلق
فرمود از برای دوستان خود آنچه را که خظور نماید قلب کسی در ملکوت قدس نزد او
و در این عالم عنصری ظاهری ظاهر میکرد از برابر کسی الله با آنچه توانائی دارد اینکه
به بنده تجلیات خالق خود را و غیر از این آنچه می آید که مقدر فرمود خداوند از
و ظاهر میکرد از برای او مگر آنچه خواست فر گرفته است کسی نفس او آسمانها
و زمین را و پر نموده و آنچه میان آسمانها و زمین است پوشی گرفته است محبت او
بندگان را استبازان او را آنکه ایمان آوردند بایات او و رسیدند بقای او
و بودند در دنیا و آخرت از استکاران **قوله بالله اقربت لا زال دینا**
و بالله امررت و فر ائمن لدنم **قوله بالله اقربت** یعنی دوست داشتم
و جدا او دوستی نمودم و عشق با و ورزیدم و از این سبب مخزون گشتم همیشه چون
بدستیکه محبت دائم مخزون میکرد و سرور نمیداد و اگر چه خزن او در این مقام سرور است
زیرا که واقع میکرد در محبت از محبوب لذت این جهت دوست میداد خدا را
و مخزون میکرد و خزان اولد نزد تر است از هر لذت و مقدر گردانید خداوند از برای او
سرور ابدی را آن سروریکه زوال نییابد بلکه دائم است بدوام خدا و باقی است بقای

اوپس بدستیکه من تحقیقکه مخزونم بخدا همیشه از اول روزیکه خلق فرمود مرا خداوند تا
و از بعد از فرود مخزون میکردم تا وقتی که او را احدی نیست و ابتدا از برای من نبوده و نهایت
در ملک پروردگار من چون تجلی فرمود خداوند از برای من بن دراز اول از برای
این بسوی خدا خوانده شدم و از برای این خلق گردیدم و از برای این ابداع فرمود خدا
و او را فرمود و تقدیر فرمود خلق را بهر طریقه خواست نیست مرا اینکه مخزون کردم در سبزه
پس از آنکه خواست در حق من و جاری فرمود و امر فرمود مرا محبت خست از ملاقات خود و موجب
لقای خود گردانید با آنچه غیب فرمود شجره نفس او در غیب خود و بودم من در
تاریک ظلماتیکه روشن نمیداد او را ماه حقیقت و نه روشنی ستارگان چون اطمینان
بر او بر باری عارضه و ججایمی اشارت باطله از افاقه و نفسیه پس تحقیقکه مخزون گشتم
در او و بلزوال آنچه چشمم از میوه های محبت او در خزان سوت آمد و ثمرهای سوت
او و دارنهای وجدان او پس چون داشتم او را دوست داشت مرا و عشق در زیدم
با و دوست مرا و از برای من دیدم تقدیر فرمود که لقای نفس خود را زیرا که من قبول
نیمایم اگر پر شود همه زمین از طلا که لقای نفس خود را او را و این بجای قوه
او است و طولی شیت او و قدر و قضای او بظهور امضای او و الا چه چیزم من این
ذکر بزرگت یا این کلام بزرگتر بعد از آنکه من مخلوق بودم از عدم و باز گشت نماینده
بسوی او بعد از آنکه مرا از برای با تو بودن خواندند از برای فانی گردیدن پس بدستیکه
من یاد مینمایم این سخن را از برای ضعیفی دلها و از جهت ضعف آن زیرا که زیرا که
در این محو طلب و مطلوب و ضعیف گردید طالب و مطلوب و عبادت

نمود او را

نمود او را کسی حق پرستش او و مقدار او و آسمانهای معرفت پیچیده است بدستهای
او و زمین مثل این سیاهی یاد مینمایم او را و بلند است دانش او را سوای
او و نیافت او را آنچه غیر از او بود و هر شیء خلق او است و در قبضه او است و بدید
گشته او است و در کف عظمت او است ابداع شده او است و در کفهای دست
او است و شای او است و در زمین عزت او است و از برای همه وقتی است
نزد او تقدیم نمینماید این اجل از شیمی و تا بخیر نرفته و همگی با آنچه تقدیر شد بسوی
آرامگاه خود و آشیانهای خود باز گشت خواهند نمود **بالتة اخوت** زیرا که خواست
در حق من خزن را همیشه و لایزال بعد از آنکه خلق فرمود شجره نفس مرا از خزن آب
خزنها و صیبهها و بلبها و شدتها و محنتها و **بالتة اسرت** و بخدا سرور کردم
چونکه وجه او را خواستم و اراده آن نمودم که او را ملاقات نمایم و از این سبب
شادان گشتم زیرا که شادی من باین است و ابتهاج من باین است که در شادان
در هر شان بخداوند یکانه است و ملاقات نمودن او پس باین سرور گشتم
و بدون آن مخزون گردیدم **و فریاد زرع** چون من می نیم
خزن را در بعضی موقعها بهتر از ابتهاج زیرا که منقطع میب زرد بسوی خدا هر نفس
و می افزاید او را استکباری و رسید بسوی حق و من مستعد بجهام اینکه مخزون
کردم و از اول روزیکه خلق فرمود مرا پروردگار من باینه نفس خود بوده ام اینکه مخزون
کردم همیشه و تحقیقکه رسیدم مرا که در آنها و بیمار بها از راه دنیا و طریق اخوت
و همه شادان است نزد خدا پس خوش از برای آنکه مخزون کرد و بخدا پروردگار

خود بدستیکه این است از خدا و هدایت او راه نماید بان هر که را که میخواهد و **الله**
هو الفرد اللطیف قوله **لو كانت النفس باله اخوت رباله تترد**
بالمعشر تترمع پس بدان بدستیکه کلیه نفوس اگر مخلوقند
بجدا تحقیقکه رسیده است بسوی سوخهای قدس و موضوعهای پس از آنچه مقدر
فرمود خداوند و خواست این را از برای مخلق و مقدر فرمود و احضا نمود بهر طریقیکه
خواست بقضای سر خود و نور است پس خود و از برای همه شایسته است که هر که
تو در مواقع غم و آهناج و قرب و افراق و بلاغ و انقضای است که مخزون میگردند
و سرت نمیند و نزدیک میشوند و تفریق میانند و میرسند منقصد میگردند
و دست پروردگار تو اینکه مقرر نماید بندگان خود را همیشه با آنکه سرور فرماید بهارا
و از برای هر امری وقتی است و وقتهاشیکه مقدر شده است باذن او از برای مخرج
وقتی است و از برای ابتهاج و قسمتی باشد این مخزون نماید خدا هر که را که میخواهد
و بفرج می آورد هر که را که میخواهد پس اگر مخزون شد بجدا از نفسی تحقیقکه سرت نمیناید
بحق و بجهت می آورد با تار عمل و سرور زد او را پروردگار او همیشه و همیشه
و قدم الله قدام و ازل الازل پس از آنکه شنخت خالق خود را
و یافت پیدا آورنده خود را و رسید بختی قرار معرفت از افریدگار خود و **بالمعشر**
ترمع یعنی میگردد و اینکه عیش نماید و عشرت و زندگانی نماید و گمان نماید
این را و میخواهد زندگانی همیشه دائم و از برای زندگانی در جلاله است از جمله این
آنچه اطلاق میشود بر آنچه سرور نماید هر کس با آنچه دوست میدارد او را و رضی

مشهد

ملک و از جمله

میشود و از جمله آن چه شاد میگردد و شادمانه نمیناید آنچه را که دوست میدارد از طور است
عرضیه و اشباح مرایا خلقیه و از جمله آن آنچه اطلاق میشود بر عیش او و زندگانی او
در دنیا یعنی زندگانی و عیش نمیناید بر اندازه که سیر کرد و نفس او و دوام در زمین نماید
و عیش نماید قیام آنچه خلق فرمود خداوند از لذتهای جسمانی و عارضی فرماید
آنچه را که میخواهد نفس او از لذتهای زندگانی خواند و از برای همه مقدر فرمود خداوند
از نزد خود مقامی و ابلاغی را پس هر آنکه مخزون شود بجدا از لذت اینکه با سرور
کرد و هر آنکه سرور میگردد ناچار است اینکه مخزون گردد پس بدستیکه خدا مقدر
فرمود غم را بسور و سرور را بجزن و اگر نمیبود که خلق فرموده بود خداوند تا صبر
و سرور بر آنکه خلق فرماید غم و بلا را تحقیقکه میشد و لذتهای آنکه این آوردند
یا آنکه از هم پاره پاره میگردید و لیکن خداوند به نیکی قدرت خود و بزرگی حکمت خود خلق
فرمود ابتهاج را بقدر این هزار هزار دهر و مقدر فرمود او را بجزن و اگر غم نبود
این میبودند همگی بسوی عدم خود بازگشت نمایند کان پس تحقیقکه معلوم میگردد
که انسان مخزون میشود بسیار سرت نمیناید آنکه بلکه کمتر از این و نمیرد و زندگانی
نمیناید و نمیشد این طریقی که خداوند جبر و عزیز را که مقدر فرمود در ذره از آنها
هزار مقابل آنچه مقدر فرمود در غمها و ذره از بخت و از انواع معادل میشود
بسیاری از که در آنها را چونکه مقابل فرمود خداوند تعالی ابتهاج را بگذر آنها
پس تحقیقکه افزون آمد ابتهاج بر غمها هزار هزار درجه بیشتر از این با آنچه
نمیداند او را مگر خدا همچنانکه معلوم میگردد اینکه من مخزون مرشح بسیار سرور

نیکردم و اگر سرور نمودم بر مقدار جناح بعوضه پس تحقیقکه زندگانانینماید نفس من باین نیکم
 چون معادل میشود این بابت و زاید میگردد بر او و نیاید این مگر از فضل او است
 در زمین را پر نموده وجود او مخلق و مخلوق فرا گرفته و عظمت او ماکان او یکون راضع
 گردانیده و قدرت او بر ماکون او یکون مستطیل گشته نیست خداوندی جز او جاه
 و تعالی عمایش کون جدمانجا اینک شهر مخزون از برای او اینک بگرداند سر و خود را در
 نه مبتاع زندگان و خزن خود را از برابر امر او و نه از شئونات جاری شده که میگذرد
 و اگر چه نفس ساکن باین نیکم در مکر بعد از آن که بخوابد خدا بپایه یاد بنیام او را و نیزه او
 بنیام و مراور است ستایش در دنیا و آخرت و همگی بسوی او پروان خواهند آمد
قوله لوکان قلبه بالته يرتفع لازل مرفوع ولا يتوضع
 پس بدان بدستیکه دلهاهی حقیقت نجدا بلند میگردد و باو ساکن میشود و اطمینان
 بذر او بنیامید در هر شان و یاد بنیامید مگر خداوند جبار جلاله را و میخواند خدا را در هر شان
 و یاد بنیامید مگر خداوند جبار جلاله را و نیاید او را در مکر او و نه سنا مگر شای او
 و نه نوری جز نور او و نه رضایتی جز رضای او پس بدستیکه خداوند تعالی خلق فرمود فلکون
 حقیقت را از آن خالص احدیت و مقدر فرمود از برابر او در مکر او را که آنچه را که
 فرمود در آن کار کبریا نیت خود و آیات فردانیت خود و ظهورت غرضیت
 خود و بطونات کسب رحمت خود و تحقیقکه مقدر فرمود خدا از برابر همگی نفس
 ذکر عظمت خود را و بها و لالهوت خود را و شایع و تبت خود را و بدستیکه
 حقیقت ساکن میشود نجدا و استرحت بنیامید باو و در بنیامید خداوند جل و غررا

داران بنیامید

و اراده بنیامید مگر بسوی او و او است آن خداوندیکه تجلی فرمود بر این دلها رحمت و ارنده
 بجهت خود و تقای خود و دوست خود و رضای خود و مقدر فرمود از برابر ایشان اینک
 ساکن کردند مگر بذر او و ما نفس نشوند مگر بنور او و مطمئن نگردد مگر بار او و ذکر او
قوله لوکان قلبه بالته يرتفع یعنی اگر بوده است قلب حقیقت من که بلند کردی
 و صاعد کردی نزد او و ساکن شود با و تحقیقکه بلند کردی بحق تا منتهی افق قدس زیرا که
 در اینجا ذکر نیست مگر او و بدستیکه بذر او و یاد نمودن او بلند کردید قلب من تا آنکه
 رسید بسوی قرار معرفت و منتهای آن و مواضع قدسیت و باو ساکن گردید در این
 دریای موج زنده و این دریای خود شنیده شرارت زارنده و این دریای طلاطم
 نماینده موج آورنده و بدستیکه من تحقیقکه ساکن گشتم نجدا در هر شان و آنچه مقدر
 فرمود در ستم من و علل زبیه من و رضی شتم بان در هر امر نیت حول و قوه مگر باو و قوله
لا زال مرفوع ولا يتوضع یعنی چون مرتفع گردید و بلند شد و عروج بسوی او نمود
 لا زال مرفوع همیشه بلند شده است بسوی خدا و بین بدی او و ستایش گفته شده است
 و شکر گفته شده و پسندیده و لای تقوع و فرغ بنیامید او را از آنچه میرسد او را
 هوای مؤتلفه یا از شرارت باطله یا آنکه از ظهورت فانیه یا غیر از این شئون
 آنچه عروج بنیامید بسوی خدا یا آنکه صاعد میگردد و لایوضع ابد است نخواهد شد
 چونکه بلند کردید نجدا و بلندی نمود بذر او و یاد نمودن و هر آنکه بلند فرماید او را احد
 است نماینده مراور است و از برابر همه فرغمان و مملکتهاست حفظ بنیامید خدا
 هر که را که میخواهد بفضد و رحمت خود بدستیکه او است کفایت کننده و وفا

نماینده و یگانگی که غفوننده است قتها که کفایت نمایند است کلتشی نیست
 خداوندی جز او پس بر آنکه بلند کردید قلب او بجا و کن کشت با و تحقیقکه رسید
 رسیدن بزرگ نزد او در ملاء اعلی و قاب قوسین او ادنی و سدره المنتهی
 نزد شجره طوبی و آنچه مقدر شده است در ملاء اعلی و رضوان بزرگ همیشه باقی
 و البقی که لا زال و برقرار است قوله **بلد وصلت و ما بعد ذالک شیئا**
یعادیک و لا امرای نفع پس بدانکه محلی ندایم فرماید تجلی کشته از خود
 را و میفرماید بلد وصلت و این آنچه نرسد است که ندایم نماید و بشارت میدهد
 و هدشده یعنی رسیدی چون بلند کردید قلب تو با و وعده شد بسوی او و کن
 کردید و آرام گرفت با تشرف فرخته در سیدی بسوی آنچه مقدر فرمود خدا از برای
 تو از شئونات لانهایه فوق نظر هر خلقیه و دون آن از شئونات حقیقه و ظهور است
 قدسیه و روزات نسیمه و ما بعد ماداک یعنی بعد از ذکر خدا و بلند کردن
 تو بسوی او و رسیدن تو نزد او و کن کردید تو با و آرام گرفتن تو بین بیدی او
 شیئا یعادیک نیست از چیزی که عداوت در زد ترا یا آنکه محاجه نماید از نظر
 حقه و اشباح نوریه و انوار قدسیه و لا امرای نفع و نه امریکه معارضه نماید ترا و با تو
 معارض کرد و بعوارض فانیه یا دون آن از کرد و رتبه های نفسی و افاقی و غیبی
 و شهودی و آنچه مقدر شد در مراتب خلقیه و جعلیه و حدیثیه و بدیهه و غیره
 یعنی در مراتب حد خلق و جعل و احداث و ابداع و اختراع و آنچه شبیه میشود
 این را از ذکر نفس و آنچه متعلق به است بر همه خدا را و پاکیزه نما آنچه بر ترا

در شئونات

و بر ترش کشتی است این زندگانه فنا و پاک نما چاههای نفس خود را از گداز است
 عارضه و بی نیاز کرد بخدا از ما سوای خدا و ذکر نما او را شب و روز و بفرستی نایور
 ترا چیز از یاد خدا و دور گرداند ترا خلق از تجلیات قدوسیت او و شئونات
 عزربویت او پس بدستیکه مخلوق بازگشت نمایند است بسوی خدا و انعام
 نمایند است بسوی او و هر نفسی بر میگردد بسوی خدا و پدید آورنده خود و خداوند
 عزوجل او را خبر میدهد از آنچه کسب نمود از خیر او و شر او و وفا نماید او را آنچه
 کسب نمود و میدهد او را مثلث او پس بدستیکه از برای هر نفسی مجد جمعی است
 نزد پروردگار تو و مقام بازگشتی و حضوری بین او و وفا نماید هر نفس را آنچه کسب
 نمود و پیشی گرفت و زود است که بازگشت نماید بسوی خدا همگی نفس و صاحب
 میگردد بین بیدی او و عرض بر او میشود و باقی میماند ملک از برای خداوند یگانگی پدیدار
 و توانا و غالب بر کلتشی جهد نماظتهای جهد نمودن اینکه ذکر تو بسوی خدا باشد
 خالص از ذکر ما سوای او و مظهر و کمپسزه از ذکر ما دون او زیرا که از برای مثل این
 پروردگار خداوند لایق نیست که غیر نزد مخضر او و ذکر او با ذکر غیر او و بر شتر او با شتر مخالف
 زیرا که او تعالی شأنه تحقیقکه گردانید نفس خود را مقدس از این و ذکر خود را مظهر
 از هر ذکر او استحقاق دارد پرستیدن را یگانگی یگانگی و مستحق نمیشد پرش را
 مگر او پس بر آنکه پرستش نمود او را آنچه از ملک تحقیقکه انکار نمود حق او را و ابائی
 داشت و صدانیت او را و کافر کردید بایات قدوسیت او و گردانید با او
 خدای دیگر را بعد از آنکه او را بر نماند نمیشد و نبود و حیران ماند حیران ماندنی

و سرگردان دور و گمراه گردید که اشد نابزرگ و خط نمود خطای بزرگ را بر سپهر خدای او
 در از او در دنیا و آخرت پس بهر سستی که او است سوال شده بحق و نه سوای او
 و هر شیئی خلق او است و در قبضه او است حرکت میدهد او را شب و روز و بر میگردد
 او را و زنده مینماید مخلق را و میمیراند هر کسی را و نیست از خدائی مگر او و اولیای او است
 اگر و همد نمودی قلب خود را بسوی ذکر خدا وستی او را از ما سوای او و پیکر نمودی
 او را از ذکر غیر او و تصفی نمودی او را از شرارت باطله و کدورت عارضه تحقیقه
 رسیدی بسوی مقام قدس و رفرفهای انس و موطنهای مجد و کرامت در این
 وقت میدرخشد نور تو و تابان میگردد صورت تو و میبشراق تابانی تابان و ماهی
 رخشان آفتابیکه روشنی دهد و ماهیکه نور افزاید و جهان را منور فرماید قوله
کان شمس لاحت بهیمنه و کان بدور کادت تطلع پس بدانکه
 شمس حقیقت یک است و آن اول نغمه است که ظاهر میگردد با نور جلالت و طالع
 میشود بصورتهای نیک در بلندی قلههای کوهها و بدرستی که خداوند تعالی است
 خود تجلی بر او مینماید و با تجلی بر ما سوای او میفرماید چونکه ما خلق و مخلوق خلق کردیم
 از نور تجلی او و روشنی او بر ما سوای او و با و ابداع فرمود خداوند هر شئی را و کرد
 او را استغالی از هر اسم و صفت و شد و سمت و پاکیزه از جمیع نعمها و ذکرها
 و تحقیقه تجلی فرمود خدا بر شمس حقیقت در زلزله اول و گردانید او را بسبب خلق
 ما خلق بعد از آنکه گردانید او را پاکیزه و منزله از این و مقدس از آنچه مذکور میگردد
 بذكر این پس چون او طالع میگردد در آسمان امر و تابان میشود بر زمین حکم میکند

بر آن حکم افعال

بر آن حکم افعال و بدو نام و آنچه اطلاق بر او میشود اسم خیر از هر امری قوله **کان**
شمس لاحت بهیمنه یعنی در بدو امر چون ظاهر گردید طلعت مجلی در افق
 گویا که آفتاب چند رخشان گردید و این از جهت مثل است چنانچه ظاهر میگردد معلوم میشود
 نور آن در علو ظهور و قص آن در دنو بطون و وجه او در سمو جلالت ضعیف است آن بر زمین
 و جاهل مذکور میگردد بر او اسم آفتابها نه آنکه آفتاب تنها بلکه طالع گردید آفتابهای آسمان
 چونکه بخش گشت آسمانها و زمین و گواه گردید بر شمس بر این و شمس هده نمود الوار
 برورد کار خود را و تجلیات پدید آورنده خود را و ظهورت خلق کنند خورشید خود را و
 ابداع نمایند خود را از این جهت نامیده شد بر آن اسم آفتابها و وصف بدو است
 او بحقیقت آفتابهای درخشنده است فوق آسمانهای افنده و بدره های تابان
 است فوق اعراض بهیمنیت و ستاره های رخشان است بر هر از زمین و طلعت
 صرف خداوند است دیده فرمود در آن مکر و وجهه مجلی او و طلعه مرتی او و چنانکه
 او خالق او است و مقدر او است و مصور او است و منشی او است یعنی خلق نمایند
 و گرداننده و تقدیر کننده و صورت بخشنده و بیست آورنده او است آن خداوند
 گرداننده او را مقام نفس خود در ادا نمودن و حکم فرمودن زیرا که او بنده است خود
 مقدرن خلق نمودن اشیا و نمیکردد و مذکور نزد اهل نشاء و ابداع نمیشود و تحقیقه
 بر گردید او را از سبب همیشه خود در عالم ازل و گردانید او را در اول و بر آنکه آن
 او را از عالم سرمد از عوالم قدیمی خود از برابر ظهور ابدیت خود و اختیار فرمود
 او را و بر آنکه نخست از کنه قدم تا آنکه ظاهر گردد حکم عدم سبحانه لا اله الا هو

آنچه خلق فرمود این طلعت را باینست و مقص سبحانیت و تجلی رحمانیت و جبهه
 وحدانیت و غیب صمدانیت را و تجلی فرمود از برای او با و با و تجلی فرمود
 بر ما سوا او و کرد ایند از برابر او ادلاء غزیرا در دنیا و آخرت نیست خداوندی
 جز او که منت ننمونه و استوار دستونه و برد بارهت قوله **کان شمس لکنت**
ایهنا یعنی گویم تا مان کردید آفتاب چند بر عرش تجلی پروردگار تو روزی که می
 آید امر از نزد او و ظاهر میگردد من لیظهره نه اینست روز و عدد در این کتاب
 و این است آن عهد تازه قوله **کان بدور کادت نطلع** یعنی تجلی
 نمود آفتاب حقیقت بشمس ظهور خود و روشن کردید آسمانها و زمین بنور طلوع
 او گویم که بدرهای چند خواستند اینکه طالع کردند از پشت حجاب بفاصله نور او
 و تجلیات قدس او و ظهورت غیب او و بطونات سر او و از برای هر بدر
 فلکی است و از برابر سر بنجر جهان و از برای هر کوی عرش قدسی همه ایشان
 حکایت نمایند از آفتاب یکی نه و تجلی نمایند از این طلعت خشان و روشنی دهنده
 فوق آسمانهای افنده آن آفتاب که خلق شد بان آفتابها و بدرها و در همه
 آنها دیده نمیشود جز طلعت ذات سبب است در عالم ذاتها و صفات و عمل
 ظهورات و بطونات و این اینهاست که دلالت نمایند بر اینکه نیست
 خداوندی جز او و او است آن آفتاب لزل و طلعت قدم و وجهه ابد
 و ظهور سر و بطون صمد و غیب و احد احد و ما هیچ ادلاء استیم از برابر او
 و مایه از برابر نور او و روشنی او و ما هیچ مراد را بر نیز کار اینم قوله

قرین لیل و جن مجتبی و مانده
 امر و لاند بیان بر صغ

قرین

از برای اینست که در حق تعالی

پس بدان بدرستیکه لیل حقیقی بعد از آن است که غایب کردید آفتاب و غیب نمود
 پس چون فرورفت آفتاب حقیقت و غروب نمود در مغرب خود و جن لیل
 احقیقی تحقیق که در گذشت شب حقیقی یعنی داخل شد و تاریک نمود زمین را
 بظلمتهای خود و ما جن مجتبی یعنی داخل نشد داخل شونده بعد از آن یعنی ظاهر
 ظاهر شونده و ظاهر نمایند چونکه بود شب تاریک و تیره و تیره تر و تاریک تر و ما جن
 و نیست در اینجا مادری و نمیشد و آن آفتاب حقیقت است یعنی آفتاب تجلی او پس
 از آنکه غایب کردید نمیشد آیه مد که دلالت بر خدا نماید یعنی چون نفس او ولادت یا
 برضع یعنی شیر دهد با خلق را با تا بقدر آن آنچه ظاهر کردید از طلعه مجتبی در آفتاب
 او پس چون غیبت نمود و غایب گشت و فرورفت تاریکی نمود شب و نمیشد
 در اینجا مادر و نه پستانها شیر دهنده یعنی آیات ظهور شمس هجرت زیرا که غیبت
 نمود شجره عدل غایب کردید و فرورفت و داخل کردید شب تاریک نشب تاریک
 تیره و ظلمات با نور غبار الود خروشنده سیاه طوید آن شبیکه معلوم نمیکرد در آن
 چراغ و نه روشن ماه و نه روشن ستارگان و نه ظهورات آفتاب از شدت ظلمت او
 و این بعد از آن است که غایب گشت آفتاب حقیقت با بدرها و خود و نجوم خود
 یعنی ادلای خود و مریای ظهور خود و در اینوقت نمیشد تجلی حقیقت ظاهر هر کوی
 همچنانکه بود در روز ظهور از خداوند تعالی پادشاه نور و خالق نور و پدید آورنده او
 پس گوایم که با اینکه از برابر سر شب معاصی است آن شب که ظاهر میگردد در روز آن

یاد خود آن شب آفتاب حقیقت آن شریفترین شبهات و روز آن کالمترین
 سپهر خدایا و درک نما این روز را و ذکر نما خدا را در این شب زیرا که این روز روز
 قدرت و این شب شب قدر و این روز بهترین روز همه روزها و این شب بلندتر
 و جلیلتر است از همه شبها و اعتبار پس این روزی است که تجلی نماید خدا با مخلوق
 فرمود با قتاب ظهور خود و ظاهر میفرماید حکم نور و ظلمت را و تفصیح میدهد میان حق
 و باطل و حکم میفرماید میان نفعی و اشبات و مقدر میفرماید هر آنچه خواهد سرود و فضل
 میآورد آنچه میخواهد و بفعل نماورد آنچه میخواهد نفسی مگر خدا پاک یاد نماید او را و تزیین
 میکند او را و بلند است او را آنچه وصف نمایند سعمنما بخدا و جهد کن زیرا که
 نمائ این روز یا آنکه این شب را و بشناس و بدان قدر این شب و روز زیرا که
 این شب در روز بهترین روزها و شبهات و کالمترین ساعات و آفات است
 و تمامترین و حقیقیات نمند خداوندی که پروردگار ذات و صفات است و ذکر نما
 خدا را در این شب و روز پس در روزی که غروب نماید در آن اقیاب و شب آن روز
 و ساکن گردن بخدا و بگویند حول و نه قوه مگر بخدا پادشاه زنده بلند مرتبه بجلا
 جلیل القدر با قدر قوله **بلا شربت من شره و هلا بعدت من**
ضرع بضرع پس بدان که شره و شره است که ظاهر میگردد در شئون حقیقت
 در نفس مستجذب لبوی حق و مسترف لبوی او پس بدستیکه خداوند عز و جل پروردگار
 همه پرورش میدهد و شیر میدهد بدانها که داده شدند دانش و معرفت از نزد او و شای
 رحمت خود و میگرداند از برای ایشان مادری از آفتابها عزت خود و از برای

هر کس که در این روز

هر کس که در این روز خدایا عزت و وضع ذلت را پس هر آنکه گواهد او حق را بحق
 و بر خوات با پروردگار خود و پر هیز کار سر نمود در آن تحقیق که تربیت نمود نفس
 خود را و شیر داد بشدی رحمت از پروردگار خود و پرورش داد آنچه را در او بود و بر
 او بود و دایمی نمود او را و پرورید پرورشها پروردگار خود و پدید آورنده خود
 و میراث برد بوشته اعلی را بفضله و عنایت او و هر آنکه اعراض نمود از حق
 و پیروی نمود هوا را **بجای خود را تحقیق که شیره داده شد بضرع ذلت و متاع زندگانی**
فنا و متاع آن و شیر داده شد به پستانهای شرک و نفاق و کفر و شقاوت
و باقی ماند در شقاوت و دوری و مسعود گردید از حق به پیروی او نفس کلان با وض
او از تجلی حقیقت در طور قدس از شاطی امین بمثل این تربیت میفرماید خداوند
و شیر میدهد به هر آنکه را که میخواهد لذت بندگان خود بشدی امرش خود و هر که غیر از بنده
یعنی ایمان بحق نیاورده بضرع نقت خود و عذاب خود پس سعمنما بخدا آنکه شیر
دهی نفس خود را بشدی حق زیرا که تو بوده طفل و خورد مال و بزرگ نشدی و نترست
گشتی لایق است از برای تو اینکه شیر داده شوی با تار حق نه غیر این و بزرگ نمائی خورد
سالی خود را بطور است آفرید کار خود و جهد نمائ اینکه طلب نمائی خواهشها را و را
و عروج نمائی بسوی او با آنچه مقدر فرمود از راههای امضای خود و طرقههای مقتضیات
خود و قضایای خود پس بدستیکه نیت حول و نه قوه مگر بخدا قوله بلا شربت من
شره یا شره بدانکه این کلمه ندا و حرف نفاست نه امین فرماید و میگوید بدان بدستیکه تو
اشایدی از شره و شره از خداوند پروردگار را خلق چون مستطعم گردید بسوی او

و توکل نمودی بر او و پناه آوردی با او و ایمان آوردی با او و تصدیق نمودی بر کزیدگان
 او را و یقین نمودی بفقار او از این سبب تحقیق است سیدی از شدی راحه از ما
 حقیقت و پرورش وادی نفس خود را بهر طرف لنگه خواست پروردگار تو در حق تو با آنچه
 آورد ترا از مادر ما جلید القدر و نیش شد این کز از فضل پروردگار تو میدهد هر آنکه بخواهد
 از بندگان خود بدستیکه او است پروردگار همه مخلوق قوله **و بعدت من ذریع**
بصره یعنی پس از آنکه رسیدی بسوی حق و واحد کردید بسوی لجه
 عدل تحقیق که دور کردید از باطل و آن مادر که پرورش میدهد ترابض باطل و سچش
 ترا و آب میدهد و شیر میخوراند ترا بلبن کفر خود و آنچه خارج میشود از آن از شقاوت است
 این منت نهاد خداوند بر تو با آنچه نزدیک گردانید ترا بسوی خود و دور گردانید ترا
 از غیر خود و آب داد ترا از پشته علم و حکمت و تربیت فرمود ترا و بزرگ نمود و باری
 حقیقت و دور گردانید ترا از آنکه بزرگ بیناید ترا به پستانهای باطله از این زندگان
 فنا و مادر ما پرست فطرت پسر بیانکه شد منسوب بسوی زنان مؤمنه است مضرع
 منسوب بسوی غیر مؤمنه و جز این نیست که مضرع پستان حیوان است پس چون زنان
 مشرکه که تحقیق که واقف گردیدند در مقامات حیوانیه بعد از آنکه آنها دور تر مقامات
 از حیوان و پرست تر مقامات از این سبب نامید خداوند تعالی پستانها آنها
 باضراع باطله حیوانیه و گردانید ایشان را فاشدگان چون نفسها را خود و دور
 از حق بشد این عمل میخاید خداوند بید کارن و خطا نمایندگان آنه لاهوت خود و بکار
 والد کرام و هو العدل حکیم پس بدان بدستیکه شدی

در مقامی مذکور میگرد

در مقامی مذکور میگرد از جهت آخرت و این محمد تجلی خداوند است تجلی میفرماید
 خدا از برابر هر کس که میخواهد از بندگان خود و شیر میدهد او را با این و جز این نیست
 که ضرع منسوب میشود بسوی زندگان دنیا و آنچه ظاهر میگردد از این و این غذا است
 از نزد پروردگار تو مبتلا مینماید بآن بدکاران را آن کسینکه شیر داده شدند بآن
 و تربیت یافتند بالا ران و خداوند پروردگار تو با نیاز و صاحب بخشش است پس
 هر آنکه شیر دهد نفس خود را بنعمه و این زندگان فانیه و آنچه نیکه خارج میشود و پرن
 مراد از ضرع باطله آنها این است که نیکه ترک نمودند آنچه را که بآن مامور شده بودند
 در دوری از حق و شقاوت و بعید و پاره شدند بزرگت قوله **فا بئذ و سهله بما**
قد نیت و **اهله و سهله بما کنتم نزع** پس بدان بدستیکه از برای
 هر قوم اصطلاح است و از برابر هر امتی کلامی است و از برابر هر شهر یا دیار خلق
 سانه است هر یک تکلم بشان مینماید و تعارف مینماید مخلوق را بچیزی از آنچه اصطلاح
 کردید میان ایشان از اصطلاحات نوریه یا آنکه تاریه و اینست و جز این نیست
 که اعراب چون میخواهند تعارف نمایند سخن میگویند با آنچه تکلم نمود این گوینده همچنانکه
 در کلام خود گویند و **اهله و سهله** با آنچه تکلم مینمایند همگی در حد اماکن خود و همگی در
 فلکهای استخوانیکه مقدر فرمود خداوند از برابر ایشان ذکر خدا مینمایند تسبیح مینمایند
 او را و بشد این همه فرق ذکر مینمایند خدا را با آنچه مقدر فرمود در کتاب خود و پرورش
 مینمایند او را شب و روز همچنانکه مقدر شده بود در حکام آنها و دین ایشان و شریعت
 آنها و راههای آنها قوله **فا بئذ و سهله بما کنتم نیت** یعنی اهلیت و سنان

و سلامت تو باد آنچه آرزو نمودی از ظهور حق و آرزو داشتی در جانمندی و امیدوار بودی
 در نفس تو خود و پیروی نمودی حق را پس از آنکه یافتی او را و پریش نمودی خدایا
 تا آنکه آمد ترا یقین انمول حقیقی معنوی و قبل از آمدن او و بعد از آن و عرضه شدی
 بر خدا نوبتی بعد از نوبت دیگر و شهادت دادی بر وحدانیت او و معرفت شدی
 و اعتراف نمودی بصمدانیت او و اذعان نمودی بر یونیت او و یقین نمودی بباله
 او پس خوش از برای تو و اهل سلسله آنچه آرزو داشتی در راههای حق یعنی اینکه
 خدا نملک نفس خود را زیرا که این غایت آرزو و غنای مال و امیدها در مبداء و مال بود
 قوله **و اهل سلسله بکنت تزرع** یعنی در راههای حق زرع مینماید کلمات ۲

۲ حقه را و آیات حقیقت را در افشاده ماخلق تا آنکه بروید روئید نیک و پروردگار
 آنچه را که مقدر فرمود خدا در سر و علانیة او از ظهورات او و شئون او و علامات
 او و دلالات و اینست آن زرع حق در افشاده نفس تا روز آمدن این مجلی اینکه
 برود آنچه روئید و حصا نماید آنچه جمع شد و در انبار نهاده آنچه پروراند و طالع گردید و در
 دهد و در انبار ما سر خود و خزینهها سر مجید خود و کجاست سر خود و بخش از برابر هر که
 میخواهد با آنچه تحقیق که حصا نمود از خود شهما سریده قدس در خندان انس یا غیر آن آنچه
 بتر آید و میوه داد این در خندان ثابت شده از ظهورت معرفت شئونات
 وجدان و دلالات ایمان و بیانات یقین و آیات و برهان قوله **بکنت تزرع**
 یعنی با آنچه بوده که زرع نمائید هدایت ایمان را در دلهای اهل یقین تا آنکه بروید

نمانند

نباتهای رتبه در خندان اخلاص و گیاه محبت و سعادت و لطف و لطافت
 و آنچه مقدر گردید در راههای ایمان از آرزوای جنت و ارتواح آن و آنچه خواهد
 خداوند و اراده فرمود از ظهورات حقیقت و تجلیات مینعه و شئونات
 مینعه و شئونات مینعه پس بدستیکه از برای ما همه وقتی است تقدیم
 و تاخیر نمیشود پس بدستیکه زرع **حقیقت** آن مجلی اول است بحقیقتیکه آن
 اول زراعتی است که زرع نمود حق را در دلهای نفس افشاده آن نفس انسان
 و جدا آنها و آنچه میراث آن را بود و بر آنها بود و گردانید آیات نفس خود را آنست
 در آنها و سیراب نمود ایشان را با آبهای حب و رحمت خود تا آنکه بروید آیات
 نفس او خانه آخرت بهتر از آنچه روئید از پیش اینست **انفس حیدر از نزد**
 و بخششی که نیکوست پس متذکر آیات خدا نمیشود مگر شومنان و پرینه کاران
 پرینه خدا پروردگار خود را اینکه بوده باشی پرینه کار و پاکیزه و زرع نملک زرع حق را
 و بروید با گیاه عدل و میراث بر سر ملک دنیا و آخرت را این است آنچه صحبت
 نمودم ترا و امر نمودم ترا بان اینکه میراث بر سر ملک نچنان را که زاید نمیشود و
 مرا و افاضه شد و باقی بماند در آن بیفاسر خدا و مددگیری از نزد او و محمد شوی
 از فضل او در هر حین و قبل از حین و بعد از حین و حین حین قوله
بالتة او فیت ما قد وعدت و بالحق انادر و للذال اطلع
 پس بدان بدستیکه اول سیکه وفا نمود در صدر امر و ابتدای آن و وفا
 در سید با آنچه موعود شده بود در دین حق آن اول وفا نمائنده بود که وفا نمود

عهد خود را بدین الله و بصدق آورد و عده خود را و با نجهت رسیدن خداوند
و بدستیکه در این کور چون پس از آنکه رسید امر بسوی انتهای خود و تمام نمود
قام در نفس ظهور خود و ظاهر کردید شجره ربانیت و طلعت صمدانیت پس تحقیق
چشید اول مؤمن با و میوه مگر از دل را در بهشت های قدس لم نزل و اخذ نمود
از شرمای قدس قدم در عرش انزل و سیر نمود تا ملاء اعلی با نجهت مقدر فرمود
خدا از برای او از ظهورات نفس خود از تجلیات اول پس تحقیق که وفا نمود
با نجهت عهد نمود نزد پروردگار خود و طلب نمود خواهشهای او را و رسید به منتهای آنچه
مقدر شده بود از برابر او از فضل پروردگار خود و با نجهت منگ کور کردید در ملاء اعلی
و سفلی باینکه او اول و فانی نمانده است که وفا نمود بعهده پروردگار خود و وفا نمود
نفس خود را در سبید او و ریخت خون خود را خالص از برای نفس او و نجهت او
و طلب نمود از برای خواهشهای او پس بدستیکه بشد این پس از آنکه
اینکه بلند شود بسوی خدا هر کسی و وفا شود در راه خدا هر نفسی و عرض نماید بسوی خدا
هر روحی بیایک یا دینمایم او را و تتریه میکنم و بلند است او و بدستیکه او است
حق داناکه میاید بهر چیز او و مهربان است بندگان خود و لطف نمانده بهر چیز
و نیاز دهنده و بی نیاز است قوله باله اذیت ما قد وعدت یعنی وفا نمودم
بعهد خدا در سر و غلانی خود و آنچه تحقیق که بیان نمودم این را و واضح نمودم
و نیک باشد بعد از نقطه اولی مگر اگر امر پس بدستیکه تحقیق که وفا کردید م
یعنی رسیدم با نجهت موعود شده بودم از پیش رو و عده فرمود بود خداوند

را در سبیدم

را در سبیدم سئلت خود را و داده شدم خواهش خود را و وفا نمودم امر خود را
با نجهت ایمان آوردم بنفس او و مظاهر امر او و طلب نمودم خواهشهای او را و نجهت
مقدر فرموده بود از برای من در شئون امضای خود و قضای خود و تحقیق که
نمودم بوعده خود بدین پروردگار خود و زود است که وفا مینمایم بعد از این بجز
او و قوه او و طول و شبیت و عز و اراده او و بجا پناه میرم در هر شأن او
پناه مرا درم پناه دهد ما را خدا و ترا الله هو الفرد البصیر قوله **و بالحق انادی**
و لا زال اطلع پس بدان بدستیکه هر آنکه دعوت بسوی حق نمود و وفا نمود
بعهد خود تحقیق که بوده است رستباز در گفتار خود در آنچه میگوید و الا جاری
نمیکرد بر او حرف و فایده کلام رستباز که او بر کشت از حق و منحرف شد از راه
هدایت به پیرو او همان بد را از هوای مؤتلفه و اعراض نمودن او از حق تا بان
کردید و مشرق گشته از طور امین و قبال نمودن او با آنچه غم نماند نفسی را و فریه
و چرب نماند و بقیمت نماید سبحان الله از اینکه بگرداند خلق را راه رسیدن
بسوی خود یا طریق و صد کردیدین نزد خود پس بدستیکه من بحق ندا مینمایم ماکان
او بیکون را بسوی خدا و ندیکه تجلی فرمود از برابر من من و بسور منظر نفس او
و ادلای او و نیست مرا اینکه بخوانم شمارا مگر بسوی حق از برابر این خلق فرمود خداوند
و از برای این مرا پدید آورد و در دست نمود و مرا صوت بخشود او پدید آورنده
من است نه سوای او و نش کسند من است نه دون او و با است تو کلماتی
کن در برابر او و است التکالی من در هر شأن او و بیکه نمودن من در دست

شان و بظهور او تکیه مینمایم و او وسیله من است که با پشت خود را میدهم و تکیه باو
مینمایم و وصیله غریبا است که تکیه باستانه او مینمایم و چون باستانه او تکیه میکنم و او را
کوه بزرگیکه احاطه نمود مرا و اندام مرا از طرف قدس بیجا که یاد مینمایم خدارا و تنزیه مینمایم
اورا از اینکه باشد بشد این بلکه این از آنچه هست که ذکر کرده شد در مقام صحبت
در نفوس سهای اشباحیه و لازال اطلع و همیشه طالع میکردم با آنچه طالع میفرماید خدا
مظهر نفس خود را از افاق قدس خود بشد این پس چون گردانید مرا امرات نفس خود
و امرات دلالت نمائنده بر او و اولم نزل و لایزال طالع میکرد در فوق آسمانی فئده
و از این جهت من طلوع مینمایم با آنچه میفرماید محبتی اولیه و سر بر از لیه پاک یاد مینمایم اورا
و تنزیه او مینمایم نیست خداوند جز او و بنده است او از آنکه ذکر شود مثلها یا آنکه
بذکر لا مشدند کور گردد و او بنده است و مستعلا است از آنچه از برابر او شریک قرار
میدهند قوله **یا یا لکم عباد و جو بکم کان لکم داء و هقما تخلف**
میگوید از برابر آنانکه ایمان آوردند و پیرین کار نمودند در خدا حق برین کار
او ما بالکم عباد و جو بکم یعنی ظاهر میکردند از جو مات شماعب صیوة فانیه و بظن
کردید در شما از دور شما از حق و بعد شما از حق مطلق و اگر بوده بشد دون این از
آن چیز است که صادر میشود از جهات دنیا و اگر باشد از جهات آخرت نهایتا
که ظاهر شود در کون و تاثیر نماید و چون غیب باشد این معلوم میکرد و باینکه این صیوة
دانیه است آن چنانکه ظاهر شد در شما از اشباح عرضیه و بر قهار فنا و کوهها
نفوس که فنا و ناچیز است پس لایقت از برابر سر و صد موقن اینکه عبوس نماید

انزال المصدا

از برابر امر خداوند این و اگر چه نفس کن با بن نمیکرد و و قلب خضر غلبه بود عبوس
مینماید هر کسی با آنچه او را صد مینماید از حق و دور میس زد از طریق عدل قوله کان
لکم داء یعنی از ظهورت فانیه در شما پس چون نیل باشد عبوس شما از جهت حق کان
لکم داء و اسفا تا گویم بر بشد شما را و از برابر شماست مضرتها و بیماریها آنچه نیکه نظر
شد در شما و بپوشاند صورتها شمار از حق و دور مینماید شمار از صراط خضر و سکره
شمارا در تبه نفوس خود سرگردان و باز مانند کان و صد مینماید شمار از حق و سکره
شمارا فراتر از کس کاران ذکر خدا را و نسیان نمایند کان در امر او و سست کان
از حکم او و اطاعت او و بشد این عبوس نمود صورتها شما عبوس ظلم و عقاب است
و عبوسها باطله و از آنچه عبوس نمودید و سست کردید و بر شتید از حق و منزله
کردید و غیب شد شمار اگر شفا دهند امر فرود نه کرم نمائنده بلائ چون جویت نفوس
شما از برودت امرجه شما بود از این سبب شمارا کرم نمائنده نبود و این روزها را
و آن غیب شد بر سزید خدارا و بر او توکل نماید در هر شأن و پناه برید با و آنکه بر
نماید از شما ناخوشیهها شمارا و دفع فرماید بلیات شمارا و سکن نماید شمارا بکون
از نزد خود و بفرزاید از برابر شما هدایت و استباز و پیرین کار از نزد خود بدستیکه
او است و فانیه کفایت کمند و لیحانه که عفو میفرماید و آن لیحانه که صفا
از ذکر غیر است و صاف نمائنده نفوس است و نفی نمائنده وجودت نافیة معدومه
میباشد و باقی است و پایدار است بدوام خود و پادشاه زنده و پائنده و توار است
و صد است که محتاج بخوردن و پوشیدن و صفات بشریه نیست و لیحانه که همیشه

پایدار و دائم است و برقرار و ثابت است و پادشاه بلند مرتبه و عزیز دشت که پادشاه را دوست میدارند و زود همه محبوب و مرغوب است تا در سفر میفرماید که مرا که ایمان آوردند بتاز با نخای رحمت خود و تو بیخ میفرماید آنرا که کافر شد بدست و چوب و گل و نعمت خود و کزما را تشوین و نمودنای سنگین و میگردد اندر راهها و در راه دیوارهای کزما و چوب کل و دیوار از چوب و علف و خار و ظلمت و تیرکمانا که بپند حق را و در راهها ایشان بچکان شیر پشند آن شیر بچکان که بلع مینمایند ایشان را و از هم میدرند و فانی مینمایند و خوش فرزندند که هلاک مینمایند آنها را و معدوم میسازند و بدستیکه ما پناه ببریم سنجیدار خود از هر محبت غیر از محبت او و هر ذکر جز ذکر او و از هر چه ما را صد مرتبه از حق در دنیا و آخرت و پناه ببریم بخدا در ایشان و بر او توکل مینمایم در هر آن وقتیکه نیست از حول و قوه مگر بخداوند تعالی پادشاه قدیم و پایدار قوله **او قرة زارت تیز بصیرت** **اوله صفا کادت بلع** پس بدان بدستیکه از برای نفس قرة است که نعره میزند چون نعره شیر و نعره مار که بر قریه خود همچنانکه فریاد میزند بچه شیر و میدود و رای فریاد خود و از برای کشتن پسر اما قرة نفس که آن جنبش نفس است آن جنبشیکه آن اسده او است آن انجیر است که دوست مینماید در سینه انسان و بر میگردد او را از حق بی پرویی او هوانا را و بر گردیدن او از حق و محبوب شدن چون تجلی فرمود بر ملا ظهور و مجمع بطون پس چون دوست نمود در نفس آن این شیر بر مذکور

میکرد با هم

میکرد با هم جنبش که آن تنین است آن تنینیکه انما که نه است انجانیکه آن از دماست آن از دما یککه آن شجره خبیثه است آن شجره که کراه نمود عالم را و بر گردانید همگی را از حق و بدستیکه قنره بجهت آن است از برای شیر و نعمتی از برای درندگان از قنره شیر چه شیر است و صفتی از برای آنچه در زمین حرکت مینماید و از جمله دابه میگردد از برای دابه قوله **او قرة زارت** بغیر خوشتر آورد بر شما و فریاد بر آورد به بلند تر فریاد خود و بر خوشتر خود و نعره میکشد از برای صید نمودن شما و خوشتر آورد اینک صید نماید شما را بصید خود یعنی بدستها شره و جنبش خود و بدانکه قرة زایره آن انجیر است که مقابل میشود بر حق و بر او خروج مینماید در هر کوری و آن چیز است که مقابل میشود آنانی را که ایمان آوردند و معارضه مینماید نزد حق رو برو او و کافر میگردد بخدا و بدستیکه آن نعره زنده است که نعره میزند اینک صید نماید نفسها را آنرا که دستند مواقع امر را و فهمیدند و بگرداند ایشان را فریاد از برای نفس خود و بدستیکه آن نفس خبیثه که در نهاد است آیه تجلی این شیر میباشد چون انعکس در ملاء امکان نمود بگوره و تنور و کودال اش خود منعکس گردید نفس از تجلی آن و قیام نمود و بر پایستاد و عداوت در زیند با دوستان خدا و خدا کشت بخداوند و مقاتله نمود بروحانیان که بلند مرتبگان و صافی کشتگان و هیچ نمایندگان بودند از این سبب تحقیقکه ابداع فرمود او را خداوند از اش نفس او زود است که عود میفرماید او را بسور انجیر او

ابتدا شد بدستیکه او دانا و پادشاه عدل و محکم کار و حکم فرما و کامران است قوله **اولوه**
صفاء کادت تبیع پس بدان بدستیکه لبوه لغت است از برابر است
به چنانکه گذشت در ذکر قنر و از برابر آن اوصاف و القاب است پس چون عکس
مشکل گشت چون لبوه زردی برابر بدستیکه سدا از برابر او است سوره
و مر او را پیش سوره زرد و آن میخواهد که بلع نماید یعنی آنکس نیز که ایمان آورد
و بگرداند ایشان را فرست خود پس بدانکه لبوه ذکر میشود بر آنچه جمده میشود درین
غیر از آنچه ذکر نمودیم از اسم شیر و غیر آن و واقع میشود این اسم بر هر دانه سخو
خاص و کفایت تمام و درین مقام ذکر میشود بر هر بر و بدستیکه از برابر نفس است
که گمراه میسازد او را از حق پناه دهد ما را خداوند و شمارا الله هو البر التلطیف
قوله **فما تاحدت قلب السوء لکم** و **کاتما بان** و **قامت بتضع**
یعنی نزدیک گشت بر شما وحدت قلب السوء لکم یعنی تیر نمود منقار ما خود را
که ناخشنمای او است از برابر شما و آب داد او را نیز بر ما شرک و نفاق خود
اینکه هلاک نماید شمارا بیکدفعه و بشد این برخواست از برابر کسی از آنکه ایمان
آوردند و تیر نمود منقار شرک خود را اینکه بدر و ضرر رساند ما خلق را پس اگر نمیبود
فضد خدا و رحمت او تحقیقکه فنامیشدند آنانکه ایمان آوردند و تصدیق خدا
نمودند و لیکن خداوند بفضد و رحمت خود نگاه میدارد هر آنکه را که خدا نخواهد
و بدستیکه او است بنا و دانا قوله **و کاتما بان** یعنی ظاهر کردید و هویدا
گشت و برخواست و قامت بتضع یعنی حرکت بنماید و جنبش

مرایه تا آنکه

می آید تا آنکه بلع نماید شمارا بیک بلعیدن و فرو بچون و فانی گرداند شمارا و
معدوم سازد از فوق ارض تا آنکه ذکر نماید خدا را هرگز پس چون برخواست
حیه نفس خواست اینک بزند شمارا زدن و کزیدنی هلاک نماینده که فریاد زیند
فریاد زنی و میسیرید و زندگانی نمائید تا آنکه نفر کرد و در خدا و در نفس او پس
مبادا اینک اطاعت نمائید او را یا آنکه بر کردید از حق بعد از آنکه مش هدی نمائید
و گواه میگردید اینک آمدن است بسو شما و زهر ما را او با او است و بلند نمود بسو شما
زند انهار بدی خود را که نیز ما را او است و دهم ما منکر را و ناخشنما شقاوت
و پاره کننده را و منقار ما نفاق را و هویدا کردید و بر سر شما و برخواست
بر شما و کز نماید خدا را و توکل بر او نمائید پس بدستیکه هر آنکه توکل نماید بخدا و تکیه
بر او زند و سپر بنزد او را بسرت او را و کانی است نیرسد او را از خیر و بد
بیار خدا پس یاری مینماید آنانکه ایمان آوردند و یار کرده میشوند و فرج
مینماید تصدیق نمایندگان خدا آنانیکه رستکارانند یعنی فرج مینمایند و دی
میکشند کردیدگان رستکاران پس بدانکه سموم نفسان بیشتر از سموم پیران
و بزرگتر است همیشه و رفیعتر کزیدن میگردند ما خلق را بدندانها خود و میگرد
ما بخلق را با ناخشنمای خود و میزند ماگان را بدما خود و هلاک مینماید ماگان
را بخارها و دندان خود پس سپر بنزد خدا را و پناه برید بر شما او و خشک
زند بدست او نیز محکم آنچنانیکه ثابت است فوق آسمان قدسیه آنچنانیکه
جدا نمائید از برابر او نیست کسینجه نیکرد و بیا ویزید نفسها خود را بر

دستهای خود را بآن و توکل نماید در پیشان بر خدا آفرید کار همه و بخوفت نیاید
 شمارش ثنونات مبارک کرده بر شمار این قنوه یا این لبوه سوء پس نگرند
 شمار او اذیت نماید سفر نامر سوی او آنچه حادث میشود از او از ظهورت
 شر او و بهما نفس او و باشد چون گوهرها محکم که بلرزش نرود او را
 باد و بجزکت نرود او را هواها مختلف آینه بر او و قاصصهای آن چنانکه
 مرور نماید بسوی او از طوفان هوا و بادها سیر و تار یک و پیر پیر خدای او
 هر شان و شما صبر نمایند کان باشد پروردگار انگاه در ما را بفضیلت
 در حکمت خود و بخشش از برای ما آنچه تو بر آن در دنیا و آخرت بدستی که تو
 بس پیش ما را نیست خداوند جز تو پاک یاد مینمایم ترا و تنزیه میکنیم
 بدستی که ما همه بسوی تو میدنمایند کانیم پروردگار ایار نما را ایار کردن
 نیکی و یکش از برابر ما کشوند بزرگش و بگردان از برابر ما از نزد خود ما
 یاری نمایند و بخشش از برابر ما علی بزرگ فرامگرد او را اگر محبت تو محبت
 نفس تو و ضرر کردی از ما و ضرر بوده باشی و بوده باشیم ما نزد تو ضرر کرده
 شد کان پروردگار این ماده هر بر سرست که نغمه زد بر ما و این ماده
 زرد است پروردگار بر تو توکل نمودیم و پناه تو آوردیم پس بدستی که نزد
 همگی نزد است در کتاب مقدس آنچه نیکه تحقیق کرده است بدستی که تو
 بحق نوشته شده و بدستی که بوده از پشت ما حفظ نمایند و مراقبت
 و کفایت نمود خدا انان را که ایمان آوردند آنه کان کافیا مینماید قوله

صفراء شعراء و عمراء و خلط
 و سبب فقر طایفه ناسی

صفراء شعراء

پس بدان و ایامه نفس در وقت

پس بدان بدستی که نفس در وقتی که مخلوط میگردد بطهورت افکیه و خواهرها
 نفس نیه متشکل میگردد بشکلهای دهریه و زمانیه و از برابر او در این وقت مویها
 و کرکها و پشمها است و هر یک لذات متلون میگردد بر یکی پس بدستی که
 در این مقام ظاهر گردید لبوه نفس نیه چون شبیه ماده شیر و مراد میباشند
 مویها زرد و قرمز مخلوط گشته بعضی آن بر بعضی کویا که سرخ و زرد و صاحب
 دورنگ میشد و بشد این بدستی که نفس صاحب دو جبهه میشد اگر بوده
 باشد راجع بسوی حق و شنوند از او پس آن نفس قسسی و سوسین بخدا و
 آیات او است و هدایت یافته بمطابقت هر امر او و رسیده بسوی جبهه و باغهای
 آنس و محلها که راست و شینگاه عظمت و اگر بوده باشد رجوع نمایند بسوی
 خلق و پیرو کنند خواهش خود را و حجابها شرک خود را و غش و تهای
 نفاق خود را و لکامها سر کفر خود را و پردا نفاق خود را پس نفس
 شریقه دور گشته از حق و پیرو نمایند از برابر ما و ادعای صریح نیند از بدست
 و سوخته گشته باشند سوزان و پشت نمایند از خداوند در دنیا و آخرت پاک
 یاد مینمایم خدا را از اینکه منسوب گرداند این نفس را بسوی نفس خود یا آنکه
 زهر کرد از آن زیرا که آن نجس کافر گردید و عصیان نمود امر پروردگار خود را
 و پیرو نمود خواهش خود را قوله **صفراء شعراء و عمراء** **اختلط**
 یعنی دو جبهتین و ذلولونین که صاحب دو جبهه و ذلولون باشد **وسیف**

مخترطه فاما شمع و بدانکه سیف سان او است چون پرون کشید
 خود را از جلد آن یعنی خارج نمود او را و طالع گردانید از جلد خود و این
 شمشیر است که طالع گردید از دمان او یعنی پرون آمد از دمان او و
 گردید از آن آتش و مگر نمود و خواست اینکه بسوزاند مخلق را و فی فاما شمع
 یعنی مشرق میگردد و تابان مینهد چون شمع فوق مصباح و این شمشیری
 است که چون چراغ میگردد در دمان او یعنی زبان تیز و تند چون شمشیر
 نماینده قمع گنسنده و متشکله میگردد و روشن میگردد و میسوزد و میسوزد
 چو مکه بود در آن ظهورات نفسانیه و بروزت هوائیه و ششونوات افکیه
 و از برابر نفسی دشمنی شبیه اربشیاطین و این از نفس او است نه نفس غیر
 او و همه نفوس منکسر گردیدند از نفس او تیه که قیام نمود بر حق و خروج
 نمود بر او و مانند گردید با او و نزاع نمود و فتنه انگیزت و دشمن نمود با غیران خدا
 و بعید بود از حق و دور از لقای او با حجاب خود از او قوله **و لها صوت**
کالرعد راعده و لکل رعد برق فراغیت بلع پس بدان بدستیکه
 دشمنی نماینده با حق از برابر او آواز ماست و رعد ماست و برقه ماست
 و ششونوات بلند زشت انجمن است که ظاهر میشود از سر او و لیکن
 مقدر نفس بود از برابر او و چیز بحقیقت بلکه همه این با آنچه ظاهر میشود
 از او از ششونوات او و مؤلفعات او قوله **و لها صوت پس بدان**
 بدستیکه از برابر این لبعوه نف نیه موجود شده از نفس ششیره آن قنره

جیشته از بار او

جیشته از برابر او آواز است چون رعد فائف می شود از آن هر چیز و خوف مینماید
 از او مخلق و آوازها را آن رعد مینزند چون ابر رعد نماینده و رعد مینزند بر عده های
 شرک خود و رعد های نفاق و رعد های کفر خود اینکه صد نماید همگی را از حق
 و بر گرداند خلق را از خالق و عداوت و زرد با خدا هر کسی و معارضه نماید
 بانقطه حقیقت همه مخلق و بدستیکه این لبوه فریاد مینزند چون قنره
 زدن بشیر و رعد مینزند چون ابر رعد نماینده که رعد نماید بطه و عجیب که همگی را
 آورد و سحاب رعد نماینده که بسعت رعد زند و خوف نمایند همه از آوازها
 رعد های او از برابر هر رعدی از این رعد ماست که خشان میشود و تابان
 میگردد در باران انجنانیکه پرون می آید و نازل میگردد از لبه های این ششیر قنره
 و بلبعان مرآه چون نور تابان و آتش سوزانند پس بدستیکه هر آنکه شنود
 این رعد ها را و خوف نمود در نفس خود یا آنکه مشاهده نمود این برقه ها را و خوف
 آورد در ذات خود یا آنکه دید این بارانها و برقه ها را و تعجب نمود در سر خود
 پس تحقیق که گمراه گردید از حق بعد از آنکه گردانید خداوند در نفس باطل این
 رعد ها و برقه ها و بارانهای فانیه و نورهای دانیه و زلزله ها و چهره ها را و بیای
 فرمود خداوند حق را در نفس حق و ظاهر فرمود حق را در نفس خود و
 باطل گردانید باطل را باطل **و ادحن الله حج الکافین**
 پس بدان بدستیکه از برای این نفس اعراض نماینده و معارضه
 بحق مقدر گردیده است این آوازهای زشت بود تهنه و برقه های فنا و فانی

و بارانهای خشک و نورهای تاریک بطریقیکه میباشد از براس همه آن چیزی که
 بخوابد بسوی حق یا آنکه شبیه کرد بحق و لیکن آنکه ایشان در غلط میباشند زودتر
 پروردگار خود بر میگرددند بان از حق و تصدیق مینمایند آنچه ظاهر میشود از آن از
 عجیبهای سر آن و رفت است که ظاهر میگردد در روزی که کشف مینماید خداوند
 مینماید باطل را بنفس خود و باطل میفرماید این او را زود و عدل و بر قها و بارانها و نور
 را و اینست فلان کرده نزد پروردگار تو و ندی باشد غیر خدا باقی و دائم و بدرستی که
 ما دون خدا خلق او است و در قبضه او است بر میگرددند او را شب و زود
 مینماید خدا را ما خلق بالعتسی و الا بکار بر میزند خدا را اینکه صد نماید تا چیزی از حق
 و دورت زودتر از خدا عدل ما خلق پس برستی که در هر قرن ظاهر سفر تا
 خداوند این شئون باطله را و تلقای آن شئون حقه را و تفریق
 میدهد میان مردم باین دو و کشف مینماید باطنهای ما خلق را و مخصوص با
 آنها را که ایمان آوردند بلب نهایی خود و در آنها خود دانست که ایمان آوردند
 بدلهای خود و جدا مینماید ایشان و ایشان و میباشد خدا اینکه قسم نماید
 قدر خرد بلکه بوده اند مردم اینکه نفسهای خود را ظلم نمایند پس برستی که ما
 توکل نمودیم بر خدا و دنیای خود و آخرت خود و پناه بردیم با و در هر شان و
 از براس مال از خدائی مگر خدا مراد است آنچه در آسمان و زمین است و بدست
 او است دنیا و آخرت و بدرستی که ما را بخدا غایب شدیم که ایمان آوردیم **فهمد ز پرورد**
نمزش کلام فکلیه ما نفس کادت تسطع پس برستی که فهمد

مردود

مذکور میگردد در مقامات اجساد و در این جسد را نگه داشت که شبست
 بفهمد میزند و این چه کیفیتی است چنانست که در آن است پدید میآید زودتر
 فنا و کشف تا این عالمهای ناچیز پس اول فهمد که خروج نمود آن کسی بود
 که مقابله نمود با نقطه الهیه و معارضه با حق نمود از براس حطام فانیه و متاع
 دل و از این سبب نمود و دور گردید از حق بچیز از متاع دنیا و زودتر
 گفتار از آنچه القا نمود او را احساس از این گروه پیروی نمایند کان و
 را و اعراض جویندگان از حق با آنچه و سوت نهج ایشان را بزرگتر است از
 این گروه ادناس جلب نمایند کان از جا بر میزند خدا را و اطاعت
 ممانعت نفس یا آنکه نمر او را پس برستی که تو اگر بفهمد آوردی این را میباش
 از زبان کاران قوله فهمد نیز یعنی آنکه معارضه با حق مینماید اول و نشانی کلام
 و آن آنست که منعکس میشود از نفس اول و او دویم از حرف نفی یعنی
 چون نمره بر آورد این پلنگ نمره کفر خود در میانها و وجودات با نفس
 در آمد فریاد نمود و هر دو بیک صورت در آمدند چون هر دو در آنها یک چیز
 بودند فهمد حقیقت نفس بود و نفس فهمد در ظاهر گفتار زنده است که در
 زمین خلق شد و دایره که شبیه باین میشود و هر دو جسد واحد هستند و در
 این مقام الوان او را ذکر نمودیم یعنی ذکر نمودیم در اینجه را نگه ما و همه او را
 یعنی ظاهر شد اول در صورت فهمد که پلنگ باشد و ثانیا در شکل نمر که
 پلنگ ظاهر است و هر دو بیک شکل بدون آمدند **فکلامهما نفس**

کادت لطف یعنی تابان میگردد از زمین کفر و نفاق خود و کوبه های شرک و شقاق
خود یعنی ساطع میگردد و بظهورات آنچه مقدر فرمود خداوند در سراسر عالم غیب
و شهادت پس تحقیقکه معارضه نمود این نفس شیر به حق و آن اول شجره است
که خروج برحق نمود و قیام بر او نمود و معارضه کرد و تصدیق بابیت خدا نمود
و مقاتله نمود با همه انبیا که از اول بد تا امروز پس معارضه نمود با اولیاء باین وقت
و آتش میخونهای پاکیزگان و روحانیان و کربویان و تسبیح نمایندگان و بلند
مرتبگان و توحید نمایندگان و ایمان آوردگان و یقین کنندگان و پیروی نما
یندگان حق و تعظیم نمایندگان و فروتنان و پست شدگان نزد حق را و هرآنکه
گشته شد در راه خدا دم او بر او است زیرا که آن بر ما نمود اس ظلم و ستم را
در زمین و ریخت خونهای پاکیزه و مظهر را در زمینهای نفاق از این سبب
گردید اول شرک و جوهر نفاق و مجر و شقاق و کافر و کفر و سبب اعراض و کینه
ظلم و ذاتیت عدوان و نفاق و بغض و اینست جوهر و بار و نیست از شری
مگر آنکه کسب نمود دستهای او با آنچه اعراض نمود از حق در هوا نما خود و پیر
نمود مؤلفکات خود را پناه دهد ما را خداوند و ترانه هو الفرد اللطیف
قوله ما ذا ترمون رباعث ق بهیما . و ما ذا تقولون فرمود سمیع
پس کواهی ده بر اینکه اول سببک تعشق نمود وجه خدا را و دوستی نمود آن اول
کس بود که منکسر کرد دید از قاص ظهور او و ظاهر شد بر او مقص غیوب او از این
سبب تعشق بخدا نمود و محبت و زید و وجه او را پس از آنکه یافت او را مستحق

از برای محبت

از برای محبت و اطاعت پس تحقیقکه تسبیح نمود خدا را با آنچه مقدر فرمود از برای او
از ظهورات تقدیس و شئونات تمییز و بدایات تکمیل و تنزیه نمود خدا را از ما
و مخلوق و دوست نمود خدا را و دوست نداشت او را مگر پس از آنکه مشاهد نمود
باینکه این غایت از دوست از برای اهل دنیا و آخرت و این است سوره
المستقی یعنی آنها مقام عروج و صعود از برای آنکه بوده است در جنت حقیقت
آن جنت نأوی و شجره طوبی از برای اعلی پس تحقیقکه منقطع کرد پیوستگی
او کمال انقطاع نمودن و شناخت او را بعد از این پس یافت او را
و تحقیقکه عشق و زید با و بعد از آن پس دوست نمود او را و دوست داشت
او را پس تحقیق که گشته شد در سبیل او و فدای نمود نفس خورشید او و آنکه با او
بودند همه گشته شدند در راه خداوند پروردگار خود تا آنکه گشته شد او مع آنکه
مقدر فرمود خداوند از برای او از طبیعت او و شیعیان او و اهل سعادت او
و سلوک نمایندگان سبک او و اسکنای نمایندگان در ظل ظلال او و آسایش
از قبح احدیت او و مانوس شدن کان پادشاه حمت او و از برای همه آنست
نزد پروردگار تو و خدا میبخشد فضل و رحمت را هر آنکه را که میخواهد و مقدر میفرماید
از برای هر که میخواهد بهر طریق که میخواهد و این آیه است که تجلی نمود بر نفس ما را علیا
و اهد دنیا و آخرت و خداوند باین آیه حکم میفرماید میان ما هر شری یعنی باین کوشش
و ظهر میفرماید حق را بحق و هویدا میگرداند و باطل بینماید عمل مستحکم را و پروردگار
تو توانا تر است همه و بیاتر است **قوله ما ذا ترمون رباعث ق بهیما**

بعد از آنکه هر آنکه عشق و زیند نفس خدا را ناچار است اینکه بوی او صعود نماید و روح
 زیرا که این عشق و زیند و محبت فنا نماید ذات الهی آن جدا و او آنچه مر
 اور است بر او است بر او است و بعد از آن باقی می ماند او را بقای آنکه فنا نیاید
 او را نیست فنا بعد از آن و در این فناست باقی بودن و همیشه و دوام و فنا
 و انانیت با آنچه است نمود و او شاسنده تر و داننا تر است و این سخن تجلی خداوند است
 در میان کل آفاقیه و نفسیه بقول ما ذاتی بدون یا عاشق بهیمننا وجه طلب مینماید
 اگر باشد و بجای آنکه گشته شدن در سبید او باشد و طلب نمودن خواهرهای
 او را یا آنکه بیرون نفس او یا آنچه نازل شد از ظهورت مقدس او و همه این
 ظاهر میشود اینجمل چون بدستیکه ذات از تجلی فرمود و کافور قدم خلق را بنظر
 لطف و رحمت ملحوظ داشت قوله و ما یقولون فی نور سمع یعنی پس از آنکه نگاه
 کردید طلعت مجلی این نور آنچنانیکه منتهی که دید از ذات او و تجلی گشته انفس
 غیب او قوله سمع یعنی کردید ذره و ذرات تفریق کردید در هوا و از هم جدا
 گشته و قطره ها مریخ گشته از نور تابان در طلعت خورشید و پیر نمودن مکان
 و اکلان را از تجلی ذات نزل و ظهور غیب ابد و جسمی بنسیند این روز و چو آنچه
 اکنون و چه میجوید در این وقت زیرا که این اشراست که میوزاند ما خلق را و فنا
 و زایل مینماید ما کان او یکون را پس بر پیرید خدا را و نزدیک نگردید این
 درخت را بموت فکات ستر خود و بدایات ملائیه خود و ظهورت نفس زین خود
 و پیرید خدا را در هر آنچه شما را میباید و بر شماست و یاد نماید او را

در پریشان و برنگرداند شمار از حق از چیز و نباشد از صاحب جسم پیریز خدا
 و خائف شوای نظر نمایند بسوی حق و نظر دارند بسوی خدا و صفات لغیبات
 ورق مقدس را سفید و بیند از نفس خود را بین پیریز و کار خود و دوستی نماید
 و فدای نفس خود را در سبید او و اعراض نماز ما سوی خدا و خواه جز او را
 و اراده مکن مگر بسوی خدا و کن شو بخدا در پریشان و پیریزش ما او را تا آنکه بیاید
 ترا آنچه مقدر فرمود خداوند از برابر تو از نفس وجود خود و کن نما نفس خود را کون
 از نزد او و نظر نما بر این نور روشن تر و تابان و خورشید که نشانی دهنده
 و افروزنده و تابان است آن نور که ذره ذره گردید و نورش ان نمودن بوی
 جلال و شعیب گردید بظهورت کل ذره گردید بذرهای اصال از برای خلق
 متعال و یقین نمایان اینست آنچه بر که وصیت نمودم ترا و پند دادم
 بندگان گردیدگان خدا را زیرا که همه را وصیت نموده پند دادم و موغظ و نصیحت نمودم

قوله بادت انفس غشوا و سترها فکما دانت و کانت تشرها

پس بدان بدستیکه در هر زمان خلق شد نفس امارة بالتو و ان نفس منخواندا
 را بوی دون حق و چون غایب آید برهان فنا مینماید او را حق فنا نمودن و بخواند
 بسوی عبادت خود و این است نفس خبیث شر و شجره مجتبه باطله که روئید
 بطلان و خباثت فوق ارض جسد و نگرداند خداوند از برابر او استقراری و مقدر
 نفرمود شای از برابر او زیرا که از فنا محض خلق شد و بسوی فاعود خواهد نمود
 پس هر آنکه عبادت نماید او را و پیریزش او نماید و اطاعت کند او را و او را

پریش او نمود و اطاعت او بجای آورد و پیروی نمود امر او را و معنی لغت نمود
حق را تحقیق که دخل شد در نار آنچه نیکه روشن شد و برافروخته گردید در این
نفس سوخته گردید در آن دایم بدوام ذات خدا و بایق در آن محله بمقام نفس
خدا و این کثرت افروخته دائم که احاطه نموده است هر کافران را و محیط
گشته و فرا گرفته است باعراض نمایندگان بر پیر خدا را و پریش سنما نفس را
و اطاعت مکن او را و پیروی ننما خواهشهای ذات او را بد پریش نما
خدا را ایگانه زیرا که او بوده است مستحق پریش و خداوندی و خلافت و اطاعت
نما خدا را بهر آنچه استطاعت داری بسوی او و استطیع گردید بر طلب نما
خواهشها او را این است آنچه نیمی که کفایت بنماید ترا در دنیا و آخرت
و غیر از این آنچه نیست که ضرر برساند ترا مضرت بزرگ و کم بنماید از تو آنچه مقدر
فرمود خدا از برای تو و اگر چه بطاهر امر واقع شود در دست تو چیزی از
متاع حیوة فانیة و زندگانه و خانه فنا و الا در مقام حقیقت فقیر بوده و بسکین
گشتی و بچیز گردیدی باشدت غنا خود و ذلیل گشتی با وجود عزت خود
در نفس خود و بعد از حق گردیدی با آنکه گمان بنماید در نفس خود با اینکه نزدیکی
بسوی او و داخل در تشریح با وجود آنکه گمان بنماید که در جنت میباشد بر پیر خدا
و اعراض از نفس شیر نما و پشت کن از آنچه مرا و ایامه و بر او است و بگیر
لجم نفس خود را با آنچه مقدر فرمود خداوند از برای تو از ظهورت احدیت
و شئونات و احدیت و دخل شود در یار بگر صدانیت با خداوند پروردگار

و در صدان

که سخن و مهربان است و باش در این جنت باذن خدا از سیر نمایندگان و گناهان
در راه حق و ساکنان در ظاهر او قوله **بادت ما انفس غشواء سترها**
یعنی ظاهر نمود از برای من این نفس موجوده در هر نفس و این نفسی که معارضه
با حق نمود و بسوی او عداوت ورزید و دشمنی نمود و قائل نمود با همه انبیاء و
ان نفس اماره بالسوء آن نفس امر نماینده بدی و مسکر و خواننده بسور آنچه
مسکر است فقیدت لی غشواء سترها یعنی غشهای آنچه نیکه خلق شد
در ستر او ظاهر نمود او را در عالمهای شهادت خود خود زیرا که هر آنچه بود در ستر
او پوشیده و پنهان بود در آن پس تحقیق که ظاهر نمود آنچه در ستر او بود بسوی مقام
علانیة خود و خواست که اهی مرا بظهورات مؤتلفه خود و شئونات فانیة خود
فکانت ادانت یعنی داخل در مدخل من شد و کانت تشریح لیکه شرع از برای من
بنامند آنچه خواهشهای خود تا آنکه گمراه نماید مرا از حق و بگرداند مرا از لقای آخرت
و بگرداند مرا از لقای آخرت و بگرداند مرا اعراض نمایند از لقای تقدیر پس
بدرستی که من پناه بردم بخدا پروردگار خود از اینکه بفرم آورم این را یا اینکه پیروی
نمایم این نفس را با غشوش ستر او یا اینکه غشوات علانیة او را یا کثیفهای آنچه
طلع میکرد از غیب ان یا پلیدهای آنچه خارج میشود از شهادة ان و توکل نمودم
بر خدا در هر شان بدرستی که او بس است مرا در دنیا و آخرت و اینکه نیست خداوند
جرا و که پروردگار عالمیان است کفایت بنماید هر شری را از هر چیز پس تحقیق که پناه برد
یوسف احدیت از قبند بخدا و بخداوند پروردگار خود گمراه نمود پس تحقیق که بر او

خدا از او بیداری و نشیتمار از این غشوائ و مسکرو و آن نفس امر نماینده بیداری
و نفس مسکرت مگر آنچه را که عفو فرماید پروردگار و آنکه را که رحم فرماید پروردگار
من بدستیکه او بینا و بصیرت از برابر آنچه میخواهد و محیط است بخلق نمودن آن
و مراد است پادشاهی و بدست او است ملکوت است بقوله **ماله و شرع**
النفس فیا سواد نالها و وید لها مادام کان القلب یوسع پس بدان که
هر آنکه توکل بر خدا مینماید و با و پناه میرود و چنانکه بنزد بنظر امر او دست او برتر است
آنچنانکه که او بخت شده است از فوق عرش و بلند گردیده است بسوی علو اعلی و
او بخت است و متعلق گردیده و نزدیک شده بسوی دقت او اما پس گمراه نیکو داند
او را خدا هرگز و هیچ زیرا که آن بر خدا پروردگار خود توکل نمود و پناه با و برد
پس بدین این من چون دعوت نمودم نفس بسوی پرورش خود و پروردگارا
بنا خود تحقیق که بر دم خدا و انضمام نمودم پس تحقیق که پناه داد مرا خدا و پروردگار
من و نجات داد مرا ماله و شرع نفس یعنی آنچه مقدر نمود نفس از ظهور است
سر خود و نزدیک گردانید از برابر من از شئونات عملیه خود فیا سواد نالها
چونکه خلق گردیده شد از برابر بیداری و مسکرو ابتدا شد از نفس بدیهه و مینماید
آن و هر آنچه ظاهر میشود در کون از بیداری و مسکرو راجع است بسوی آن چونکه از
از برابر خلق شد و آن صدف خشت و مسکرو و مسکرت یعنی رشت فوق
و بدکاری و مسکرو بی و عبوس ظاهر و باطن است و وید لها پس بدان که
وید از برابر او معنیهاست **الأول** میگویم بشد وید لها یعنی برای

پناه

وید از برای

و وای از برای او این معلوم است همچنانکه مصطلح میگردد میان اعراب و الثانی
وید مقام سکنا است که خلق در نار شده است و آن طبقه است از طبقات
جهنم و جابری است که حقیقت نفرت مینامند او را وید و او را وید مینخوانند
یعنی الوید لها یعنی برای او وید از برای او زیرا که آن مستحق اینست **مادام**
کان القلب یوسع یعنی بذر خدا و فرامیگیرد و اسکان و اکوان را بذر کرد و حب
و معرفت او و فرامیگیرد و ذکر خدا را چون بدستیکه خدا را چیزی فرامیگیرد و لیکن فرامی
میگیرد او را قلب بنده مؤمن او که او را امتحان و تمحیص نموده است و آن است
متجلی او در نفس فواد او است که بظهور قلب در نفس جسد ظاهر میگردد **و اذا اشأ**
و امراد ذلك همچنانکه فرمود از برابر عرش ظهور خود از پیش همچنانکه مذکور است
میان ایشان **لا تعنی ارض و لا سماء** و لیکن یعنی قلب عبد المؤمن یعنی پر
نمینماید مر از زمین و نه آسمان و فرامیگیرد و مراد لیکن پر مینماید مراد فرامیگیرد
بنده مؤمن من یعنی میبستاند مراد میاید چه این یافتن شنختن و یافتن است
پس بدان بدستیکه این بنده آن اول کسی است که فیض نمود از او خدا
در سید به فیوضات ازل و داخل گشت بسوی مقام قدس لم یزل و است
از کاس قدم در ازل اول و بعد از آن درجه بعد از درجه منتهی میشود اینکلام
تا آنکه منتهی میشود بسوی مراتب هر مؤمن و مؤمنه بدرجات ایشان و آنها
و فرامیگیرد و ذکر خدا را کردل بنده مؤمن چون خالص گشت و صفا گردید
از که در است عرضیه و غبار فانیه و غلالت عکسیه و اظلام سنجیه و افیاء

مظلمه از عکوسات حیوة فانیة یعنی خالص گشت - اگر کند در تها نیکه عارض میجو و غبار
که فنا میگردد و اظلمه که منعکس اند بر خلاف نور و ظلمه ها نیکه پاشباح نوریه
میزند و سایرهای تاریک نمایند که تاریک و تیره شده است از عکسهای این زندگان
از خانه فنا توکل بر خدای خود نما اینکه نباشد مقام تو در درجه وید ویدهای
انچنانیکه خلق شد قبل از این بلکه بوده باشد از برای تو رستگار و رستباری
و خلاصی از بدیهای دنیا و پلید ما آن و بوده باشد از برای تو طوبی و حقیقت
نزد سدره المنتهی در ملاء اعلی و فراگیری مقام قبر بالقلب پاکیزه خود و آیه فو
انچنانیکه آن در تو امانت است از خدا بزرگ همیشه دائم قید ابدی یا
پایدار استولی بر نفس و توکل نما بر خدا در هر شان خود و برگرداند ترا از حق
از چیز پس جز این نیست که این زندگان فنا میگردد از تو و لذت های آن خانه
میگردد و هر چیز راجع میشود بسوی خدا و باقی میماند ملک و پادشاهی از برای
خداوند یگانه قهرمان پس بد رستیکه من شرح دادم از برای تو آنچه لایق است
اینکه شرح دهم و بیان نمودم از برای تو را همرا عدل را و واضح نمودم از برای تو
آنچه را که تحقیق و عده نموده بودم در کتاب خود و بعهده خود که کرده بودم و
نمودم این را به بهترین تفسیری که لذت بری بان و فرج نماید با آنچه سفینه
و محزون کردی با آنچه نمی یاید و آگاه نیکردی زیرا که خداوند نمیخواهد اینکه محزون
شود کسی و محزون نماید کسی را و کفایت نمود خداوند تعالی آنرا که ایمان
آوردند و کفایت نمود خداوند قدیم عالمی را او است خداوندیکه کفایت

باز

هر شئی را از هر چیز و کفایت نماید از خدا از چیزی ندر است و نه در زمین و نه در
آنچه میان آسمانها و زمین است اینکه نیست خداوند از خدا که پادشاه حق دایم
پایدار بلند مرتبه غالب انچنان است که پرستش نماید از برای تو عبادت میکند
آنچه در آسمانها و زمین و میان آسمانها و زمین است بدرستی که اولیای
و خداوند لایزال است قوله **فكانما قسورة قامت و تبصبت و كان**
سفره من ففنا طلع پس بدرستی که در هر نفس شکر است در مقام ظاهر شرم
در مقام باطن و اما آن قسورة که ظاهر است در مقام ظاهر است آن جنتی است
در آن که میخواهند آن را بسوزند کانه دنیا و آنچه آن باطن است میخواهند بسوزند
جنت آنچنانیکه آن آخرت است اگر غالب کرد قسورة اولیه بر اخرویة فکانما
میگردد آن اثرها که آتش و شیبه چون روزیکه خلق نشد و مذکور نبود
و اگر غالب شود قسورة اخرویة بر اولیه بقیة میماند آن بقای پروردگار خود
و زنده میماند زیرا که در این وقت جنت غالب است بر جهات دنیا
و قاهر گشت جهات دنیا و غالب گردید نفس قسوة بر نفس شیره
و هلاک گردید قسورة نفس تجلیات آنچنانیکه ظاهر شد از قسورة اخر
و مقهور گشت قوله **فكانما قسورة** یعنی این نفس چون نعت
درست نمود بشیر یعنی نفاق خود منهای شرک و شقاق کو یا که آن
قسورة است یعنی شیری است چونکه این کلام نعت از برای رسد و وضع از برای
اسد است قوله **فكانما قسورة قامت و تبصبت** یعنی شیری بر جفا

و بر پانای خود استاد و تصبصت یعنی حرکت داد و دم خود را اینکه بلعد بلعیدنا
بیکه فعه و فنا نماید مرافقا ابدی که نباشد از بر این باقی بود و لیکن من
بجول خدا و قوه تحقیق که پناه میبرم با و و اهتمام مینمایم با و و چنگ میزنم
بنفس او و مرا ویزم دستهای خود را بدست او ویزم ای محکم او که محکم گردیده
باستقام قدرت او و وثاق غرت و چنگ میزنم بدست او ویزم کار احدیت
و مراضی نیرسند با و خدا از چیز رونده با اسم او دون شمیئی زیرا که این چیزی است
که مرا کفایت مینماید از آنچه میرسد سر او در دنیا و آخرت پس چون بدستیکه
نفس که لیشه آن بود برخواست و دم خود را حرکت داد ب حرکت دادن بدی
خود و تخریکها بر صورت خود تحقیق که تیز نمود منقارها شرک و نفاق خود را
و برخواست برین و مقابله گشت یعنی غر و جنود برین و طغیان نمودگان
سیف مرهفنی ناها مسططح و جز این نیست کینا یه از ان است
قوله مرهفنی ارمخرطاحا یعنی پروان کشیده آن شمشیر تند و تیز و پروان آمده
از زمان او یعنی طلوع گردیده این شمشیر کشیده تیز از جمله خود قوله فرما مسططح
یعنی در زمان آن تابان گردید و بلعان آمد و شعله میزند و میبرد خشد و چون
برق متلاطم میگردد و روشنی مینماید بانتهای شرک و نفاق خود و ظاهر
میگردد بر اینکه آتشی است خورنده که زبان را می بلعد پس آنکه پناه بجوید
بجداوند بدست او ویزم ای محکم او پس تحقیق که هلاک مگردد بصایص یعنی تخریک
دم است از بر این اثر بر دست که حرکت میدهد او را اینکه خوف نماید

ما خلق و معدوم

ما خلق و معدوم کردند همه چون روزیکه نبودند پیش از آن مذکور شد کان و بدستیکه
این اثر تجلی آنچنان است که ظاهر شد از ظهورت این قسوره نفسانیه و اگر نبود
که نگاه دارد خدا ما خلق و بخلق را میبودند امروز همگی چون روز عدم خود و چون
روزیکه خلق نفرمود خدا از چیز و لیکن خداوند عالم به نیکی فضا و بزرگی
جود خود نگاه میدارد ما خلق و بخلق را و حفظ مینماید هر که را که میخواهد از مکر
افاق و نفس اینکه نیست خداوندی جز او و او بلند است از آنچه ذکر مینماید
قوله شعشاة نفسی من سوء حالها ولم اجدن یلم اشعث و جمع
پس بدانکه بدرستیکه از برابر هر نفس مقدر فرمود خداوند شعشی با و در برابر
هر نفسی بدبها شست و جمع مینماید تفریق امور را مگر آنکه جمع میفرماید پراکنده
همه را و جمع مینماید پراکنده را و کلفت میدهد تفریق شده را و فضلی از خود
و رحمتی در ملکوت اسما و صفات قوله شعشاة نفس یعنی از شعشایه
ظاهر میشود و ظاهر کردید از این قسوره و آنچه طالع کردید از نفس نفسانی یعنی
از بدیهای او و بد کاریهای او پس بدستیکه نفس من شعشایه شد پس بد
بدرستیکه شعشایه یعنی تفریق است و مذکور میشود بیشتر بران من مجرد از
شعشایه او شعشایه باشد یعنی بدون امور در این مقام و در بعضی موقعها
بمعنی تفریق شد از جمع و بفراق افتاد و بفرقت داخل گردید و ذکر می میشود
بر سر که موی در آن خلق نشده یا آنکه سر خود را بر مننه نماید سینه این طالع
میشود بران اسم شعش و بدرستیکه لم بمعنی جمع است در بعضی موقعها هم

چنانکه بگوئیم بلم اشعث یعنی جمع بنماید تفریق را و جمع بنماید امر را و در بعضی مواضع
 اللهم یا دیشود و مذکور میگردد بمو بهائیکه طالع گردید خلف کوشش قوله
 شعاعه نفسی من سوء حالها یعنی جدا شد نفس من از محمد قرب خود
 و دور افتاد و شععت یعنی مجرد گردید یعنی بلا شود قوله من سوء حالها
 پس بدان بدستیکه در کلمه سوء حالها ذکر میشود و وجهت حتی راجع
 میشود ضمیر بسوء قسوره و جهت بسوی نفس قائم قوله من سوء حالها
 یعنی از بد شئون قسوره سوء حالها یعنی از بدی آنچه نیکه
 ظاهر میشود در این شعاعه نفسی من سوء حالها یعنی دور است از مقام قرب
 و دور افتاده از محمد نفس جدا گردیده از آن محمد از بدیها سر آن نفس و بدی
 حال خود و لم اجدن بلم اشعث و جمع پس از آنکه گردید بشد این و دور
 افتاد از مقام قرب نیسایم یک جمع بنماید تفریق او را و لغت آورد فرق
 او را و افراق او را و جمع بنماید از برابر او غیر او را و دور نماید او را از شر او
 و تبدیل نماید بمو بیهو او را زیرا که در ظهور شعر کمال آن است پس چون
 مجرد گردید و بمیوشد هویدا میگردد و ظاهر میشود باینکه خلق او تمام شد
 مملکت بنمایم خدا را اینکه توفیق دهد ما را در هر امر و اینکه جمع نماید
 ما را و بهم آورد بر اندک ما را و ضم بنماید تفریق ما را و بفعال نیاید و در این
 کرا و زیرا که او توانا می باشد بر آنچه میخواهد و مقدر است در بادشاهی
 و خلق نمودن فوت نمیشود از قبضه او از چیز و فرار نمینماید از سلطنت

ادودن شیعی و پروان

ادودن شیعی و پروان نبرد از پادشاهی او مخلق و مخلوق نیست خداوند
 جز او و سپهر خدای او بخوان او را در همه آنچه متر است و بر تر است
 نما او را از فضل او اینکه جمع نماید شامل ترا و جمع نماید امر ترا و بهم آورد بر کنه
 ترا و بفراید ترا هدایت و رحمت از نزد خود و راه نماید ترا راههای
 را در ظهورت و نیاید شئونت آخرت پس بدستیکه مادون خلق
 اوست و در قبضه او میباشد توانا بر این جز او و کشف بنماید کسی مگر او
 و زود است که کشف بنماید خدا خبر هر که را که میخواهد از بندگان خود و مقدر میفریاد
 از برای همه فضل و رحمت را و نمی آفریند آنرا را که اعراض از حق نمودند مگر بلاک
 و زبان و کفایت نمود خدا آن کس را که ایمان آوردند و لقطع بسوء او گردیدند
 و بود خداوند فوق آنچه میگویند گویندگان بلند و بزرگ قوله **فکیف اذا ما**
غاب محبوب لخطه آيات لیا انحن اد مع پس بدان بدستیکه
 از برای شجره حقیقت غیبی است که آب میشود در آن دلها و متزلزل میگردد
 و تبدیل میشود در آن شاخهها بگدورتها و خرنها و بلززه می آید همه نفوس ضعیف
 میگردد همه اثرها و آثارها و منعدم میشود همه ذاتها و اگر نمی بود نگاه داشتن خدا
 خلق خود را میبودند همگی چون روز عدم خود تلقای حق و چون روزی که خلق
 نشدند یا آنکه خلق شد و مردند ولیکن خدا به نیکی فضل و عنایت خود
 نگاه میدارد مخلوق را بهر طریق که میخواهد پس متمسک شود غیب شجره
 حقیقت بمظاهر امر او تا آنکه عمدی نمایند در امری مگر بآدن او و سخن نمیگویند

مکر از او پس عمل نمایند در چیز مکر با جاره او و نطق نمایند مکر از او و بفعل نم آورند
مکر با آنچه ماه مور از حق کشته و با آنچه ماموس میشوند نه بشد آنان که عمل نمایند بهما که
نفوس خود و عمل بنحواشهای خود مینمایند در هر امر و عملها و میگردانند اسم حق
بر آن بلکه آنها نیافتند از حق قدری و ذکر نمیشود بر آنها اسم ایمان و چگونه
و اینکه بوده باشند ادلای بر شجره حقیقت بمثل آنکه بلند شد بیره قهای
باطله در عهد پیغمبر از پیش و بمثل این در عهد اولیاء و بمثل اینست بده
میشود در روز ما اینکه بلند گردید فریاد خلق و نیز گردید منقارهای بدی و شقا
و شقاق و هر سی از اهل زمین رفت بر شان و هر کسی عمل با او خود مینماید
بهر طریقکه میخواهد گویا اینکه خدا ترک فرمود ایشان را و گردانید آنها را سرگردان
و کم گشتگان و مقدر فرمود لحاج امرها را در دستهای ایشان و و کیا نمود
آنها را بسوی نفسهای خود و آنها را بر نفسهای خود باز گذارد و مقدر فرمود
از بر سر آنها ولتی از نزد خود سپر نیز خدا را او تمک با و شو و بلغز نش در دنیا و در ترا
غیبت احدیت اند شجره حقیقت و بلززه در دنیا و در ترا و متزلزل سازد
پس بدستیکه در روز طلوع او از برای او ادلائست که دلالت مینمایند بر او
و بدستیکه بمثل این مقدر میفرماید خداوند در وقتیکه خواست بعد از عروج او
مرا یا و غزرا که دلالت مینمایند بر اینکه نیست خداوند جز او که غالب و در دست
داشته شده است و اینکه نیست خداوند جز او که پاینده و استوار است - قوله
فکیف اذا ما غاب محبوب لخطه یعنی بعد از اینکه عروج فرمود شجره حقیقت

و صعود نمود

و صعود نمود بسوی محراب آنچنانیکه مقدر فرمود خداوند از بر سر او چگونه که شوم
لخطه در این جیات عاریت و زندگانه فنا بعد از آنکه او غیبت فرمود لخطه و چگونه
در وقتیکه غیبت نمود شجره و فرود رفت در محل عز خود و غار کشت از دره
بسوی دهری و از زمانه بسوز زمانه و از دهر تا دهر در گذر و لذت زمانه تا زمانه دیگر و **آیات**
لولا انحن اوسع و شب نمایم شبها سر گذارت و الم را
و شک بزم پس از آنکه بگی من و صد بسوی ساحت قوس نمیشود
و خورشید کور نزد عرش انس نیکر و پس قسم بخدا نمیدانم اینکه بودم در
زمین یا آنکه در آسمان چگونه شب نمایم در لید خود لخطه را بعد از این شک
جاری سازم بعد از آنکه جاری شد اشکها از همه چشمها و مجروح گردید چشمها
بگری نمودن و سیلان نمود اشک را چون زنی که طفل او مرده باشد و بلند گردید
فریاد آنان که ایمان آوردند و فرغ نمودند چون حالت تعلی و خردش بر آوردند
و فرغ نمودند بر آنچه جاری گردید میان ایشان و اگر نمیبود مساک خدا و
نکاهد اشتن او خلق خود را میبودند همگی از هلاک شده گان و تحقیقکه میبودم
من از مردگان ولیکن خداوند بجمید حکمت خود نکاهداری نمود مرا و نکاهد
پس نکاهدت بندگان مومن خود را پس چون غایب گردید محبوب من
لخطه پس چگونه شب نمایم در شب خود این شب و شک بزم چون شکلی
و فرغ نمایم از آنچه ظاهر شد بر من از فرغات بزرگ و ملتها عظیم و بعد
برخواست قسوره نفس من بر من و دم خود را حرکت داد پس بر خدایت

اتصال من و بر او است اعتراف من نیست حول و نه قوه مگر بخدا پادشاه زنده
پایدار قرمان **قوله** پس بدان بدستیکه ضحیح از برابر او معنیها بر چند است واقع شود
در مقام حق و بعد از غیبت شجره اولیه و قبل از آن چون ظاهر نماید خداوند امر خود را
و اراده میفرماید اینکه طالع نماید مقصود چه خود را و نور ذات خود را و این پس فرج
مراورد خداوند از برای هر که خواهد از بندگان خود پر نموده است رحمت او گلشنی را
و فرا گرفته است هر چیز را پیشی گرفته است عنایت او ماخلق را **قوله** **دکف**
اصح الیوم و اشتمکی یعنی چگونه فریاد بر آورم فریاد بر آور دنیا و خردش
امروز و کفایت بنام آنچه گذشت بر من و میگذرد پس بدستیکه خداوند عالم است
بن و دانا است آنچه گذشت بر من و او دانا است ماخلق و خلیق و پنهان نمیشد
از او از چیز و او دانا به چیز است **و انذب تکلاء اتروع** یعنی فرج
نمایم بفرغهای بزرگ و افسوس و پشیمان خورم چون زنا که پس او سرده باشد
زیرا که آن فرج نماید فرج بزرگ و خج نماید و خردش مراورد خردش نمودن
عظیم و فریاد مراورد فریاد نمودن آن زنا که پس او مرد یا اینکه دختر او بمجد خود باز
نمود و اگر نمیبود نگاهدار خدا ماخلق و خلیق را پس میبودند همگی چون روز عدم
خود و معدوم میکردید ماخلق و خداوند بفضله خود نگاه میدار ماخلق را و مقدر
میفرماید از برابر همه فضل و رحمت را بدستیکه او است و فغانمیده بوعده خود بود
و همند و کفایت نمائنده و لیکن آنکه که عفو میفرماید نیست خداوند جز او بدستیکه
او است تنها و لیکن آنکه که بازگشت بر بنده عاصر خود بنماید و توبه ایشان را قبول

میفرماید و او است

میفرماید و او است پادشاه حسی عطا وجود نیست خداوندی جز او و بدستیکه
او است بازگشت من و بازگشت هر کس از هر سو من صادق در گفتار و رحمت
کشی در امر خداوند جبار با آنکه کافر شبیهه نمائنده در ملک قهار پس بر هر
خدا را و پرورش نماید پروردگار خود را و افسوس و پشیمان خور چون زن شکلی بعد از
آنکه غایب گردید شجره حقیقت و خودش بر اثر خودش حالت شکلی و فریاد ما
فریادی که و فکرت و بعدل و صاعده بسوی خدا کرد و سئلت در خدا را اینکه
نماید ترا امروز و حاضر نماید ترا این بدستیکه شجره اولیه پس بدستیکه خدا ماخلق
میفرماید خلق را این روز و بلند میفرماید هر که را که میخواهد بهر طریق که میخواهد و نیاید
از برابر فضل خدا از تمامی و نه از برای جود او از زایل شدن و خداوند تعالی
او است خدای حق صاحب جمال و جلالت و عظمت و شأن میخشد از آن
را که ایمان آوردند آنچه را که مقدر فرمود از برای ایشان از فضل و رحمت خود
و خداوند پروردگار تو او است حق و بدستیکه او بنا نیاز و بلند است و متعالی است
از همه پس بدستیکه هر آنکه نگین بخدادهد و بنظر هر امر او در هر شأن نگین نماید
بپادشاهای عز و حق متوسل و متوسل گردد پس بوده است این روز حفظ کرده
شده بکفایت خداوند بلند گردیده بسوی او و صاعده گشته بین بدی او و خداوند
نکام سوید میفرماید هر که را که میخواهد اینکه عمل نماید در سبید امر او نیست خداوند
جز او عطا میفرماید فضل و رحمت خود را هر آنکه را که میخواهد و مقدر میفرماید
از برابر هر کسی آنچه را که میخواهد بهر طریق که میخواهد و اراده میفرماید و همیشه

و نیاید خداوند تعالی غفلت نمانده از آنکه ایمان آوردند و آنان که کافر شدند
و از برابر همه مقدر فرمود خداوند بخششها از نزد خود و بر کافران از نزد خود بیاید و ایمان
اورانست خداوندی جز او و بدستیکه هر کس که گردانید با خدا ای دیگر را بر
نیاید و حجت او باطل شده است نزد پروردگار او زود است که باطل نیاید
خدا مگر آنان که کافر شدند و ثابت نیاید آنانکه ایمان آوردند و یار میفرماید آنها
شیرا که پرهنر کار نمودند در او حق پرهنر کاری او زود است که حکم نیاید خدا میانه
همگی بحق و نیاید خدا غفلت نماند و غافل از آنچه عمل نیاید ستمکاران
و تجاوز نمایند کان او است محکم و استوار بر امر خود و توانا بر آنچه میخواهد نیست
خداوند جز او و بدستیکه آنانکه انتظار کشیدند روز امر را و آن روز موعود خداوند
را آنها بوده اند از رسیدگان و زود است که میرسند بر سینه و چه خوب است
امر و نزدمای ایشان نزد پروردگار خود و خداوند تأیید میفرماید با خود هر که
را که میخواهد بدستیکه او است بخشش نمانده و صاحب فضل و کرم و نیکو با قوله
مالا دفصل حل فی وصلتی مالا و سوداء کان یربع پس بدین
بدستیکه از برابر نفس جدا و وصلتی است پس چون عهد کردید نفس آنچه
اراده فرمود خدا اینست آن بهشت حقیقی که بان وعده داده شده است پس
چون بدو افتاد از این تحقیق که داخل کردید درتش آنچه نیکه بان وعده داده شده
و موعود کردیده زیرا که این جدا آتشی است که میسوزد در آن و مکتب نیاید در آن
تا هر وقت که بخوابد خدا و پروان نماید از آن مگر بفضد و عنایت او و وجود

قوله مالا

قوله مالی و فصل حل فی وصلتی یعنی چون داخل شدم در سیدم
حق میخواهم مگر ظهورت حقیقت و شئونات نفس احدیت و تجلیات عن
صدانیت و ظهورت مجد رحمانیت را نیست از برابر من و این جدا وجه حیرت
از برابر من و این جدا که دخل کردید در وصلت من در تیه است و ظلمات
عبادت آن فصلیکه مرا میسوزاند و محترق میکرداند و عدم نیاید پس نجد ابرو
خود استغانت سجیم در همه این و بجزول و قدرت او میرسم بسو آنچه مقدر شده
از فضل او و رحمت او و بخشش او و پادشاه بزرگوار او و نیست از برای من
و نه از برای شیعی از چیز مگر باذن خدا پس بدستیکه بر خدا توکل نیاید که در
مؤمنان پس چه چیز است از برابر من در بنمقام و صد این فصلی که دخلش
در وصلت من پس تحقیق که بودم و عهد شده و رسیده بمقصود قبل از این
و تحقیق دور افتادم از تجلیات قرب و لخطات نس آنچه رسیدم از منفردت
که ظاهر شد در من که شئی است گذشته در زندگانی فانی چون ظاهر کردید
افراق در سجرات آن و حلول نمود فضل و نفس صد و نزدیک که دید دوری در مقام
نزدیک قوله **مالا و سوداء کان یربع** پس بدان بدستیکه این
مقامی است که دوری از همه را از حق و نزدیک میکردانند همه را بسو حق اگر باشد
سودا حقیقت مذکور میگردد در درجات محبت و آن آنچه نیز که نزدیک میکردند
بر نفس را بسوی حق و بان میرسند رسیدگان آنچه مقدر فرمود خداوند جبار و عزاز
برای آنها از فضل خود و نیکو جان خود و لطف خود و بر قهار مرجمتها خود و واقع

و بعد آن خود و اگر باشد سودای مجازی آن چیز است که میشود از جهت دنیا و دنیا
فانیه و حطام ذلت نزد حق آنچه نیست که دورین نماید همه را از حق و در خدا میگردد و همه را
در آتش که مشغول شد از عملهای دنی خود و فعلهای زشت خود بپوشد خدا را
و بعد نما اینکه سودای تو حقیقی باشد تا آنکه واقع بر خدا گردد و محبت تو و عمل تو حاصل
باشد و بر خلق واقع نشود یعنی الله باشد و خالص از عمل مخلوق و رضا آنها و محبت
تو در خدا باشد و محبت تو از برابر او و مودت تو بسوی او زیرا که از برابر این خلق شدی
و از برای این ابتدا شدی و از برابر این ساخته شدی و از برابر این میراند ترا
خدا و زنده نمود و سخن آورد ترا بفضد خود بهر طریق که خواست و مقدر فرمود از
برای همه آنچه را که مقدر فرمود از نیکی آنچه مقدر فرمود از فضلها و نعمتهای خود
قوله ملا و سوداء کان یربع یعنی در این مقام پس بدستیکه من دوست شدم
وجه خدا را خالص و مخلص و دوستی حقیقی نه غیر این نیست لایق مراد بود مجازی
بلکه خواستم حب حقیقی که عروج دهد مرا بسوی مقام نزدیک و صعود دهد مرا بسوی
محل اس و بلند نماید مرا بسوی سوره های قدس محلهاست مقدس خدا و کوزه طیب
از هر عیب قوله کان یربع بود که بهار نماید و تازه گردد یعنی جدید شود درین یربع
یعنی سبز شود و خرم گردد و بهار نماید درین ظهورات تازه و بهار است خود را
زیرا که فصل ربيع جدید مینماید چیزی را و سبز میگردد از زمین را و آن مذکور میشود
در روزهای مخصوص در ایام ربيع و بهار مینماید در این روزها هر چیزی میرسد بسوی
آنچه مقدر از برابر او شده بود پس در وقتی که رسید بسوی این سودای حقیقی

پس بوده نور سیده بسوی مقام قدس و مقدس از هر عیب و نازل گردیده بسوی
موضعهاست پس که ما و کوسر بخدا در آن محکم کردی و فائز بقدر قدر او و از غیر این
بوده است مقام غیر از حق و کفایت مینماید ترا از محبت خدا اگر بوده تو از تفرس
نمایند کان و فرستد از زندگان قوله **ما حران و سهل لما بدیه**
ماله و شفیقه و استخ الموسع پس بد آن بدستیکه در نفس بلند پرستی باشد
که آنرا در عرف عرب حران و سهله گویند و باشد این در هر زمین اگر بوده باشد زمین
موفق یادون آن از آنچه تقدیر شد و خلق گردید بشوئنهاست و تعلقه افکند پس
جز این نباشد که حران خلاف سهله است در هر مرض و مقام بلند دست و بعضی
مواقع اگر باشد بیابان صاف و عدل او را سهله میگویند و اگر باشد غیر این او حران مینامند
پس شناس این دو اسم را و این دو اسم را در هر نفس و هر مرض قوله مالی
و حران و سهله لما بدیه یعنی نیست از برابر من و این دو مقام وجه چیز است از برای
من و این دو صفت در این دو اسم چون درین ابتدا نمود از فراق و انفصال و در
نفسیکه موجود است در من و آن مقاماتیکه از برابر من خلقت شده و ابته است من و بسوی من
گردید وجه چیز است برابر من بدین مقام و این شغلی از نفس ناطقه اینکه بسوی او میآید و
الموسع و این سخن و سوره یعنی این نفس محیط بر نفس ما سوار خود زیرا که در این مقام
خلق گردید مکانهای حران سهله شغلی و سخن و دون آن از آنچه خلق فرمود
خداوند تعالی در هر مقام نفس از آنچه مقدر فرمود از برابر خود و گردانید او را
با هر خود و نیاید از برابر فیض خدا تعالی لذت نماند و بدستیکه خدا پروردگار تو

چون مقدر فرمود در نفس از بلندها و پستی از این جهت مقدر فرمود در هر کسی که از این
 و شقیه و این آنچه زیست که بیان نمودم از برابر تو از پیش از این و جبار نمودم مقدر
 تا او را از پیش سر بسنجش و بدان آنچه را که است را نمودم بسوی تو و نظر نام بسوی
 سو فعا بلندها و پستیها در نفس خود پس نظر نام مقامات شقیه و سنجها در نظر
 جسد خود پس بدستیکه در نفس خلق شده این بجلت خود و نشاء بهی که خود را
 شد از نفس فنا و بسوی آن بر میگردد اگر بوجه پندار نفس فنا و بسوی آن بر میگردد اگر بوجه
 باشد در مقام خلق و اگر باشد در مقام حق بر میگردد بسوی او و ثابت میگردد همیشه
 و دایم و پاینده و خدا و انانیت است بهر چیز و آنچه خلق شد و میشود و نمیداند اینرا اگر
 پر نموده است فضا خدا وجود او هر چیز را پیشی گرفته است رحمت او مخلق و مخلوق را
 نیست خداوند از هر او پس هر کس بگرداند با خدا در دیگری را بر مانا از برابر او است
 و نه شقیتی از برابر او است نزد خدا و خداوند است بخشش نماید و در هر آن نیکو
 و در قربت کند و یگانه و بسوی همگی را و کفایت بر همه بدستیکه نیست خداوند
 جز او که بی نیاز و ستوده است پس بدان و بفهم علم بعد و قبر را در نفس آن
 اگر نزدیک کرد دید بسوی خدا کسی این است آنکه آفروده گشت در آن علم تا بعد
 و تحقیق که فریاد نیاز کردیم بغض خدا وجود او از تباعد و تقارب و این خوانده
 و ذکر سنج و شقیه و وسیع یادون آن غیر بی نیاز شدم از این بعد و در مقام
 انفس و افاق و این بلندها و پستیها و زمینها سخت نفس نام جسد نام و قطعهای
 سنگ که در قلوب حجر خلق کردید و سئلت بنمایم خدا را توفیق در آنچه

اول میبارد

دوست میدارد و راضی میشود بدستیکه نیست مصلحت او ندی بخرا و که رخصت و رخصت
 تر است قوله **مالا و نجاد و نجد مرع** **مالا و بیداء و ارض تسبع**
 پس بدان بدستیکه خداوند مقدر فرمود در هر از مقامات آنچنانیکه مقدر شد
 از برابر زمین و آسمان و آنچه میان آسمان و زمین است چون خلق فرمود خدا
 و ناز الوانیکه اختیار گشته و پسندیده شده و غیر آن پس اما الوان مختاره که اختیار
 بود آن آنچه زیست که خواست او را خداوند و اما غیر از آن غیر مختار است که خداوند
 او را اختیار فرمود و پسند حق نبود و آن آنچه زیست که مذکور میشود در مقام خود
 و جبار میگردد بر او حرف بیدیدی خود در بدی او پس از مقامات مذکور آن
 چیز است که مقدر فرمود خداوند در این از مقام نجاد پس این مقام بلند است
 و مقام صعود او و عروج او است پس مقام نجد المرع نجد مستوی و این بلند
 از نجاد اول است پس آنچه مقدر فرمود خداوند در این من ارض تسبع و آن
 زینتی است که بوجود او در دوزخ دایه و پیرون مر او در دوزخ و آن ارض جسد
 آنچنان است که خلق کردید از جوهر نفس و آن نفس امر نمایند بید است و اعراض
 جوینده از حق است پس بدستیکه تسبع آنچه زیست که ظاهر میگردد از فعل
 و اعمال آن و بعضی تسبع بمعنی هد است که استمیر شده و در بعضی تسبع عموم
 درندگان است که آنها تسبع میماند پس لایق است از برابر عبد مختص اینکه بگرد
 لجام امر خود را و نظر نماید بر مقامات نفس بلکه نظر نماید بسوی خدا آن خداوندیکه
 تجلی فرمود از برابر او و خلق فرمود در او و این نفس و این موطن مذکور و مواضع

معدوده و مواقع موجوده را پس بدستیکه تحقیقه من استغنی کردیم بخدا از همه این
و جز این نیست که نظری بسوی خداوند است و هم من بسوی او است و ذکر من او است
و بسوی او است و بدستیکه نماز من و روزه من و زنجیره من و زنده شدن من و مردن من
از بر خدا پروردگار ماخلق و یخلق پروردگار عالمیان است پس چون آگاه گردیدی
آنچه را که اشاره نمودم بسوی تو و راء قلزم نفس و جسم پس نفهم آنچه را که اشاره نمودم
بسوی تو از راء بحیره قلب و بحر فؤاد و دریا کما بزرگوار و جلالت و عظمت و اینکه بدان
آنچه را که امر نمودم ترا از غیر ایندجات و مراتبها قوله **مالا و نجاد و نجبر فحق** پس آنکه
انگانه است که بلند تر میگردد از زمین و مرتفع میشود و بنجد میشود این دهر و در زمین
رفیع مرتفعی است که بعضی از آن فوق بعضی است یعنی نیست و بلند است همچنان
که مشاهد میشود در کوه از مکانیکه بعضی از آن بلند تر از بعضی است و مکانها که از
آن رفیعتر از بعضی و ارفعتر است و گذرک بنجد یعنی ارض مستور هم مذکور میگردد
و تحقیقه مقدر شده است در آن شبیه این همچنانکه ذکر از بر او نمودیم
کردم پس نامیده میشود بر بنجد مکان مخصوص بر طرف دریا و در آن است خلق بسیار
از اعراب و عشیرها و از بر او همه مقدر فرمود خداوند بخشش و امرش را از نزد خود
انته **هو الوکاب الکرم** پس بدان که مذکور میگردد بر بنجد و جوهری از سنگهای قیمتی
و از بر او آن قیمت و مقدار است پس در وقتی که بفرست یافتی با آنچه ترا اوستم
و فرست نمودم بان و زیرک بان گردید بر یاد نما خدا را اینکه بیاورد ترا
دشمن و بانیار گرداند ترا بفرخ و دوستی از نزد خود در کمال است باطله و ظهور

که بدستیکه

پس بدستیکه من امر نمودم از پیش خواندم شئون علمیه را و نه دون آنرا و کس امروز
بفرض خدا و رحمت او تحقیقه تفسیر نمودم از برابر تو اینرا و شرح دادم از برابر تو
جمیع اینرا و نمیکردم این را رحمت بر تو زیرا که نبودم من او قادر زنده چیز را بلکه خواهم
ترا بسوی حق آنچه که یافتم او را نه غیر آن و اینست مقصود در همه کتبها و محمود در جمیع صحیفها
و مذکور در جمیع مشاهیر و معروف در مواضع دلیلها و برهانها پس بدستیکه ما دون
او توجبه باو مینمایند بسوی خدا و همگی در حد خلق مذکور میگردد در برابر بدستیکه ما دون
او مخلوق است بسوی او و او مرتبایشان است و بدستیکه دیدم من حق را بدست
و ملاقات نمودم حق را در وجه او و دیدم خدا را در قص او و چونکه تقاضای از آن ممکن نیست
از بر خلق و ممکن نمیشود و آنچه ممکن است راه او یا طریق و صدم شدن بسوی او
این است آنچه یافته میشود در مکان و ممکن میگردد از بر او اهل الکوان و خداوند
مینفرماید هر که را که میخواهد بفرض خود بدستیکه او است متقارن ذکر همه و منت نهیده
بر ماخلق قوله **مالی و بیدا و ارض تسبع بدان بدستیکه بیدای حقیقی آن بیدای**
معرفة نه غیر آن پس آقا بیدای ظاهر آن زمین بزرگ و سمعی است قوله
ارض تسبع یعنی بوجوه هر نوع دانه و ظاهر بسیار عجیب و خرد او ثقلها نفس
خود را از آنچه خلق شد شکم او از دانهها یا درندگان یا خلقی دیگر از آنچه ذکر میشود
بذکر نماید و اشاره نمیکردد و معلوم میگردد و معلوم نمیکردد پس بدان بدستیکه
بیدای مکان معروف است میانته اهد خود قوله **مالا و میزان لما ترفرت**
مالی و حسابان لما تعلق پس بدان بدستیکه در هر جسد در میزان است

وآن نفس شیره امر نایبده بدست و آن است آنکه ز فیر نماید بزفراست شکر و نطق
و ز فیر کفر و شقا و شهباق فصد و فراق و بدانکه ز فیر و شهباق معنی خود شنید زبانه
کشید آتش و شعله و لهبات است آنکه و بدانکه در نفس حسبان است و آن در
اسفار از آنست چه میزان اسم جهنم است و بدانکه در کاز در رکات آن است و آن
بطا بر امر روشنی میدهد چون آتش صورت پس میدرخشد و نور مافروزد و همه
این آنچه ز فیر است که ظاهر است از افعال و شئون است اول آنکه صید نمیناید
را از ملاقات نمودن خدا و مجوس نزد و میخوانند همه را بسوی سر وی نمودن
شبیطان قوله مال و نیران ملا تر فرات یعنی نیران هوا مانا سحر صحن فریاد
بر آورد و شعله زد و زبانه کشید بزفراست کفر و خویش بر آورد بخرو شیبها بعد
و شقاق و اول ز بر آورد بخرو شیبها جدائی و فراق و صریح بر آورد بفریاد های
عدم نمودن و محاق یعنی زفراست کفر و نفاق که مردم زمان را همراه سازد و شقاق
بعد و شقاق که نزدیک را از حق دور سازد و جدا نماید و در شقاوت ابد داخل
نماید و صریح فصد و فراق تا آنکه محب را از محبوب منفصل دارد و وصال را بفق
معدوب نماید و صراح عدم و محاق تا آنکه موجود را معدوم زد و مشهور را چو
تمام سیر فرود محاق فرود برد که زایل و معدوم و ناچیز کرد پس بدانکه میزان است
از برای جهنم و لغتی از برای آتش و ز فیر معنی شهباق و صریح است و بدستیکه
حسبان محلی از در کات حجیم است که طبقه از طبقات آن باشد و بدستیکه این
که حقیقت شجره نفر باشد در ظاهر و در باطن حجیم ابد زبانه میکشد و فریاد

باز آورد

بر آورد بزفراست بعد و شقاوت خود و خویش نمیناید شقاوت کفر و ضلالت خود
تا آنکه قریب را مبعود گرداند و محب را مبغوض و موجود را معدوم و غیر محب را محب
پس اگر غیب بود فصد و رحمت خدا ناجی نمیکرد دید از کسی و پنداره از احساس او است
نیکست و لیکن خداوند بنیکی آنچه مقدر فرمود از فوق علی که بحسب حقیقت باشد
و بزرگ آنچه گردانید در سوره منتهی که شجره حقیقت باشد و بزرگ و کوه خندان
آنچه است فرمود در محمد سقر او ادنی که مقام قریب باشد نگاه داشت ماخلق با او نگاه
میدارد و ماخلق را و نجات میدهد از آتش آنکه در آن داخل در آن شد چون
توبه بسوی او نمودند و باز گشت نزد او نمودند و باز گشت نزد او و نموده راجع گردیدند
پس بدستیکه من خفص نمودم خود را نزد پروردگار خود و نرم نمودم سر خود را
و سحر نمودم با پاهای انابه و توبه نزد او و ساکن گردیدم بخدا پروردگار خود در مبد
و منتفی خود پس سوال نماز او در همه آنچه من زرت و از برای توست و برتت و بلند
مکن چشمهای خود را بسوی این حیوة دانه فانیه و زندگانه پست فنا بدستیکه
این زندگانه عنصر زایل میشود یعنی این جسم که عبارة از جسم ظاهر است و کبر
از چهار عنصر زایل میگردد و کذالک شئونات و نیویه از خیر و شر آن منقصه
میگردد و لذت تمار آن فانی و نابود میگردد و متاع آن زایل میشود و آنچه باقی میماند
از برای هر کس که خدا و رضا او است در عالم ظاهر و بعد از آن رضوان
رضای خداست و جهان از رضای او از برای هر کسی با آنچه مقدر فرمود از برای
خود خود و لطیفهای مجید خود یعنی بهترین بخش خود و لطیفترین بزرگوار و عظمت خود

پس بدستیکه سؤال بنمایم خدا را عفو فرمودن از همه آنچه عمل نمودم و گذشته از آنچه
 صادر گردید از من و شکست بنمایم او را در همه این پس بدستیکه رضایت او در آن
 این است آن غرت روشن و شرافت بزرگت و روشن بزرگتر در دنیا و آخرت
 پس بدستیکه مر خدا است ملکوت بلند تر و آنچه مقدر فرمود در افاق بزرگوری
 خود و بدستیکه لبوی او است بازگشت و نزد او است انهار همه و منتفی گردیدن
 کارها و او میداند هر چیز را و منرا میدهد هر کس را آنچه سعی نمود و عمل کرد و شکر است
 و مقدر فرمود از برابر آنچه را که تمنا داشت و آرزو نمود مگر آنچه تحقیق که مقدر فرمود
 و خواست از عظیتهای بزرگت خود و بخششها عظیم خود اینکه نیست خداوند جز او
 و مراور است اسمهای نیک و هر شتر بنماید پروردگار خود را در شب در نزد وقتیکه
 افتاب حقیقت طلوع کرد و حین ضحی شود و بدستیکه نیست خداوند جز او پروردگار
 آنچه دیده میشود از خلق و آنچه دیده نمیشود بدست او است دنیا و آخرت قوله
بلا و قد نجوت من اهل مدین و بلا بلغت الامقام اوسع پس بدستیکه
 مراد از مدینه در این مقام اهل شهر نفس است پس بدستیکه هر آنکه نجات از او یافت
 و ز راه او تحقیق که حفظ نمود او را خدا نجات بخشود او را بسیار آنچه دور است از
 این راز از لحظات پروردگار خود و تجلیات خالق خود پس هر آنکه در خدا دید
 در آن تحقیق که شد در آن با آنچه حادث میشود از آن و بدستیکه مقام وسیعتر
 آن شعر عقده است و در آن است اهل شعر عقده زبیر که قلب وسیع است و اطمینان
 نموده کون و کوان را و آنچه خلق کردید از زنا به همگی را و از برابر همه صورت

از خدا

نزد خدا همگی سؤال میشوند از آنچه بودند که گنایند و عمل کنند پس بدستیکه
 آنکه وارد گشت شعرهای عقلیه را و شهرها را از آن تحقیق که زنده نمود نفس خود را زیرا
 اگر در آن شعرها و شهرها ظواهرات قفس ظاهری است و تجلیات نفس با هر دو با
 بهشت سبز و خرمست و خیلرهای افریدوس منین و صفات و بدستیکه خداوند
 حق تجلی بنماید بر آن و بر اهل آن تجلیات آنچه نیکه صعود دهد او را و اهل او را بوی
 مقام وسیعتر و درجه وسیعتر از آن و بهتر از آنچه بوده اند همگی در آن و این جلوه
 میباشد فوق تجلیات روحانیه و جلوههایشان و مذکور نمیشود بر این تجلی اسپیری
 و واقع نمیکرد بر آن غیر از این و خدا داناست بما خلق و بخلق و بدستیکه او غالب
 و ستوده است قوله بلا و قد نجوت من اهل مدین چون نجات داد ترا خداوند
 از اهل شهر نفس و مدینه جبرئیل است میدهد ترا کوننده و میگوید بلا و قد نجوت
 یعنی از این شهری که استمکارانند اهل آن و بلا بلغت الامقام اوسع و بدستیکه
 این شعر قلب است تحقیق که رسیدی بسوی این مقام و این مقام ستوده تمام
 که میرسد بسوی این آنکه میرسد با آنچه مقدر فرمود خداوند از برابر او از قصد صورت
 وجود و کرامت و بدستیکه خدا بذات خود تجلی میفرماید بر هر کسی که قربانم
 با پروردگار خود و کن شو بکینه از نزد او و قاری از نزد او طمانینه از پادشاه
 به عزت او پس بدستیکه من چون گنم شعر نفس خود را تحقیق که مبتلا
 شدم چون بدستیکه اهل آن بودند اهدا بشو شهرها و حجابها از انجمن مبتلا شدم
 با نهاد خواندم خدا پروردگار خود را پوشیده و پنهان و شکارتا آنکه نجات دهد

مرازان و اهل آن پس تحقیق که شنید خدا آنچه که خواندم او را و گوشه دگر مرا
و تحقیق که نجات داد مرا پس امروزت را لذت برای من و مژده با آنچه مقدر فرمود
از برای من مقام بلیغ اوسع آنچه نیکه طلب فرماید او را هرگز و غیره بسوی آن
و مقدر میفرماید خدا از برای او اینست مقام محمود ستوده و وعده داده شده از
برای هر کس و زود است که مقدر میفرماید خداوند تعالی برای هر کس که میخواهد
از بندگان خود آنچه مقدر فرمود از برابر او از فضل و رحمت خود و زود است
که ظاهر مینماید خداوند و بیان میفرماید هدایت در استبازی را از برای آنانکه
ایمان آوردند و پروردگار تو بخشش نمائده و مهربان است و مینا و دانست
شکر نما خداوند پروردگار خود را و حمد نما او را در نفس خود و آنچه تر است و از
برای تست و برتت از آنچه نجات داد ترا خداوند تعالی از اهل شعری که
و وهد نمود ترا بسوی مقام قرب و محبت پس در اینجا نزدیک میشود بسوی خدا
پروردگار خود و ماء نوس میگرددی با وزیر که میباشد اینجا غیر خداوند
سواى خدا موجودی و نه دون خدا کسی هر طریق که بر میگرددی و منفعت میشود
می بینی و همه مجلی خود را و هر طریقی که بر میگردد از چشم خود را مینمی پروردگار
قدر را و بهر نحو که نظر مینمائی مشاهده مینمائی نور خدا را و شهود می بینی سرود
در لجه است بر شد این مخصوص میگردد اند خدا پروردگار تو هر که را که نخواهد و مقدر
میفرماید از برابر اهل شعری آنچه مقدر فرمود از فضل خود و غیر این پس اگر
بلند شود بسوی افق اعلی مدینه نفس و جنبه تحقیق که صعود میسر دهد او را خداوند

لوحه

بسوی مقامی وسیعتر از این و آن شعر عقد و فواد است و از برابر همه جلوه از پروردگار
تو بدستی که اوست غالب و بخشش نمائنده میبخشد فضل خود را هر آنکه را که میخواهد
از بندگان خود اینکه است خداوند فرمود و بدستی که او مینماید بندگان است
قوله ذاك الذي اوفيت ما قد وعدت هذا هو الله ربنا فاعرفه في كل موضع
پس بدان بدستی که عبد چون دارد گردید بسوی مقام آنچه نیکه اختیار فرمود او را
خدا از برای او از مقامات قدسیه تحقیق که رسید بسوی آنچه مقدر فرمود خداوند
بر او از فضل خود و عنایت خود و باین رسید فضل و عطایا که بزرگ است از پروردگار
خود و موهبه عظمی از افریدگار خود و عطیه علیا از پدید آورنده خود و بخشش بسیار بلند از خود
دهنده خود و کرامتهای بلند از سازنده خود و هر آنکه دور افتاد از این تحقیق که رسید
بسوی محبت ترو مشرب بسیار است که دیده آنچه نیکه نیست از برابر او نصیبی
در آن مگر با آنچه مقدر شد در آن و گردیده شد در آن یعنی محبت مخصوص که خارج آن
محل را در آن راه نیست بلکه اهل آن لم یزل و لایزال در آن ملک و گنسنده چه
مخصوص از برابر اهل شعری خود میباشد و نیز نصیبی و حصه از برای کسی در آن مگر از
برای آنکه در اینجا خلق شد و بوجود آمد و بجهت رسید یعنی خلق شد قوله ذاك الذي
اوفيت ما قد وعدت یعنی این مقام اخص غایت آنچه نیکه رسیدی بسوی آن
و وهد شدی نزد آن اینمقا میگوید و فاشدی با و با آنچه بودی تو از زود در زنده او را از
و وعده شد بر آن از فضل پروردگار خود و وجود بار خود و تجلی خالق و اینست مقام
نزدیک و محبت پس که عبد بخالق خود و ماء نوس کرد و یاد نما خدا را در آن و حمد نما

اورا آنچه گردانید ترا و در بر این بساط و آتش سنده از کاس تجلی قدس در این آتشیانها
و محلهای سکون و راه رونده بسوی حق در راههای رهت استوار شده محکم گشته
از این صراط بشد این مخصوص میفرماید خدا آنانی را که ایمان آوردند بجلو مانا از نیر خود
بدرستی که ادحق است بسوی او است بازگشت همه پس بدان بدرستی که وفا مقام
و اخلاص است یعنی رستبازی و راستی گفتار و خلوص نیت در اعمال بدون شایسته
ریس پس کس وفا نمود بعهد خدا و بصدق آورد و وفا بیشتر نمود و رسید بآنچه وعده
شده بود از پروردگار خود و وفا کردنش تحقیق کرده است رستباز و وفا نمایند
چون رسید بسوی مقام وفا و بعد آورد آنچه را که گفت و بآنچه ادعا نمود و در عهده
خود گرفته بود و عهد نمود بود زیرا که در این مقام واضح میشود حق از دوزان آن کسیکه
محق است از غیر محق و از برابر همگی مقدر میفرماید خداوند عالم در جبر از نیر خود پس
اما آنانی که وفا نمودند بآنچه عهد نمودند آن گروه است آنانی که رسیدند بطنی از پروردگار
خود یعنی بخلو باقیه نزد خداوند تعالی برضایت الهی در امر و قضایای مقضیه او
و هر آنکه صبر نمود در تصدیق نمودن بجد او و وفا بوعده خود آن گروه را نیست حصه
نزد خدا و نیست میراث آن را در ملکوت آخرت از نصیبی چون آنفسر صابر در دنیا
بعد دور افتاد از جلوه نامر ظهورات آفریدگار خود و ظهورات لایزایات پدید
آورنده و پروردگار خود و پیروی نمود بهو ناما نفس خود را آنچه القا نمود او را
نفس او از ظهورت شرک و نفاق خود پس سوال نما خدا را اینکه ثابت بدارد
ترا بر امر و آیت هد ترا از کاس فضل و بیاموزد ترا آیات عدل باینکه نیست

صدا در آواز

خداوندی جز او قوله هذا هو الله فرغش موقع یعنی اینمقا سیکه رسید به
زیرا که این است آن محل سری یعنی محذیر نمودن و آن محلیکه بسیر آوردند
نفس حقیقت را و سده المنتهی از برابر عرض نمودند از قبل با آنکه عروج مینماید تا فوق
که بلند تر از آن نباشد بمقام بلوغ آنچه است که و صد شدند بسوی آن انبیاء
مگر بعضی از ایشان چون مقدر نفرمود خداوند از برابر ایشان این مقام را و نحو است
در حق آنها بدجرات آنچه نیکه مقدر فرموده بود از برابر ایشان و خواست و امر فرمود
و اذن داد و نوشت بآنکه ایشان قدرت خود بپاک یاد مینمایم او را نیست خداوندی
جز او و این است عرش موقع آنچه نیکه وارد شده در آن از پیش هر آنکه وارد گشت
از بر کزیدگان اما آنکه نیکان و رستبانان بودند و بر کزیدگان و نیکان و پاکان
و رست است که بیان در کردار و گفتار و این مقام است که واقع شد در آن نور پروردگار
تو و تجلی نمود بر آن قصص آفریدگار تو و ملاحظه فرمود خداوند این مقام را بخطات
قریب خود و بر کزیده او را از برابر بر کزیدگان و پیغمبران خود و اختیار فرمود از برابر ایشان
بفضل خود و جمید نیک رحمت و امرزش خود پس بد رستیکه هر آنکه آتش مید از
جذبات قصص تجلی پروردگار تو و رسید این فضل بزرگ از تحقیق که شب نمود بر
و برخواست پیش روحی و رسید بسوی مقام نزدیک و صد شدند بسوی محذیرش
تا آن مقام واحدیت و جلوه نمود تجلیات و بصیحت حضرت قدوس در باغها
جنان آفرید و پس چون وفا شدی آنچه را که وعده شده بودی و رسیدی
بسوی و محذیر قصوی که واحد شدی نزد آن و پیغمزش آنچه نیست که واقع گردید

آنچه خواست خداوند در تجلیات خود واقع میگردد در آن بر حقی و ظاهر میشود تجلیات خدا
در آن و این است مقام قدس و محل قرب و تجلی اس و ظهور قدوس و پادشاه
افریدوس غیر محل پاکیزه و پاک از ذکر غیر خدا و محذرت یک بسوی حق و حقیقت
و ظهور احدیت و توحید حق در بیاکل امر او و طلوع سلطان حقیقی در بهشتی
لم یزل ابیدی بر پهنر خدا را و بیدار شود و پوشش آبی و سؤال نما و او را اینکه بلند نماید
ترا بعد از این بسوی آنچه مقدر فرموده فوق این پس بدستیکه پوشیده نیست با او
چیز و عاجز نمیکرد اندا و آنچه نیمی ندر آسمان و نه در زمین و اینکه نیست خداوندی جز او
که بزرگ و بلند مرتبه و ستوده و بر دبارت **قوله طوبی نفس لله سلمت**
و طوبی لقلب فی الله ینجی پس بدان بدستیکه از بران سلمت که
حقیقی باشد در جرات چند است از جمله آن آنچه ذکر میشود بر زبان و از جمله آن آنچه
یا کرده میشود بر گفتار که تسلیم قوی باشد و از جمله آن آنچه ذکر میشود بر فعل که پس
گفتار تنها نباشد بل بفعل و عمل اسلام آن مشهور گردد پس اعلی اسلام ظاهر آن چیزی
است که تسلیم بنماید عبد ظاهرا امر پروردگار خود را از غیر آنکه یا بدو است و براندر اهرامی
باطن یا اینکه باشد مسلم بحقیقت پس آن مقام باطن در اسلام ظاهر است حقیقی آن
چیز است که تسلیم بنماید بنده باطن از غیر ظاهر و آن راجح و بلند تر از اسلام اول است
چه آن در ظاهر بود و این در باطن است و این در جمله راجح از آن است پس اما تسلیم
آنچه نیکو ذکر میشود در حد کلام و گفتار آن آنچه نیمی است که میگوید بدن خود اسلام آورد
و بحقیقت اسلام نیاید و بنوع مسلم بحقیقت پس اما آنچه ذکر میشود در حد فعل و عمل آن

آنچه نیمی

آنچه نیمی است که اسلام می آورد بحقیقت و عمل بنماید آنچه خدا فرموده نمود و ظاهر
میگردد از افعال و اعمال آن برایکه بحقیقت اسلام بخدا آورد و از بران خدا تسلیم
و تسلیم است امر او در کلمات آنچه مراد او را بود و از بران او بود و بر او بود پس چند بنمایند
مسلم بحقیقت باشد بفعل و عمل و گفتار پس بدستیکه هر آنکه عمل بنماید بهر آن
اسلام و میرسد بنمایان آن بوده است مسلم بحقیقت زیرا که در این معلوم میشود
و کذب آن پس در آنچه ذکر بنمایم بیان این را پس بدان بدستیکه آنکه مسلم
او را باطن پس بر ظاهر گفتار خود و بکلام و عبارت پس باطن گفتار بفعل
بوده است مقام او راجح و ابلغ از جمیع درجات اسلام و مواقع آن در سیدوی
درجات ایمان و اسلام زیرا که ایمان بیان میشود از بران او در جرات و بشان این معلوم
و ظاهر میگردد همچنان که ذکر نمودم در مقام اسلام بدستیکه آن کسی که ایمان
ظاهر و باطن و گفتار و فعل در مقام کردار و رفتار پس بوده است مؤمن بخلوص نیست
و خالص شده از کجانیهای ذکر غیر و اشتباهاست و الا ایما آوردن بکلام غیر عمل
یا آنکه تصدیق نمودن ظاهر بغیر باطن نمیشد محبوب نزد خداوند نزد اولیا و از بران
هر کس میگوید من مؤمن میباشم و نمیشد مؤمن بخدا زیرا که بظاهر کلام میگوید و باطن
خالص ایمان و تصدیق خداوند است و بشان این در درجات اسلام و در درجات
محبت ثابت است جاریت پس بشان این عباری نما این قواعد را بر هر چیزی عمل
و فعل و قول و کلام و اسم و صفت و عرفان و وجدان و احتیاج و سیرور
و آنچه متعلق است بر نشان پس بدستیکه مسلم حقیق و مؤمن خالص و خالص

بظاهر پس مسلم است

احکام و

مؤمن و عارف سالک و واجد عامل و محب صادق و منقطع محبت که میان میاورد
 بخدا پروردگار خود پنهان و آشکار و فعلا و عملا و قولاً و تصدیق میناید خالص و مخلص و پاک
 و پاکیزه از غیریهای نفس و افاق و شبهات آنها پس بدستیکه هر که غیر این باشد
 جاری نمیکرد بر آن حکم ایمان و ایقان و عرفان و وجدان پس بر غیر خدا را اینکه با
 مؤمن بخدا و پاکیزه و طیب و راستگو و استوار و خالص و مخلص این است آخری که
 نفع میبخشد ترا پس نفع میبخشد همه عالمیان را قوله طوبی لنفسی بالله اسلمت
 یعنی اسلام بحقیقت آورد از غیر راههای مجاز همچنانکه ذکر از برابر تو نمودم بیان
 آنرا در این محله و واضح نمودم از برابر تو است این را قوله و طوبی لقلب فی الله
 یعنی نفع خالص میگردد و خالص میشود یعنی فروتنی مینماید و خود را نزد خدا
 بست میسازد یعنی لاشی و هیچ میداند نفس خود را زیرا بدستیکه با ایمان
 و شناختن عبد پروردگار خود را محض از برابر او مینماید و خالص میگرداند و فرو
 از برابر او مینماید و صورت خود را بر خاک مالیده و فروتنی مینماید و دلید نزد
 حق میشود و خود را ناخیز میداند و بر شکر او هویدا میگردد حکم ایمان و صدق
 و غیر از این همه خصلتهای نیکی را پس بدستیکه اول نفسیکه اسلام آورد از
 برام خدا آن نفس شجره حقیقت بود و آن نفس اول آنجمله است که اسلام
 آورد و قلب حقیقی آنچنانکه است که فروتنی نمود و خالص گشت و خالص گردید و عیبها
 نمود خدا را از غیر شرک و شرک چیز با او و شناختن او را ظاهر و باطناً
 پنهان و آشکار بر غیر خدا را و شناسن او را از راهها سر عرفان او و برنگرداند

ترا از صراطی

ترا از صراطی از چیز از اینجست بیدار نمودم ترا از خواب غفلت تو بودم ما از
 درای تو مراقبان و مستحفظان پس بدستیکه از برابر خشوع و خضوع و بجزع و جفا
 است و همه این معنی واحدی است و درجات آن مطابق درجات ایمان و تسلیم است
 پس شناس حکم آنرا این محله تا آنکه بشناسی کلید زیرا هر آنکه خالص گشت ظاهر
 و باطن و خالص و مخلص و خالص نمودم بشناسی فروتنی نمودم و دست گردید از برابر خدا
 و دلید گشت و خالص گشت نفس او تحقیق که بود است مذکور گشته در درجات
 صدق و ایمان همچنانکه تعلیم نمودم ترا و امونم در درجه پیش پس بدان و بضم
 و بشناسی همچنانکه بیان از برابر تو نمودم و اشاره نمودم بسوی تو تا آنکه بونی از

راه یافتگان قوله و طوبی ان الیوم فی حین کربته و طوبی لکم فیما
بدر نمی یوقیع پس بدان بدستیکه از برابر بلیه و مضرتها در جمله است از جمله آن

آنچه ذکر میشود در حد و دنیا و از جمله آن آنچه مذکور میگردد در حد آخرت و از جمله آن
 آنچه ایراد میشود در غیر دنیا و آخرت پس اما آنچه واقع بر دنیا میشود آن چیزی است
 که میرسد نهان را از طرف زندگان فناء اما آنچه بر آخرت واقع میگردد و مذکور شود
 آن چیزی است که میرسد نهان را از طرف حق و ضمای شجره حقیقت و اما آنچه
 واقع میان دنیا و آخرت است که مذکور میگردد در بین دنیا و آخرت و این آنچه است
 که مذکور میشود خسته الدینا و الاخرة ذلك هو خسران المبین یعنی زیان کرد
 و ضرر نمودن دنیا و آخرت را و این است آن زیان هویدا و ضرر آشکار که از دنیا
 بماند و از آخرت محروم گردد و در بین ذلك خسران نماید اعادنا الله وایات

قوله وطوبى لنا اليوم في حين كرتة یعنی ان جنیکه واقع میشود بر ما شده و بلیها و منتهی
در زندگان دنیا از جهت آخرت و در حیات آخرت از جهت رضای خدا و محبت او
و در میان دنیا و آخرت از طرف دنیا و آخرت نه سوای ان و طوبی لکم فیما بید
ثم توقع یعنی آنچه ابتدا نمود منظرها و شدتها از برابر اشما و ظاهر کردید بر شما از
بلیها و المها و نرسد شما از کردورها و خرنها پس آنچه واقع میشود و آنچه واقع میشود
از بعد و آنچه مقدر فرمود خداوند از برابر شما یا آنکه مقدر میفرماید و از برابر شما در جا
تست و بجا با آنچه مقدر شد از فضل پروردگار خود فرج مینماید و ان مسکونند
پس بدستیکه ان نفسیکه واقع شد بر او بلیه دنیا از جهت رضای خدا و نفس
او پس واقع شد بر او بلیه آخرت از طرف عدل پس آنچه واقع شد بر او میان
دنیا و آخرت از مصیبتهای درده و شدتهای گذشته بر او خوش بجال او آنچه
کسب نموده است آنچه نیز که واقع بر حق میشود و از برابر او مقدر شده است در بقا
دنیا و آخرت پس بدستیکه کرب حقیقی که شدت و بلیه حقیقت باشد
آنچه زیست که واقع بر نهان میشود از دوری او از لقا فریحا خود این ضرر است
که معادل نمیشود او را مضرت و بهی است که مماثل نمیشود با و جمیع هموم و کرب
و شدتی است که مقارن نمیشود او را همیشه در آنها و بلیها پس بگردان هم خود را
در خدا و در خود را ذکر نفس او و شکر کند از خدا را و حمد نماید او را در هر شدت و بلیه
پس بدستیکه نیست کشف نمائنده ضرر جز خداوند برنده بلیه و شدت مکر او
و نه زاید نمائنده هم جز او و نه برنده غم و کدورت جز او نیست خداوندی جز او و

و اما طوبی لکم

و هر آنچه واقع میشود بر او اسم شی خلق او است و در قبضه او است مگر و اند
بش و بعد همگی از برابر او بر هر کارند قوله **قد بان وجهه و اما کان محجب**
و بالعدل مکشوف و ان یتبرقع پس باین بدستیکه وجه ظاهر حقیقی آنچه
بتحقیق ظاهر کردید از نورای حجابها و تابان کردید بنور ما جلال پریش روی آنها
و در شان کردید از صبح انیل و فجر ابدا بطهورت سرمد و تجلیات احد و اولاد
ان اول وجهی است که طالع شد از افق جلال و تابان کردید فوق قلا الجبل
و بد آنکه این وجه نقطه او است نه غیر ان پس او است مجلی بخدا در ملکوت
اسما و صفات و ظاهر شده بعد از وظاهر شوند در ملکوت از من و سموات
در شان کردید بفضله از برای آنچه در جبروت و شعرا و ذاتها میباشند
یعنی ان وجه حقیقت جلوه نمائنده است پروردگار خود در ملکوت همها و صفها
بطریقیکه جمیع اسما و صفات نیز از او میباشند و محمد از او میشوند و جدا از
انند او است ظاهر شوند و ظاهر کردیده و ظاهر گزیننده ظهورت در ملکوت
زین و آنچه در اسما و صفات او است تابان کردیده بفضله ابدا و خود
لم نریا و سرمدی از برابر آنچه کن در جبروت و شعرا و ذاتها حقیقت باشد
و ذوات که لبالب حقایق باشد و نسبت غیر او را از ظهوری و نه بطون
زیرا که کل با وجود و با و در عرصه شهود شهودند پس تحقیق که در اند او را
خداوند تابان کردیده و در دنیا و آخرت و مقدر فرمود از برای او
آنچه مقدر فرمود از برابر نفس خود که بلند تر از ذکر مکان و احوال است و ذوات

خود که عالم و اعلی و بلند گردیده از ذکر اسکان و اکوان و ماکان او کون است
 مراد از شستی یعنی خواهر در امری مگر بخواهرش خداوند اراده او و امر او حکم او
 پس هر آنکه اراده نماید خدا پروردگار خود را لایب و ناچار است اینکه اراده نماید او را
 با و هر آنکه میخواهد اینکه داخل شود بر باب او ناچار است اینکه داخل شود با و زیرا که بر
 در وجه او دیده نمیشود جز ذات انزل و ظهور او بطون قدم و غیب صمد پس پناه میرم
 بخدا از آنچه که نمودم در شان او و توبه و بازگشت بنمایم از همه این پس چون طالع دیده
 این صورت از پشت حجاب منعکس کردید از این صورت حقیقت صورت های حقیقت
 آنچه نیک خلق شد بان و با اثر تجلی او و بعدل شکف کردید و مکتوف شد و برقع سر روی
 خود نمکشید پس تحقیق که تابان کردید و وجه حقیقت و ماکان محجب و نبودن پنهان اینکه
 او را کسی و اگر چه در این روز ما آن محجب است که دیده نمیشود و لیکن نزد او هر
 نیست بشد این و غیب باشد چنین زیرا که وجه خدا ظاهر است محجب نمیشود و پنهان نمیکرد
 و بعدل و راستی مکتوف است نزد آنکه ایمان آوردند و اگر چه حقیقت امر و غیر از
 این است و دیده نمیشود و وجه حق و صورت حقیقت و لیکن مؤمن با فرست نمود آن
 و صاحب فطانت و ذکا بنور ما الیقان و دانایا بهر اراده و باینده حقیقت عرفان
 را در ظهور است بیان بسوی مقام عیان نظر نماید بسوی وجه خدا همیشه و همیشه محجب
 نیست ز او و از حق از چیزی و واقع نمیکرد میان او و محلی او از حجاب که منع نماید
 او را از نظر نمودن بسوی او چون بدستیکه وجه خدا برقع بر رخسار خویش نمیندیش
 بدستیکه حجاب برقع معنی واحد است و اگر چه حجاب برقع بر لفظ مختلف

پنهان و مختلف نون

پنهان و مختلف میشوند و لیکن مراد در این دو آنچه چیزی است که پیش از صورت است
 نه غیر این جز این نیست که مقصود از چیزی است که پیش از صورت از نظر مای خلوق
 مصطلحین قرار دادند از برای همه و زنها که گردانیدند از برای همه عیار ما را یعنی قرار داد
 مقدار و میزان از برای هر لفظی و من مستغنی شدم از آن و همه آن و برستم از این طریق
 چون طریق غیر حق بود پس اگر ساختی این وجه غیر محجوب یا مقصود مکتوف و غیر برقع
 در غیب غیوب یا پس بدان بدستیکه او محجب نمیکرد مگر با آنچه حجاب نماید محجب از حق
 از نظر نمودن بسوی او و آنچه محجوب میکرد و محجب میشود از ملاقات حق آنکه محجب میکرد
 از لخطات قدس و جذبات قدس و نفحات قدس پس چون محجب کردید نظر نماند در حجاب
 جلال بپوشند حق را پشت ابرو محجب میشود و محلی گردیده از حق در مقام جمال یعنی در
 الوقت پوشیده میگرد و پنهان میشود تا آنکه نظر غیر بر او نیفتد و او را سر نه بیند پس بدستیکه
 هر حجاب که واقع میگردد میان همه این از حجاب است نه آنکه محلی محجب نمیشود و اگر محجب
 کرد این ظاهر گردیده است که شئونات عرضیه فانیه آنچه نیکه مقدر گردیده است در طئه
 نفوس و محجب شدن از حق و دور گشتن از جمال قدس بر بدستیکه وجه خدا محجب
 و پنهان نمیشود و محفی نمیکرد و برقع بر رخسار نمیکشد و اگر چه ظاهر میشود و بیان میگردد
 نزد سایر ان ملکوت فلوا هر باینکه محلی محجب کردید پس نیست از پنهان و غیب است
 بلکه از آنها محجب کردید و پنهان شدند از متفرسین بنور ایمان و منقطعین بانوار جلال
 و عرفان پیر بنیز خدا را و شناسا راههای امر را در همه آنچه مقدر شد از خدا گرداننده
 امر و ادبای نماند خلق پس بدستیکه وجه حقیقت محجب نمیکرد پس اگر محجب شود

در مقامی ظاهر میگردد و از مقام دیگر در اور است عرشها و کرسیها پس بدستیکه حقیقت
 واحد است و حق یک است و متعدد نمیشود و از برای حق مظهر است که طالع میگردد ظهور حق
 از ایشان و از برای ایشان عکسهاست میخوانند مردم را بسور باطل غیر نظر مفاضا میشوند
 و ضد میگردد پس در همه این لاجول و لاقوة الا بالله پریمیز خدا را و کان مکن در خدا بگمان
 بدی و شاره مکن بسوی و چه حقیقت یعنی نقطه حقیقت و محقق حقایق است آنچه
 حقیقت فرغان پش رات شرک خود و بنیاد زکریا از اسوامی خدا قوله
ما خاب مومن و ما هو کاره بالحق بیعوا و بالحق کان یندع
 پس بدان بدستیکه مؤمن حقیقی آن آنکسی است که ایمان آورد بخدا و خلق و شایسته
 نمود آثار جلال در علو سمنو جمال و است میدار کاس تجلی فالجلال قبل از هر است سینه که
 است میدار کاس وصال و اوست مؤمن مودتقر آنچنانیکه امین گردید در بیت عدل و مؤمن
 گشت در خانه های فصد قوله ما خاب مودتقر یعنی زبان نکرد این مومن و ضرر نمود
 و آلوده نشد لطین نفس ناس و آکنه گشت و کل الودت شد و نرم شد در محصره آنها
 و نیات میداران و مغرور بود آنها کی ایشان نشد و بر ابراهیم آنها غرور گشت
 و چیزی از او ناقص شد در آنچه گشت بر او و جایست در جهت حق و ما هو کاره یعنی اینکه
 اگر راه نماید از آنچه جاری میشود بر او و میگردد در او بلکه او پسندیده و ستوده است نزد
 خود و ضرر و دوست داشته شده است نزد آقای خود و با حق بی عود و حق بخواند هر کس را
 بسوی حق و مدعا را حقیقی است بخواند با خلق و مخلوق را بسوی حق و بالحق کان یندع
 یعنی مینماید ایمان را از خلق نه غیر این زیرا که ایمان محض و محبت صرف مینماید چنانکه

غز و رضوان مجدد ظهور قدس را پس هر آنکه ایمان آورد بخدا و امین گردد و بعدل
 و خواند بسوی حق خالص و مخلص پاکیزه و طیب و بحق و در هر طلب مینماید ایمان را تحقیق
 محقق بوده است در مقام خود و دستگودر گفتار خود و دستباز در افعال خود اگر قیام نمود
 بحقیقت و نخواست بهوای نفس خود را و نه آنچه و سوسه مینماید او نفس شیرین در جو
 پریمیز خدا را و خدز نمائید از آنچه القا مینماید شمارا نفسهای امر نمانده بدی و
 بکفران و شرک و نفاق پس بدستیکه آن صد مینماید شمار از حق و بر میگردد
 از صراط خدا و دور مینماید شمار از لخطات قرب و نزدیک میگردد اند شمار بسوی
 جنت و فریباید در این روز از خدا زینا هی و نه یار کنسندة و نمیشنود بود از قدس را
 و واقع نمیکرد بر شما اسم خیر پس م شمار است آنچه گسب نمودید و از برای است
 آنچه گسب نمودیم نیست ما از خدا و خداوند تعالی نیست شمار از خدا و عیاد
 و سرور است حکم و پادشاهی در دنیا و آخرت و سرور است حکم و پادشاهی در دنیا
 و آخرت و سرور است قدرت و شدت و قوت از قبل و بعد و بدست اوست
 امر و خلق و اینکه نیست خداوندی جز او که یگانه و ستوده و بر بار است قوله
بالتة مدعو و بالة شخرف و ما شرفه بالمال و ذاک الابرار یقرع پس بدان
 بدستیکه اول مدعو بخدا آن اول کسی که تجلی نمود تجلی او و شناخت و یافت است
 مواقع جلال را تلقای جمال و یقین نمود بملقات نمودن پروردگار در عالمی علو
 رضوان و کواهد با تار قدس قدم در بجهت ارض عدم و ایمان آورد بخدا قبل از
 خلق و یقین با و نمود چون بدستیکه خداوند او را بسور نفس خود دعوت فرمود

است

و بر کردار او را از برای خود و اختیار فرمود او را از برای نور خود و بر اینکست از برای خود
و منتخب گردانید او را و برگزید خاص شده و صانع از دیگر غیر خود و گردانید او را بر آن
نفس و سراج قدس خود تا آنکه حکایت نماید از او بکلیت خود و بعد از آن تجلی نمود
خداوند بر برای قلوب و رجا جات نفوس باین برآت تحلیک و بلوئه مستفید از
سرفه پس هر آنکه روشن گردید نمود او و تابان گشت بقصر او و روشن شد بوجه او
بتحقیقکه زنده نمود نفس خود را و منطبق شد در آن نور حقیقت که شجره از آیت این
در قره ربانیت و سده المنتهی در علو غرض حقیقت و محققه که منتهی مقام صعود مقصود
در رضوان احدیت پس برستیکه هر آنکه اعراض نمود و پشت نمود تحقیقکه رسید
مختر اندازد نفس خود آن محتر سجین آن در کت اسفند از آتش چون بدستیکه
او مقابل گردید با حق و مقابله نمود بسوی او و معارض گشت بحق و باین محتر گردید
حجاب فتکان و محتر شد کان از لقای رحمن و بدور افتادند دور افتادگان از
تجلیات سبحان و اعراض نمودند اعراض جویان از رضوان بیان و باین بدی نمود
هر آنکه بد نمود و برگشت هر آنکه بد شد و پلید گردیده شد و هلاک گردید و هلاک
گردیده شد هر آنکه فنا شد و فنا گردیده شد هر آنکه ستم نمود و ستم گردیده شد و که
نمی بود فضل خدا و رحمت او می بودند آنکه ایمان آوردند بسوی عدل خود قبل از این
برگشتگان و بازگشت نمایند کان پس بدان بدستیکه این اول خوانده شده است
بسوی حق و اول بلندی جوینده است که بلند نمود بایمان خود بر اساس خود یعنی
بلند گردید و بلند تر و رفیعتر گشت و بزرگ نمود بر آنکه اعراض نمودند چون گردانید

خداوند اشخی را در او

خداوند اشخی را در او در نفس ظهور او را در این و ما شرفه یومند و نمیشد شرف او
این روز بمتع زندگان فاش شونات آن که میکند و جبار میشود بر آن کشت
الباب یقرع یعنی باب حقیقت یعنی نقطه الوهیت یعنی اول مجلیک تجلی
نمود در رضوان بیان و خلق نمود اکوان و امکان را چون گردانید او را خداوند
قران و غیب ظهور رحمن در ریاض قس و رفرف رضوان و ملکوت نس و ملاهوت
جنان پس بدستیکه هر آنکه میزند باب قس را کشته میشود از برای آن اگر یون
باشد تقریر او ب حقیقت از برای خدا و در سبید او از برای وجه او قوله بالله
مدعو و بالله شمش یعنی این قائل چون دعوت نمود او را خداوند تقابل بسوی
خود و طلب فرمود او را بسوی خود بوده است دعوت شده بسوی خدا و شمش آبه
یعنی بلند شده از برای نفس او و بلند گردیده و طلب بلند نموده چون گردانید خدا
وند در نفس او آیه علو و سمو و دنو و نمود آیت کبریا و عظمت را از این جهت بلندی
بجلی خود نمود و مرتفع گردید و فخر نمود و مفتخر گشت و بلند گردید بر غیر خود و بزرگ گشت
پس بلند تر گردید و عروج نمود و شاهده نمود آثار قدس را در منظر اعلی فوق رفرف
کبری با آنچه گردانید خداوند و مقدر فرمود در سده منتهی و شجره طوبی و محتر قصوی
و ملا اعلی و جنت عظم و رضوان رضا کبریا و مینام او را و تزیین میکنم نسبت خداوند
جز او و هو شد به القوی و مراد است اسماهای نیک و مثلهای بلند و بزرگ
در آسمانها و زمین نسبت خداوند جز او و بسوی او است بازگشت در دنیا
و آخرت قوله و ما شرفه بالمال و ذاک الباب یقرع یعنی بنود است

و همیشه علو و شرف او و افتخار او و امتیاز ظاهره از زنده گانه فانیه بدر شرافت او
بحق و ایمان باوست و افتخار او با ایصال او بسوی حق است بلند را و بجز
او نزد محضر عدل و بزرگ او و نور او باستماع نمودن او آیات فضل خداوند است
و ذاک الباب یفرع یعنی باب قدس را چون اراده نمود اینکه در برابر او
مفتوح شود بدست این گروه در بانان و قبایل از آن باب آنچه اذن فرمود خدا در
سبب و آیات یعنی در ابتدا و انتها و بدو شدن و عود نمودن و باز گردیدن
بسوی حق از غیر حجاب و نه نقاب بدستیکه نسبت خداوند در جزا و که یگانه و بشارت
نماینده و پادشاه بخشش نماینده است یگانه یادینمایم او را و او است حق در
آخرت و او بسوی او است بازگشتن پس بدستیکه چون رسید بسوی خدا
و خوانده شدی بسور او و شنیدی از آیات حقیقت و خوانده همه را بسوی
او و نزد او چون حرکت دادی این باب با کاشوده میشود از برابر او در هر وقت
بیر بسوی آنچه آرزو میداری و میرسی بر او خود در نفس این ظهور نزد آب
ظهور قوله **و ما تقریعه بالباب غیر حقیقه و یفرع باب العز و کال شعاع**
پس بدان بدستیکه هر خواننده شده بسوی حق و بلند گردیده با و واقعا جوینده و خدا
میزند با این را از پروردگار خود تا آنکه داخل شود باین بسور افق قدس یعنی
آن محترم و بگوید العفو پس تحقیق که رسید خواننده شده این مدعو بسور حق و گفت
العفو چون نزد او را و بدستیکه اول کسیکه رسید حق گفت در قدس را
و نیست زدن او در حق را بجز از بدست حقیقت بود و محض از برابر خدا و نفس او بود

در این باب از آنرا

و میزند با غنیمت را با آنچه است طاعت داشت بسوی آن و میشت تا بدو این سنگه
شبیخ نماید ذکر او میانه اعم و حقش شود سر او میانه ملائکه قدس و آنانکه ساکن شدند
در زمین قدم قوله و ما تقریعه بالباب غیر حقیقه یعنی این قائم چون رسید بسوی
حق و بلند گردیده و کوفت در امر را از پروردگار خود تحقیق که داخل شد قوله و ما تقریعه
بالباب غیر حقیقه یعنی نیست زدن او در را غیر حقیقت یعنی بجز از بلکه بحق و آیات
نمود این در را اینکه کاشوده شود از برای او و یفرع الباب العز ثانیاً و این روزی است
که ظاهر میگردد این مجلسی دفعه دوم و میگوید این روز دفعه دیگر تا آنکه گشود شود از برای
او این باب و شیخ نماید جزا و میانه امتها و فاش شود ترا و میانه هر کس از ملکوت
اعلی تا حیرت و غیب باشد این مگر از فضل خدا و رحمت او وجود او و عنایت او
و مجد او و آنچه مقدر شد از نزد او سبحان لا اله الا هو پس بدستیکه هر آنکه قطع
میکرد بسوی خدا و میخواند او را با آنچه بر او است و از برابر او است و بر او است
و میخواند خدا را و مناجات بنماید او را با آیات قدس را و تحقیق که گشوده
میشود از برابر او این درو میکشاید خدا این را از برابر او و خدا میگردد در رضوان
احدیت و جهان واحدیت چونکه پیشه او در رضوان حقیقت جهان و ذکر
سبحان و دیده نمیشود در صورت او مگر طلعت محلی او آنچه نیکه محلی فرمود
بر او در علو ازل و ستم قدس قدم و جلوه نمود بجلوه او بوا قهر عزت و شرف است
ابدیت و ظهورات سرمدیت و دلالات لاهوتیت و علامات جبروتیت و بر این
ملکوتیت از آنچه مقدر فرمود و خواست در همه کمال ناسوتیت سبحان لا اله الا هو

پس سخن بجای آورد در کار خود اینکه بشتر منقطع شده از هر چیز بسوی او حتی نفس خود
 و شنونده از آیات قدس او و مانوس گردیده باو پس بدستیکه این است
 آنچه نیکو رجایید از او در روزهای حیات خود و بعد از موت خود چون عروج
 نمودی و صاعد الاله شد زیرا که این است غایت آرزو و محل آنها قصی که در
 قاصد حسین او ادنی سپهر خدای او نزدیک شو بسوی این شجره حقیقت
 و نزدیک شو او را به اشارت باطله از نفس فانیه خود و بچشم و بخوار کلام او
 و طعناهای او و ثمرها مستقدس او از آنچه تحقیق که امر فرمود خدا و مقدر گردانید
 در شان تو نزد محضر او و نفر کن اشارت شرکیه را از او و دکان مکن در او بکنان
 نفس خود و ذکر نما خدای او اینچنین در این باب فکر بر حق بخداوند بزرگ بلند
 نیک و پاکیزه از ذکر هر چیز زیرا که این آنچه نیک است که صعود میدهد ترا بسوی
 طلاء اعلی و عروج مسرور در آسمانها و مالله نهایه تا آنکه بان در طلاء اعلی و اوج
 و با اینها بگذر از کفی مفتخر بوده در جنت رضا او شادان لم یزل ولایزال بودن
 باشرو ماینذک شد خیر قوله **ان کان بالله فخر وباللہ افتخه و باللہ**
الدوله اذ عوکت و بالحق اذ مع پس بدان بدستیکه فخر نمودن بخدا
 واقع میشود در موقعها چند و موضوعها شریفی از جمله آن آنچه نیک است
 که واقع میشود بر ایمان چون ایمان بخدا و آیات او آوردن کسی افتخار نماید
 با ایمان خود بخدا و مباحات مینماید و باین بلند میجوید بآنچه مقدر فرمود
 خدا از برابر او از راهها علو و مباحات و افتخار و جبروت و بزرگی و جلال او را

ان چیزی است

آن آنچه نیک است که واقع بر اسلام میشود چون تسلیم نمودن نفس امر پروردگار خود را افتخار
 مینماید باین و بلند میگردد بر منتهای بلند شدن و مرتفع گردیدن و از جمله آن آنچه نیک است که واقع
 میشود بر علم بخدا و معرفت با او و شناختن او پس هر آنکه دانا شد بخدا و شناخت نفس او را
 و عتراف بظواهر او نمود و عتراف بقدرت او در خلق اشیا و درون او را بجمیع صلاحت
 باین مینماید و بلند میگردد و بزرگی میجوید و مباحات مینماید زیرا که این است افتخار و بلند
 و علو و غلبه بر هر چیز و جلال است و از جمله آن آنچه نیک است که واقع بر وجدان میشود پس چون
 یافت خدایا بنده او و عبده مؤمن افتخار مینماید باین بعد از آنکه او ایمان آورد و تسلیم نمود
 و دانا شد راههای علم او شناخت خدا را و یافت او را زیرا که این است منتهای آنچه
 طلب مینماید عباد او او مینماید اینکه درک نماید او را و گوشش در این مینماید و سعی
 بر طلب نمودن این مینماید پس هر آنکه تسلیم نمود امر پروردگار خود را و ایمان آورد بکلمه
 و صداقت و راستبازی و شناخت نفس او را و کواهد او را باشارت قدرت او و دانا شد
 مواضع ذکر او را و مواضع حکم او را تحقیق رسید بآنها قرار معرفت و حال ایمان و ایمان
 و عرفان و وجدان و بدستیکه خداوند بذات خود شناخته نمیشود و یافته نمیکرد و بگریخته
 ظاهر میفرماید از برابر بندگان خود از راههای عرفان و یافته نمیشود مگر آنچه انقیاد
 امر او در سبیل بیان پس هر آنکه شناخت نقطه الهیه و طلعه احدیه آن حسن نمایان
 گردیده از افق قدس جلال و طلعت خورشید شده و منور گشته بحال و صورت ساطع
 گردیده بنورها فصاحت آنچه نیک است آن مستقر است بعد از آن سروردگار خود از همه
 این مشها و نعمها و متعالی است لعلوا فرید کار خود از همه این سحرها و نعمها و

بتحقیق که شناخت خدا را چون بدرستی که عرفان خدا منوط است بعرفان نقطه پس چون
 شناخت عبدا و با تحقیق که شناخت خدا را او بدرستی که شناختن او شناختن حق است
 او است پس اینست منتها ارتقا و اعتقاد و اشجار قوله ان كان بالله فخر فبالبته
 افتخر پس بدان بدستی که من بعد افتخار مینمایم و بایمان خود باو در طلاء اعلی و سفلی
 و مقاعد عظم و درجات کبر و مساوات مینمایم و باین بلند می شوم و طلب بلندی و بزرگی
 مینمایم بلند گردیده بجد او آیات او ساکن با او می شوم و مستیج بجز او میگردم و ذکر نیام
 او را بنام مقتدر فرمود درین بزم و بالنقطه الاولى ادعوك و بالحق ادع و بنقطه
 ششم حقیقت میخوانم ترا و راه مینام ترا بسوی او چون بدرستی که او بیست شمس ظهور
 از لوقص بطون او و وجه غیب سرمد و سر ظهور صمد و تجلیات احد و بحق میخوانم ترا
 و بحق دعوت مینمایم چون بدرستی که دعوت من بسوی او است و در ذریع من حق است
 در همه این درجای من است پس نسبت به از چیز مگر بعد از اذن خدا پس بدرستی که
 او تحقیق که تجلی فرمود من بظاهر نفس خود و این است آن نقطه الیهیت و طلعت
 ربانیت و وجهت صمدانیت پس نمایا شد بعد از او مگر که امر سعی نما بجدایانکه
 درک نما این را و بیا و ایمان آوری با او و بزرگ شو همیشه و بخوانا همگی را بسوی او
 و دعوی حق نما با تحقیق نفس او زیرا که این منتهی چیز است که طلب میناید عبدا و
 و از زو سیدار و او را بر کسی بیاید و مینمایم خدا را و مرا و است کسی شتر در دنیا و است
 و بسوی او است بازگشت همه قوله **ولما بلغت الى باب المجد ثانيا قد**
كنت بالغایت الغز و بالله قهر پس بدان بدرستی که از برابر رسید بسوی حق

مقامات چند است

مقامات چند است جمله آن آنچه ذکر میشود بر رسید ظاهری و از جمله آن رسید
 باطنی و از جمله آن رسید ظاهری و باطن هر دو با هم چون با هم یکی شدند و جمع گردیدند
 قوله ولما بلغت الى باب المجد ثانيا پس کو اهی ده برای که باب شجره حقیقت
 و بدانکه مجد مقام ظاهر است پس باین مقام ظاهر است پس چون رسیدیم
 من بسوی این شجره اول نوبت پس مرتبه دویم در روز آخرت او چون نظر
 کردید و قیام نمود و طالع شد و تابان گشت **قد كنت بالغایت الغز تحقیق که در**
رسیده خانه غزا و ان مقام باطن او است پس چون رسیدیم و او صد کردیم باین
بجد میگویم آن درر اما آنکه گشوده شود از برابر من پس چون گشوده شد تحقیق که
مینمایم در آن ظورات قدس و تجلیات حقیقت و شئونات احدیت و نفحات
ربانیت و جذبات صمدانیت او هر آنچه واقع میشود بر آن اسم می از نیاید
و مالا نهاییه و در همه این می بنیم تجلیات پروردگار خود را گشاده مینام ظهور است
اگرید کار خود را و در همه این دیده نمی شود مگر او پاک یاد مینمایم او را و تنزیه او مینمایم و
او و معلما است از آنچه از برابر او شریک قرار میدهند پس بدان بدرستی که از برابر
بلاغ بسوی حق افتخار است و این است آن افتخار حقیقی و فخر دائم و شمار و قهی
باطنی پس هر آنکه رسید بسوی حق و و صد کردید و بده نمود آثار قدرت خدا را
و تجلیات هیبت او را تحقیق که رسید بهیت عزت و خانه غزا و این است
مقام حج البر پس در این روز در این چنین لازم میگردد بر بالبع حج بیت را با آنچه
استطاعت داشت بسوی او راهی را پس هر آنکه حج نمود امروز و زیارت نمود

بیت احدیت را بتحقیق که رسید کعبه حقیقت و این است محل قصور سینه منتهی
و درجه اعلی از برابر آخرت و اول آنکه در دنیا و آخرت میباشند و در حقیقت را
در ظهور اولای اؤ اخرای او در یوم تقار او در رک می نمایند و بان مستفیض شده فیوض
لانهایات الهی را در نفس ظهور و بطون او مشاهده می نمایند و بان می رسند و مفتخر در
طواد اعلی گردید در ملائطی مبانات می نمایند پس برستی که من چون رسیدم بسوی
این خانه حج گذاردم از برابر او طلب نمودن از برای خواستهای او و رضایت او
در ایشان پس تحقیق که برپاداشتم نماز را در اینجا نه پس روزه گرفتم از غیر او صلح
از برابر او و قربان نمودم در راه او این است آن در نیجه من و ضحیه من بجه او و بجه
نمودم و ضحیه بجا آوردم و فرغ نیام از فرعی که واقع شود و نه آنچه می رسد مرالز
نفرتهای در هر یوز لقمه را آن که تیغ زند و تیراندازد و لغزش آفاقیه و دولت
انفسیه یا آنچه برخواست بر من منقارهای کائنات و ناخبرها ایشان پس در همه
این نیست حول و نه قوه مگر بجه او است شش در دنیا و آخرت و بسوا او است
بازگشت همه اینکه سعی نما راه یافته بجه او بسو خد او امید دارنده فضا او را و او را
نماینده جود او و مغفود او در این باب اینکه ذکر نماید خدا را در آن لای ذلک باب
ظاہر من قبله العذاب و باطنه فیہ الرحمة و این مقامی است که میخوانند از باطن باطن
اینکه نیست خداوندی جز او و خوانده میشود از باطن باطن بشد این و میخوانند تر از نظر
ظاہر اینکه نیست خداوند جز من و از اول اول اینکه نیست خداوند جز خدا و از
آخر اینکه نیست خداوند جز خدای آنچه نیکه ایمان آوردند با و پیغمبران از پیشین سر

بدرستی که خداوند مقدر

بدرستی که خداوند مقدر فرمود از برابر این شجره دو مقام را همچنانکه گواهی داد این
آنچه فرمود شجره مقامیکه ذکر میشود در نظر هر باینکه نیست خداوند جز او و او است
باب احدیت و در آن ذکر میشود همه اسمها و شلهما و نعمتها و وصفها پس در مقام
باطن باینکه نیست خداوندی جز او و این مرآت است که دیده نمیشود در آن کراو
و بدرستی که ما همگی با آنچه تجلی فرمود خدا از برابر او با و یقین کنندگانیم پس این بدرستی که
خداوند تقا بتحقیق که پاک و پاکیزه و منزه کرد این شجره را در مقام و مقدر سر در پند
او را و ذکر نمیشود بر او در این مقام اسم شجره چون بدرستی که او معتمد است از هر صفتی
و متعلق است از هر ذکر و مشلی و پاکیزه است از هر بندگی و شکر است خداوند کفر خداوند
پروردگار قوله **بشر و فلک الباب لما قرعته بشر و یفتح باب**
القدس لما یقرع پس بدرستی که باب حقیقت چون زده شود در راههای حقیقت
از غیر راههای اشارات شریکه بتحقیق که گشوده میشود این باب و می رسد به خدا مخلق
و مخلوق را در این باب با آنچه مقدر فرمود از شئونات لاهوت و تجلیات جبروت
و لخطات ملکوت و دلالات ناسوت و آنچه مقدر فرمود در مواقع ملک و لذت برای
اهل لاهوت و سیر می رسد بسیر مراد و هر کس را در این باب چون بدرستی که
او در یامی بزرگ عظیمی است که در آن است همه ماخلق و مخلوق و آنچه بتحقیق که مقدر
فرمود خدا و خواست و خلق فرمود و صورت بخشد او را و او است فرمود او را و او است
نمود او را و پیداورد او را و آفرید او را و حقیقت داد او را و کرد ایند او را
و اینست در یار محبتیکه احاطه نمود کون را و آنچه ظاہر میشود از آن و اول آن

همه ایمان

و آنچه حادث میگردد از آن نیست از چیز مگر تحقیق که خلق شده بان و او تحقیق که
خلق شده نفس خود و گردانیده شده بذات خود و او است امر بزرگتر و ذکر تمامتر
و نفس سبب و سبب و همیشه از ظهوری که ظاهر شده باشد در کون مگر تحقیق که
منشعب گردید از او چون خارج گشت از او داخل میشود بر او و مستقر میشود در او
و ساکن میشود با او و مسافرت نمجوید او را و در این است سخن عجایبهای آنجا نیکه
مقدر فرمود خداوند کور نمیکرد در این بذرهای اسکان و صفوهای زمان ^{نظایر} ^{نظایر}
این دشوار و دشوار تر و نرم و نیک و خوش و صمیم است پس بدان بدستیکه من
چون زدم او را باز شد از برابر من و سیر داد مرا از شئون خود با آنچه خواست
فر گرفته گری نفس او ^{نمایند} ^{نمایند} را و باز نمیدارد او را مگر همان آن و نگهباری
آن و مستغنیاید و او بلند و بزرگ است قوله بشی ذلک الباب لما
قرعته چون کوفتم او را خالص از دون غیر و مخلص از ما سوا خدا و بود مراد من
و مقصود من وجه او و رضایت او و طلب نمودن من ذکر او را از این سبب تحقیق که
کشوده شد از برابر من این باب و تحقیق که خلق فرمود خداوند در زبان آیه تجلی
این باب با آن آیه آنچه نیکه دلالت بر او مینماید و حکایت از او مینماید و دیده میشود
در آن وجه او چون خالص گردید و صاف گشت از کدورت های فانیه و شاریت
دانیه و این است آیه فواد و تجلی و داد در ظهور پروردگار همه عباد از برابر آنچه بدهد
از ابا بر شد و بزرگ و محبت و مودت و بغض و دشمنی و عداوت پیشیناس
آیه تجلی این باب در نفس خود و پاکیزه نمافس خود را از هر پلیدی و پاک نما چاه طلب

خود را از هر کدورت

خود را از هر کدورتی و بیدر و لغزشی تا آنکه تجلی نماید بر تو مجلی باین آیه در نفس تو و بینه
طلعت مجلی خود را ظاهر و مکتوف از چگونگی و کیفیت و مستند شوی با آنچه مقدر فرمود
خدا در این باب اعظم و تجلی اکبر و نور انور و بکونیت عظمت و جلال مگر سجد
و نه حول و قوه مگر بدست او سپا که یاد مینمایم او را نیست خداوندی جز او و او بلند
و بزرگ و ستوده و پاکیزه از هر مثال است پس چون در وقتیکه در روشدی بر این
باب و باز شد آیه معرفت در تو و باز نمودی چشمها خود را و بصر تو امروز کمال شد
دشت و میناست پس نظر نما آنچه را که تجلی فرمود خداوند از برابر تو بود در این باب
بظهور نفس این مجلی در این جباب پس مستشعر شو و شناس و بدان با اینکه من
چون کوفتم او را باز شد از برای من پس از آنکه یافته ام سر را در آن و مشاهده نمودم
جلوه ما را نزد او و تحقیق که زدم او را خالص شده از ذکر غیر پس چون در هشتم
با و داخل گردیدم بر او تحقیق که مشاهده نمودم آنچه مقدر فرمود خداوند از ز طهورت
لانها به و تجلیات سرمدیه و نفحات هر چه در زمانیه و آنچه مقدر فرمود خداوند فوق این
از ظهورت از او و ابد و قدمی در نفس بر واحدی و واحد یعنی ظهورت که از بی
و ابد و قدمی است در نفسیکه سرمدی واحد و واحد است یعنی در قدمیت نفس
الهم یا بیدار و لیکنه و منفرد است و از برابر همگی قدر است نزد پروردگار تو و مقدر کار
نزد او فرید کار تو و این بایه است که احاطه نموده ما خلق و مخلوق را و آن آیه تجلی شجره
حقیقت است در نفس ظهور و ذرات بطون و آیه آن آیه افشده است چون تجلی نمود
بر ما شناختیم او را با اینکه آن جلید و پاکیزه گردید از ذکر عالمی قوله بشی رویت

باب القدس لما يقع بلى معلوم میکرد و نزد اهل حقیقت باینکه او در ویکه زده شود
بجای کشوده میشود و بر ظاهر گفتار پشیمان و بدان در در ظاهر چنان زده شود
باز میشود پس چنان امر در ابواب ظاهرین باشد از زندگانی فساد راضی و خیر حکم
و باب باطن آنچه نیکه ناچار است اینکه کشوده شود و لابد است اینکه در خدا شود
بشر و ناچار است اینکه تمحص شوند همگی در این متجدد و اینست مصداقیت چون خدا
کردید او را در خدا شوند این کشت از فرغ امر و رحمت نمود چون کردانید خداوند را
این متجدد و این است سبب حقیقت چون مقدر فرمود خداوند در او ثبات بر این
باین شبیه مینماید تا آنکه تورات داده شده اند چون مذکور کردید در تورات آنچه
مقدر فرمود خداوند در این سبب و کردانید او را روز حرام و این مقدر کردید
از بر این که هر قدر از این گروه خلق و الله کردانید خداوند و مقدر فرمود در این باب
غیر این را از آنچه مقدر فرمود و خواست که شئون تورات بود و تجلیات سلطان
رحمانیت خود و ظورات قدس عنایت خود زود است که میکشاید خداوند این باب
از بر این که میخواهد از بندگان خود و غیب باشد این بر خدا شور و نیست این بر او
اینکه تواند بعد آورد بر او بر هر قدر قادر و توانا است **قوله بالحق منقولک باب**
ولا یعلق وبالعدل ینفک و ما کان یقلع پس بدستیکه این باب
حقیقت باز کردید حقیقت و برتر و کشوده شد زیرا که بدستیکه خداوند از غیب شود
هرگز زوال نمیاید و باشد این باب اولی است نمیشود چونکه خواست که کشوده کرد
و باز شود و اگر چه مشاهده میشود در ظاهر امر که عروج مینماید باب حقیقت که نفس آنچه

باشد باقی

باشد باقی آنچه مقدر شده بود از بر این او از عروج نمودن و لیکن در سبب باطن بسته
نمیشود هرگز چون بدستیکه در ظاهر جسم معلوم میشود و هویدا میگرد حکم عروج نمودن
روح از محمد خود و نزد اهل حقیقت بسته نمیشود و در غیب که من تحقیق که
نمودم از بر این تو شرح دادم در این باب که این را داشته نمودم لب و تواتر ای
این حجاب کشف نمودن این نقاب پشیمان خدا را و بشناس و بدان سر خدا
در این و در نزد ترا از چیز زیرا که این در است مفتوح کردید و راه است
بلند شده و نمیشد مقطوع از بر این ابر انابه و خضوع و دیانت و خشوع و با عدل
ینفک و ما کان یقلع یعنی حقیقت کشوده میشود در ظهور آخرت خود و اول خود
و کسند نمیشود از ریشه خود زیرا که خداوند ثابت فرمود ریشه او را در ریای نفس
خود و در این تجلی خود و رساند و بلند فرمود سر او را تا آسمان میدهد و در آنچه
مقدر شده بود در آن از مطعومات بر حین و نمیشد این مگر از فیض تجلی پرورد
تو اینکه سعی نمائید در کثرت این باب اولی است آنچه مقدر فرمود خداوند
و مگر بعد از عروج آن که اولی است زیرا که آن بسته نمیشود و اگر چه بظاهر میرود لبی
آنچه از آن ابتدا شد نظر نماید بر سر امر در آن و مجرب است از ترخیص از خطا
فربند حضرت قدس و ایمان آورد بخدا بجز آنچه از بر این است و برتست در ترا
و مشاهده نما تجلیات خدا را در نفس این و بسوزان و روشن نما نفس خود را
باین نور روشن گشته منفس خود و بدان و بشناس با هم را او را در اینجا و نیز
خدا را در دنیا و آخرت تا آنکه بود با شکر کردید کان و رستگاران و رسیدگان

امرش از نزد پروردگار تو بدستیکه از یک و نیکو و مهربان است **قوله** **بالت**
نادکم و باحق جانکم و ما **قوله** **کذبا و بالعدل یبع** پس
 بدستیکه این شجره شجره است که طیب کشت و ظاهر کردید و تجلی نمود و کشت
 و رفیع کردید از ذکر هر شیئی و او است تجلی نماینده در ملکوت سما و صفات
 و متعالی از ذکر هر شیئی و آنچه در ملکوت آسمانها و زمین است و آن است آنچه
 تجلی نمود بر هر شیئی و منعکس کردید از آن مرایا ممکنات شون کائنات و طبع
 موجودات در خجایات النفس و اجزای هر دو هر آنچه صانع کردید و حاصل شد
 از کدورت و عکورت و عرضیات و نونیات و از او تجلی کردید افق و ارواح
 و کینونیات و ذوات و آنچه واقع میشود بر آن اسم از خلق بدایات و نهایت
 و نیمی باشد از خیر مگر آنکه منعکس کردید از تجلی آن شجره و دیده مرشد در آن
 علو علا و او اگر باشد این منعکس صانع از ضنونات نفستیه و حاصل کشت
 شایسته ارضیه و الله هویدا نمیکرد در آن تجلی افتاب و نه روشن چراغ چون
 بدستیکه دور کردید و بدو افتاد از طلعت تجلی و قوس مجلی پس بدان
 باینکه این نور مشرق و باب معلن تا بان و خشان شده تحقیقکه آمد شمار
 بحق آمد کبوس شمار بعدل و نداد شمار بفضله و او اول مناد است که ندای نماید
 بخدا در ارض ایمان و نداد شمار بفضله بخدا پروردگار خود در زمین صدق
 و تجلی فرمود در ملکوت غیب و حیرت شکان از برابر اهد اسکان و آکوان
 و هر شیئی عکس از او برداشت و تجلی از او نمود پس بدستیکه آنیکه دیده

بلود در آن

میشود در آن وجه مجلی این است آنیکه دیده میشود در آن صورت افتاب و شجره
 آنچه نیکه دور افتاد از این تحقیقکه محجب کردید بشئونات نفس خود و اغراض باطن
 خود از طلعت قدس پس تحقیقکه دور افتاد از لحظات نفس و آنچه جاری میشود در
 سواق حقیقت با آنچه محجب شد امروز از این باب اعلی و شجره تصور و طاقوله
 کذبا زیرا که هر آنچه گفت حق است و هر آنچه مدبان صدقت و آنچه آورده است
 است نیست شبهه در آن و نه در آنچه صادر از او میشود زیرا که او است وجه ازل
 و طلعت قدم بلکه او مبدء از له است بخدا و مخرج قدمها است بان و منشی است
 و صفات است بان چه کردانید او را خدا طلعت ذات و وجهت صفات
 و کینونیت بخت بات و مذوت ذوات و سمار همه اسمها و مثلها و اشباح
 و مریات و دیده نمیشود در آن مگر وجه مجلی او و قوس خالق او آنچه از نیکه کردانید
 نفس اماره خود و ذوات علیای خود و در اینست کلام بسیار التقابله بین قدر
 مینمایم **قوله** **بالعدل نادکم** الله نادکم یعنی حقیقت و کفایت عدل
 خاص و صافی **قوله** **کذبا** و نیمی باشد در کفایت او در روغ و نه شبهه نزد
 او و باحق جانکم و بحق آمد کبوس شمار چون بدستیکه او است وعده داده
 شده در همه کتب و او بود موعود و نبود در روغ و نیمی باشد در روغ کونیده
 چونکه کردانید او را خدا ریشه صدق و حقیقت حق و بالعدل یبع
 یعنی عدل میخواند شمار لبوس خدا و ادعا نماید آنچه مقدر فرمود خدا در آن
 از ظهورت لهوت خود و شئونات جبروت خود و دلالت ملکوت

خود و مواقع بدایات نهایت ناسوت خود پس هر آنکه شناخت او را بر تحقیق
 رسیده قرامت و دانائی و شناختن و مقدار صفت و یافتن را و داخل
 مصراحت را چنانکه اهدان غافل میباشند یعنی بهوانا سر خود مشغولند و غافلند از
 یعنی داخل گردید مصراحت را حین غفلت از اهدان و چشید از میوه تقدس
 در نفس قدس و از ثمرهای جنت در بجهت دریای انس و باین رسیدند رسیدگان
 و رسیدند عارفان **فان الله وانا اليه منقلبون وانا كل عباد له وانا كل**
بامر طهرون بدانکه هر حقیقت نفس ظهور آن شجره و ولایت حقیقی اوست
 چون درخت کسی در آن تحقیق که رسید با آنچه از برای او مقدر شده بود چنانکه اهل
 آن غافل میباشند یعنی لظهور او در نفس او آگاه نیستند و بهوانا سر خود در مذاهب
 خود مشغولند و از او محجب پس این مجلی در نفس ظهور حقیقت که تجلی ظهور خود بود
 گردید و آن دعوت صدق و حق را القافر بود ولی کسی آگاه نگردد و شکرش
 تا آنکه قضا قضی **و كل راجع الی ربه و سبحان الله عما یصفون قوله لولا**
ما نانا ما كان عطشا و لا یجمع پس بدان بدستیکه او دیده نه برای بزرگوار است
 در مواقع خلق و غیر از این در مواقع حق و بدستیکه در این مقام مذکور میشود در مقام خلق
 در جعل و حدث **قوله** کسالت اللودیه ماثرها یعنی او دیده نفس پس از
 ظهورت آنها و شئون آنها و آنچه ظاهر میشود از افعال و اعمالشان پس
 اگر رودهای نفس سنج جار نماید آب خود را و پر نماید زمین را عطفشان نماید
 این مجلی چون گردانند خدا و اسیر اسیر از آنچه خلق شد در زمین و بنا

از مظاهر خلق

از مظاهر خلق و ظهورات ایشان و مواقع آنچه نیکه مقدر در آنها شد و لا یجمع ذلك
 یعنی نیاید این را و جبره بکل خود نیز سازد و طبع نماید در آنها هر که چون مقدر گردید
 خداوند تعالی مقام او را مقام نفس خود در داد نمودن و رساندن و آنچه ظاهر میشود در
 ظهورات ایشان چون مقدر نشود ذات او بجهل نمودن ما خلق و احداث نمودن
 همه اشیا در ظهورت ابداع و اختراع و او است فاعدا آنچه را که میخواهد و اراده میفرماید
 پس بدان بدستیکه او دیده مذکور میکرد در مقامات معدوم و لفظ او در جمعیت
 و مفرد آن وادی است پس هر مقامی از آن مذکور میکرد در مقام ارشئونات
 حقه و مواطن آن بدانکه مقام اول مذکور میکرد در مقام افنده و آن آب تجلی حیات
 در نهان افنده ظاهر آن آب است و باطن آن آتش است و بدانکه مقام آخر مذکور
 میکرد در مقام نفوس و در این جار میشود آب و ولایت جار بر دیده و جار شونده
 از کاس فیض قدم مرآت مندان آن ساکن شدگان در ظل ولایت و بدستیکه مقام
 ظاهر آن جار میشود از نهان نبوت بر ارواح ما خلق چون بدستیکه ظهور نبوت مقام
 روح است و مرآت در این مقام از این آب ساکن شدگان در ظل شجره تجلیه قرار
 نمایند کان اطراف جویندگان بانبیا و پیغمبران و بدستیکه در مقام باطن جار میشود
 آب تجلی از این مجلی در جهات ممکنات و این مقام تجلی آن است که میخواهند
 بسو حق در باطن باطن و باطن ظاهر و ظاهر باطن و مرآت مندان از این آب ساکن
 در ظل کلمه تجلی نمایند کان بعفر حقیقت و تراب احدیت و بدستیکه در کن
 اول تسبیح نمایند خدا را و تقدیس نمایند او را و آخر تمهید نمایند او را و تحسید

نمایند او را در ظاهر حمد بنمایند خدا را و تجمید میگویند او را و در باطن تعظیم بنمایند خدا را
و تکبیر میگویند او را و در هرگز گزند خداوند دلالت نمایندگان بر خود و لطف نمایندگان
بسو حق نزد او در همه این اطلاق میشود در مقامات او دیده و شظها سر قدس از دریا
عمیق در وسط جنت فردوس و بدستیکه در مقام خلق مذکور میشود در شان خلق
و این جبار است و جبار شده است در شان مخلوق و گذشته است در شان و بدستیکه
شجره حقیقت مستغنی از خلق و آنچه منسوب بسویشان میشود یا آنکه از آنها
ظا هر یک در پس نمرشاد از او دیده حق مگر آنکه شناخته خدا را و نفس او را و نظر
اسرار او را و نه از او دیده خلقیه جز آن که برگردیدند بسوی خلق پشت نمودند از حق ابراست
همه اینکلمات معنیها و تفسیر است و ضد انا تر است و او دانا و حکم نمایند
و دانا تر است پس در وقت که شناختی این را و یافتی پس به ان بدستیکه از بر خدا
نزدائست در وسط جنت فردوس و رضوان نمرشاد از آن مگر مقربان آنکه
داده شدند بنیان و بصیرت از نزد او و رسیدند خط بزرگ را از او و بدستیکه
خدا بفضد وجود خود و نیکی رحمت خود و بزرگ بخشش خود مقدر میفرماید از برابر همه
فضد و نصیبی را از نزد خود و ظاهر میفرماید از برابر ما خلق و مخلوق کشتنونات
قدس خود پس بدستیکه وادی حقیقی آن مجلی است ظاهر میفرماید خدا از آن
آنچه میخواهد از آنها رحمت خود و جبار میگردد این آب از مطام از آن مقام قدم
و از مقام قدم تا سر آمد و از این دریا جبار از آن مجلی جبار میشود از آن لایها
بسو نهایت و آنچه را که نهایت از برابر آن نیست و این در نهایت محیط بر همه

از آنکه

و بزرگتر که احاطه نموده کون و اکوان را و پر نموده غیرت هماده را و آنچه در محاطات هر
و نیست از چیز مگر آنکه تحقیق است امید از فوهد آب و کاشاید از شحات الطاف
او و غیبت از نهر در امکان در نظر هر حقه مگر آنکه گمنام از او شده و از او جبار گردید و
شد ابتدا از او شد و بسو او بر میگردد چون گردانید او را خدا وادی قدس خود
و او دیده سر خود و خلق فرمود در آن از آب غیر اسن که زنده میشود بان افنده ممکن
و از آبکین صاف کرده دیده آنچه نیکه زنده میشود بان ارواح کائنات و از شیر سفید
آنچه نیکه زنده میشود بان نفوس موجودات و از شراب سرخ آنچه نیکه آن حیوان
و زنده میشود بان جسد آنچه در ملکوت اسما و صفات است از آنچه خلق شد در دنیا
و نهایت از خلق جوهریات و عرضیات و مجردیات و ساذجیات و کینونیات
و ذاتیات و نفیاتی و اتیاتی و کیفیات و کمیات و جهتیات و شجیات
و نوریات و تحقیق که مقدر فرمود خدا هر آبی را در این واد سر جاری و جاری شده
از بحر ازل و روان از دریا می قدم در عالمها سر آمد و در عالمها امکان از زمان
و در نهایت از چیز و دنیا شد از شیشی مگر آنکه مرآت است از فوهد این آری و سج
نماید خدا را و تقدیر او نماید پس تجمید بنمایند او را پس تکبیر میگویند او را پس تعظیم
بنمایند او را پس گواهر میدهند بر وحدانیت او همچنانکه گواهر داد خدا از برابر ذات
خود بنات خود و مقدر فرمود و جبار داشت و حکم فرمود در شان خلق خود
و جبار فرمود در مقامات بندگان خود و از برابر همه نهر است که مرآت است
از آن و او دیده که از آن مرآت مند و بنمایند این نیست مگر از فیض تجلی پرورد

تو در این آب چون تحقیق کرده اند همه این دریاها و نهرها را در آن مجلی تو جلی
 بر تو بهر طریق که میخواهد آنچه اراده میفرماید و پیش از آنکه از این نهر پس هر آنکه
 از آن قطره زنده میماند تا ابد میسر و زنده است هر آنکه از این آب او را میپاید
 بدوام خدا و بقای آنچه که گردانید در نفس این آب و این است آن لاله که عرو
 میدهد ترا تا فوق اعلی و صاعد میگرداند ترا تا سده منتهی و میرساند ترا بسوی
 مقام قرب غایب توین و شجره طوبی و آنچه مقدر شده در او ادنی آن مقام بزرگ
 از محمد قصوی و آنچه فوق آن است از درجات علیا و نردبان اعلا و آنچه خواست
 خدا و اراده فرمود در عوالم کبر و شانه عظم بدستیکه پروردگار تو پروردگار
 همه است نیست خداوند جز او و آنه شدید القهر میداند آنچه که نمود نفس
 و بدستیکه بدست او است مملکت و پادشاهی و سرور است امر خلق در دست
 او و بدستیکه این است فضل بزرگ از پروردگار تو پس در آن نزد ترا
 از حق از چیز و محجوب نگرداند ترا ما خلق بدستیکه این است حق از پروردگار
 تو قل سبحان ربی الاعلی قوله **ولو ترفنازل بعد لقائه فله**
من خوف و لا یروع پس بدان بدستیکه نار بعد از شتر چنان است
 که دوریست ز در آن طلعت محبوب و بدستیکه آن شتر شتر است از آن
 آنانکه از حق محجوب شد و محجوب گشته و وقت آورد دلها بر ایشان و از در خدا
 نمودند و برخواستند بر حق و قیام بر او نمودند و غیر خروج بر او نمودند با آنچه محجوب شدند
 از لغات قدس با آنچه داده شدند از متاع زنده گان فانی و لذت تبار آن و پرورد نمودند

اصول این است

اصل این است شش شعل آنچه نیکه آن فریاد مینماید بز فرات شرک خود و حش
 می آورد بشهقات بعد خود و محجوب میشود از خدا فرید کار خود و این نفسی است
 که خلق شد از فنا و بگشت مینماید بسو عدم و فنا و آن است شش روشن شونده
 و روشن شده در نفسها که راه و او است آن نفسیکه معارضه نمود با بیای
 و اولیا و شهداء و بفتنه اندخت شش و بگشت نمود ما خلق را پس هر آنکه
 پرورد نمود او را محجوب گردید از حق و میسوزد در آن پس چند نماند او سوزن اینک
 نسوزاند ترا این آتش و برشته و سوخته بشعلها را آن کرد زیرا که آن معرض
 از حق بود و اعراض جوینده بود و پشت نماینده از بهشت احدیت و او است
 آنکه خروج نمود بر حق و مقاتله نمود با پیغمبران و قتال کرد از پیش پس اگر فریاد
 بر آورد این آتش تلقا بر این مجلی با آنچه خلق شد در آن از نازها را آن پس
 نماند این نور که شجره حقیقت باشد از حق و پیم نماند از آن و فرغ
 نمیکند چون نمانند او را چیزی تلقا نفس خود و فرغ نماند از آن و ترسان
 نمیشود از او و او را درک نماند شعلها شرک آن و ز فرات کفر آن و شها
 نفاق او و ناز شقاوت او بلکه تو کل مینماید بر خدا پروردگار خود و خالق خود
 و پدید آورنده خود با آنچه تحقیق کرده اند او را حفظ شده به حمایت خود و نگاه
 داشته شده نگاهدار خود و ستود و حمد گفته شد در عرش عزت خود و شکر
 که دارد شد نزد کس رحمت خود و اختیار شده و برگزیده در مملکت خود و پادشاه
 یار کرده شده باذن و اجازه خود بیای مینمایم او را و شتر از بر خدا

و نیست خدا جز او و عظمت و بزرگی و جلال مراور است بزرگوار از بر انوار است
و پاکیزه و مقدس است او و بیایک یاد مینمایم او را از آنچه شرکت میکردند و با
شریک قرار میدهند پس خدا بخدا و کوشش نماید آنکه نوزاد ترا این اش
و برشته در آن گردد و صورت تو سوخته نگردد در این اش و زیاده بود آنرا
نیاید ترا فریاد آن و خروشها را و بخوف نیاید ترا شعلهها را آن و بیم نیندازد
ترا ظهورت او یا آنچه صادر میشود از آن از شدت ثنات آن و عللها آن و ظهور
آن از آنچه خلق فرمود خدا در آن و گردانید نفس آن و پناه بر بخدا و باش از
از رسیدگان و اینکه بدان بدستیکه این اش را آن اول کسی است که مقابله
شجره عدل را و اعراض نمود از حق و محتجب گردید بتابع زندگان فنا بود از کم
شدگان قوله **فکان حیات بانت بملجیت و کانتا شعبان فامتلع**
پس بدان ما در این مقام مقامات نفوس مردم و جسد عرضیه ایشان است
و این بحقیقت آنچه نیر است که صادر میشود از آنها از افعال خبیثه آنها و اعمال باطله
محبثه ایشان و هر یک از ایشان ما راست که برخواست که عداوت نماید
با حق و معارضه با او نماید و بگزید او را و نیش زند بگزیدنها را و از تبهای
عللانیه خود گردیدنها و نیشها را کیفیت و کمیتها را خود و آنچه تحقیق خلق شد
در انیت و جهت او قوله **فکان حیات بانت بملجیت یعنی ما را از آن**
شدند و طالع گردیدند و هوید آشتند یعنی محقق شدند و حرکت کردند یعنی
بجنبش آمدند و راه رفتند و خواستند اینکه ظاهر نمایند ظهورت فانیه خود را

در ارض خبیثه

در ارض خبیثه و در ضمیر باطله آنچه نیکه است و میده است این است و نفس هر ما در نیه
انهاست و کانتا شعبان قامت و ملسع لغیر این چون در اول امر بیان شد و وظایف
گردید کثرت آن و در آخر امر معلوم گشت و ظاهر شد از دماغ آنها چون بدستیکه
همه این کثرات منتهی بآن میشود و آن کثرتها از شعبات این از دماغ است منشعب گردید
از نفس آن و در این وقت هر آنچه منشعب شد ما را راجع بسور آن گردید و این نفسی است
که معارضه با حق مینماید و او محیط است بر همه چون بدستیکه آن از دماغ است که فرمود
مردم را بکفر خود و بلع مینماید همه را بشرکت خود و میکزد همه را بگزیدنها را خود و ضریر
همه را بضرر ما را خود و دندان میکزد همه را بیدند آنها را خود و هر قامت و ملسع یعنی
برخواست و میکزد هر کس را و دندان میکزد او را بیدند آنها را خود و اسنان جور خود
و دستم خود چونکه بود در از حق و محبوب لذتقا حقیقت پس آن اول نفس است
که معارضه با حق مینماید و عداوت میورزد بسور او پس اسم دوم خبر منتهی
بآن میشود چون بدستیکه آن اول اعراض نمانده است که اعراض نمود از حق و کافر
شد بیایات او پس در وقتیکه شناختی این را پس پناه بر بخدا پروردگار خود
در هر امر و خلق و تعویذ کن نفس خود را بآن و بخوان خدا پروردگار خود را اینها
و اشکار و محبوب از ترا هوایا سانس از حق پس بدستیکه هر آنکه اعراض
نماید از حق پس بدستیکه هر آنکه اعراض نماید از حق چون از راه راه رفتند است
که پروردگار آورد آتش از دماغ خود و میخواهد که بلع نماید همه را و فرود برده همگی را و اینکه
نیش زند همه عالمیان را بسوم شرک خود پس هر خدا را و پناه بر بآن و توکل

نابر ادوار قب شومولار خود نقطه حقیقت انچنانیکه تجلی نمود بر تو بانور شمس از اول
قد قسمی و بخوان خدا را در همه آنچه مرتبت و برتت و اگر بنمایند ترا شیطان نفس و ان
بید گوید و وسوسه از خود یا خطواته از نزد خود یا آنکه گزید ترا گزیدنا یا آنکه دندان گرفت
ترا و دندان گیرد تو کل بر خدا نما و یاد نما اسم خدا را و ترس و بیم منما پس برستیکه
تو محفوظی بجایت او نگاه داشته شده بحفظ او و ما نوس کرده بعنایت او فاته
لا حول و لا قوة الا بالله ذلك بكلمة رب باخلق و خلق رب العالمین
قوله وانت خيوس و ضرقد ابتداء و مشت ثعابين و كمان تلوع قوله
وانت خيوس یعنی نزدیک شدن این ماران گزنده و از آنجا باینکه میگزند هم مردم را
و این آن اعمال است که ظاهر شد از ما را اولی چون برخواستند دشمنانینک
باحق و خروج برحق نمودند و عداوت مدزیدند و خواستند بنفوس خود ایستند
حق را دندان گیرند و زهر زنند از این جهت ظاهر شد از آنها این ماران گزنده و عینا
ضاره نیش زننده و این جواهر آن چنان است که خلق شد در این ماران و جوهر هر
آن است و غیب ظهور است و مجر او است **قوله و ضرقد ابتداء** یعنی ابتداء
مضر تا از آنها چون دشمن باحق نمودند و برخواستند پیش روی او بدینا خود و
ما خود و در ما خود و نیش ما خود و شئون آنها باینچه بود در آنها و بر آنها و بید
ضر حقیقت آن انجیز است که مس بینما مؤمنان را از فعال آنها چون از حق اعرض
ینمایند و میخواهند ازیت او را و هلاکت او را از این سبب ظاهر میشود از آنها فعلی که
میشود باحق و عملی که دشمن باو بینماید بر پیر خدا را آنکه گزنده اند ترا هوی امروز

در اول

و بر گرداند ترا از راه حق پس بدستیکه هر اعراض جوینده از حق در مقام خود چون از راه
راه رونده است و مار گزنده و گزنده ما برادر پس سوال نما خدا را بر اینکه
نماید ترا بجایت خود و حرمت نماید ترا بحفظ و حرمت خود پس بدستیکه هر
بجد او کافر با و چون مار بزرگ است و اضر مار بزرگ است آن شیطان گزنده آن
انچنانیکه گمراه نمود ما خلق و مخلوق را در هر کور معارضه باحق نمود و بر او واقع شد
و طغیان نمود پس بدین بدستیکه هر نفس شیطان است و آن انجیز است که خلق
شد در نفس او و این است آن اضر مار و راه رونده سخن گو و از راه گزنده و
این خلق فرمود خدا تلقا این از مرغ طبع شریف است بتم تازه خوش رو و نطق
در حق و سلوک نمایند باحق و صعود نمایند لبو حق و طیر گزنده با مرغان حق
و این است آن طیر فواد و آن ایستجلی شده در نفس شد ادا آن خواننده لبو
خداوند که پروردگار جمیع عباد است پس هر آنکه پیوسته نمود او را که راه میگردد زیرا که
آن القا نماید او را از خدا پروردگار او بر آنیکه نیست خداوند جز او که غایب است
داشته شده و محبوب عالمیان است بدستیکه شجره حقیقت ظاهر شد
و تابان گردید و هر شیئی تجلی نمود بجلو ما را فرید کار خود نیست از خداوند جز خدا و او
پاینده و استوار و پایدار و توانا پس بدستیکه شناختی این طیر خواننده را در جو
آسمان افنده بگیرد و بال غزا و او پرواز نماید با او لبو قاصد قوسین آن مجر
نزدیک انچنانیکه در آن تجلی فرمود خدا بنور خود و مقصظ ظهور خود و پیشام از کاسته
قرب انجیز و آب انجیز و شراب قوس انجیز و زنده نما آنچه مرتبت و برتت

وساکن شوخه او ازیت نماید ترا ماران نفوس سراسر نه فعی ماران آن یعنی ترا کند
و از آن نمایند و پیش نزنند پس بستیکه تو اگر توکل نمودی بر خدا پروردگار خود تحقیقکه
بوده امروز از سیکان **قوله** و شت شعبین و کانت تلحج پسر بدان بستیکه
مار در وقتیکه ترقه مینماید ظاهر میگردد و بر هیئت اژدها و آن منتهی مقامات ماست
و نهایت آنچه مقدر فرمود خدا در آن و از این سبب ظاهر شد ندان اژدها یا آن گزنده
تا آنکه بگزند ما خلق و مخلوق را یعنی بگزند آنانیرا که ایمان آوردند بگزند نه سراسر خود و ازینها
و گزید نه سراسر غلبه خود و غلبه و شهادت خود و پیش نزنند آنها را و بدستیکه در نفس
اژدها نیست و آنچه منسوب بسوی آن است از شئون مودت و علاقات فانیه
و اگر حفظ نماید خداوند آنانیرا که ایمان آوردند پس میبوند همگی چون روز عدم خود و اوج
شدند همه بسوی عدم خود و لیکن خدا بقصد رحمت خود حفظ میفرماید و نگهبان میفرماید
آنانیرا که ایمان آوردند بجا بهای الطاف ظهورات بزرگوار خود و شئون
عزت شان بلیک تقدیر و سیت خود پاک یاد مینمایم او را و تزییه میکنیم
خداوند جز او در دنیا و آخرت و بجا سر او را پیشش مینماید پسر بدان بستیکه
اژدها حقیقی آن آنچه است که ظاهر میشود از شکم ما آنانکه عداوت با حق میورند
و بدستیکه افعال آنها ماران و اژدها نیست و آنچه ظاهر میشود از آن که شئون
آن بر پسر خدا را و عداوت مکن با حق و محابه با خدا مکن و ذکر نما خدا را در همه
آنچه مرتبت و برت و سوال نما خدا را از فضل او اینکه ثابت نماید ترا بر افرات
بداد تر نیست خداوند جز او که بخشش نمائنده و مهربان و دانا و محیط است

قوله

قوله **بالتة لکلذة و ما کنت خائفنا** و **بالتة تعصیر و بالحق اربع**
پس بدان بستیکه از برابر تو کلام بر ضد نمودن در جانا است و مواقع و ظهور است
از آنچه مقدر فرمود خدا و خواست بمقادیر غر خود و قضایای ملک قفس خود در جمله
آن آنچه توکل مینماید بر پروردگار خود در سبید دنیا خود از آنچه محتاج میشود بسوی آن
و احتیاج داد بان و سؤال مینماید او را در هر شان خود و عوالم خود و میخواهد از آنچه
میخواهد از فواضل او و بخششهای و از جمله آن آنچه توکل مینماید مؤمن موعده بر پروردگار
خود در سبید آخرت تا آنکه نزد دهد او را پروردگار او و نزدیکی از نزد خود همچنانکه نصیر
نمود در رضا او و طلب نمود خواهشها را و اطلب نمود و جوار او از جمله آن آنچه
توکل مینماید موقن بمصدق منقطع بسوی پروردگار خود در سفرها خود بسوی مواقع تجلی
مولای خود و میخواهد از برابر آن نزدی و نه اصرار مگر وجه پروردگار خود را و رضا آفریند
خود را و تقاریر پدید آورنده خود را پسر هر آنکه توکل مینماید بر خدا در این شان و عبادت
مینماید او را خالص از غیرشتر نه از برابر مساع فانیه و نه متاعها باقی و نه بیم نمودن از
اشتر و نه طمع داشتن از بهشت این است آن موعده بالغ که بحد کمال رسیده و بنده
بازگشت نمائنده بسوی پروردگار خود و موعده منقطع شده بسوی بهشت خود
و سبب تصدیق نمائنده سلطان خود او خلق نمائنده خود را که او را پدید آورنده خود
از پیش پاک یاد مینمایم او را و تزییه میکنیم نیت خداوند جز او و هر آنکه شناخت او را
باینکه نیت خداوند جز او و شناخت مواضع ذکر او را و مواقع پیش او را
و مواطن تسبیح او را و محاقه تکبیر او را و تعظیم او را تحقیقکه رسیده تا مواقع معرفت

بدر آن

وانتهای آن و مواضع وجدان و صفت و هر آنکه بوده باشد و قلب او خیز از ظهورت فانیه
و تجلیات دانیه تحقیقه دور گشت از ظهورات قدس و در بجهت جنت است و تحقیقه
محبوب نمود او را از زود از قاف پروردگار خود و بخورش خست او را از شرارت
باطله بنا خورشیه را خود و محتجب شد از ظهورت پدید آورنده خود قوله بالله لکلانی
و ما كنت خائفا پس بدان بدستیکه ایندجه مقام انقطاع و محذارت قاع و مقصد
است تحقیقه منقطع شد بسور پروردگار خود و توکل نمودم بر او در برابر خود
شدم باو از غیر او توکل نمودم بر او در منقلب خود و مشوا سر خود و دنیا خود و
خود و نبودم بچمنایند از پروردگار خود و محتجب گردیده باو از آنچه غیر او است و بطور است
قدس او و اعتصام نماینده باو در کلیه آنچه مقدر شد در عالم او و تو سدا نماینده باو
در هر شان چون گردانید مرا منقطع بسور خود و پناه آورنده بجنب خود و بجد پروردگار
من اعتصام من است در همه این بسور او عود می نمایم همچنانکه مرا ابتدا نمود اول نش
و ابتدا نمود خلق مرا از کل و بسوی آن که تراب حقیقی است مرا عود خواهد فرمود پس
بدستیکه هر آنکه دور گردید از لحظات قریب و تجلیات قدس او و توکل نمود غیر
او و تحقیقه بلکه کردید در نفس خود و فانی شد در ذات خود و مذکور نمیکرد در آن
علیین و نه در لوح محفوظ و نه کتاب که پوشیده و مستور است آنچه نیکه سر نمایم
او را جز تقدیس نمایندگان و تسبیح نمایندگان و مقربان و منربیند او را جز پاکان
و پزیرگان و توحید نمایندگان بگو بدستیکه او است نازل شده از نزد پروردگار
عالیان ای شما بایات خدا در آن نظر فرمائید و ملاحظه نمیکنید بیاید نیم

ادواتر تریه می کنم

ادواتر تریه می کنم و بدستیکه ما همگی بسور او بر خواهم کردید قوله و بالله بالتقصیمی بر دنیا
بدستیکه از برابر عصمت در جلال است از جمله آن آنچه اطلاق میشود بر مواقع دنیا
و از جمله آن بر مواضع آخرت و از جمله آن دون این پس بدستیکه آنرا که پناه
میرند بخدا در شئون دنیا و غیر از آخرت آن گروه آنها میزند که پناه میدهند ایشان را خدا
چون پناه آوردند باو و لیکن منقطع میشود از ایشان آنچه مقدر شد از برابر آنها قطع
میسازد از آنها آنچه تقدیر فرمود از جهت آنها از عصمت حیوه باقی نزد خود بلکه
پناه میدهند ایشان را شئون آنها آنچه نیکه میانه آنهاست از کل آنچه حذر نمایند
در جهت رزق گانه دنیا و میوزد بر ایشان بچ غریبا از زندگان باقی و رضوان حقیقی و آنها
در دور و حجابند و اما آنرا که پناه میرند باو در جهت آخرت آن گروه است که پناه
میدهند آنها را خداوند پناه حقیقی و عصمت حقیقی که نباشد مر او را از کراهی و نه
بر گردیدن از حق بلکه پناه میدهند ایشان را پروردگاریشان بعصمت نفس خود
و میگرداند آنها را در رضا پادشاه سلطان خود و آن پناه میرند بخدا در همه
شئون خود و توکل نمایند بر او و تکیه میزنند در همه آنچه بر ایشان را می باشد
و بر آنهاست پس در همه این نیست خداوند بخدا و بدستیکه نقطه حقیقت
نفس خدایت و بدستیکه آنچه مقدر شد از نزد او درین خدایت و بدستیکه
ما همگی بیکجا ظهورت کردید کاینم پس بدان بدستیکه آنان که پناه میرند بخدا
میانه این اراده میانند جته دنیا و آخرت او از برابر بیک مقدر فرمود خدا مقام
و شان از نزد خود و نمیدانند این را مگر خدا و او دانای تر است از همه بیکجا و حله

فرمود خداوند هر چیز را بدینش خود و بدانکه بعضی پناه میبرند بجد از غیر حقیقت آن که پناه
 پناه نمیدهند خداوند چون پناه آوردند بر ظاهراً و شکمها آنها خلافت از این
 و نباشد ایشان را از دانشی باین بلکه عصمت حقیقت است که ایمان آورد
 عبد پروردگار خود و یقین نماید بظاهراً او آنچه مقدر شد در شئون این او
 و آنچه مقدر فرمود خدا در شئون این خود پس بدستیکه هر آنکه عمل نمود این
 بتحقیقکه پناه دارد او را خدا از قسرها و رسید تا انتها قهر حرفت و دانای و حکمت
 و نجات یاد او را پروردگار او از بلاها و محسنا از آنچه حادث میشود از درها
 و زمانها پناهی یادینمایم او را و نیزه میکنم نیست خداوند جز او قوله و باحق
 اربع یعنی سببینمایم خود را و جدیدینمایم خلق خود را و خرم میکنم دانم و چنگاهینمایم
 بیابانها نفس خود را و صحراها جسمی خود را و این آنچه نیست که مقدر فرمود
 خداوند تعالی و خواست از برای من و از برای هر آنکه منقطع میشود بسور او و بختی نماید
 بجلوه او پس بدستیکه هر آنکه سبزه ختم نماید بجد پروردگار خود درین نفس خود را
 پس تحقیقکه مرچسند و قطع نماید از میوه آن و درختان مجد آن و شای خدای
 مودت آن و ثمرها و قرب آن زیرا که این بهار است بجد و چمنهای است از
 فضل او منبج فضل و رحمت خود را هر آنکه را که میخواهد و تقدیر میفرماید از برای
 هر کس به طریق که اراد میفرماید نیست خداوند جز او بدست او است مملکت
 خلق نمودن و ملکوت نشاء و پادشاه نمودن بر آن در دنیا و آخرت نیست
 خداوند جز او قوله و باحق اربع یعنی رفاقت بحقینمایم بار حق علامه

در ملکوت علیا

در ملکوت علیا پس سمر تمام بجد پروردگار خود اینکه توکل نماید باو و تکیه نماید بر او و پناه
 باو و بیم نماید از کسی مگر از خدا و بخواند او را در هر شان و عبادت نماید مراد او سجده نماید
 از برای نفس او و پر بیز کار نماید او را در هر شان و بخواند با او از خدا در کبری و بحق بیع
 نماید نفس خود را نه بغیر حق زیرا که اینست آنچه ترا کفایت مینماید و سود منبج ترا نفع
 میدهد و باین میگرداند ترا و باین میگرداند این آنچه نیست که ضرر میرساند ترا و بعد
 میزد و هلاکت مینماید و نابود میکند داند ترا و فنا مینماید ترا و تهر دست میکند داند ترا
 و فرومایه پس زد ترا شکر نما پروردگار خود را و دستایش نما او را با آنچه تحقیقکه القا نمود
 بسور تو گفتا خود را با آنچه تعزیر نمود و رقا را در درختان مودت و شای خدای محبت
 او و لغتی نمود و کس او در میانها مقدس او و موضوعها انس او این است آن
 فضل روشن و تابان در کتاب خدا بخشش بلند تر و بزرگتر و بلند گشته تر در ملکوت
 خدا و پروردگار تو باین تر است و با آنچه خلق فرمود و مقدر میفرماید از برای تو آنچه آن
 برتر است از برای تو نزد او و کفایت مینماید ترا از هر شکر و کفایت مینماید از خدا پروردگار
 تو از شکر تحقیقکه کفایت نمود ترا پروردگار تو از پیش و زود است که کفایت مینماید
 ترا از بعد و از برای همه این وقت معین است و جبر و میقات روز است
 پیشی نمجو بدین اثر اجل خود را و وقت خود را و تقدیر نم نماید وقت موعود را
 و تاخیر فرماید از آن ساعت را بگو فضل خدا و رحمت او پس فرج مینماید
 اما آنکه ایمان آوردند و بدستیکه بر خدا پس توکل مینماید بندگان او که گردیدند
 و اینکه نیست خداوند جز او که غالب و تواناست و پادشاه و محیط است و اینکه

جسدنا ای که رفاقت غلاماً بالقطعه حقیقت در ملکوت دنیا و آخرت چه خوب رفیق بلند
 مرتبه است این وجه نیک است آنچه مقدر فرمود خدا از برابر تو در نظر این اگر درک نماید
 این را و ساکن نماید نفس خود را بجدا در هر شان و مستخرج شود بان و یاد نماید او را
 در شب خود در روز خود و میانه شب و در روز بهار نماید نفس خود را این محمد و رفاقت
 نماید با و غیر ما و نفس شود بان و ستائش کرد در زیر که این غایت آرزو و غمزه های
 امال و رجاء عالمیان است قوله **عین تلت من ماء آسن مانت**
ظماناً و ولد اجترع پس بدان بدستیکه در هر نفس که است جبار از آسن
 زنده گان فنا و این است آنچه که میسخت نداشتن را و آب میدهد به معارف باطله و در
 میگرداند آنها را از سوا جحده و محبت میسزد آنها را باز و کار خود از لقا و آخرت و
 میخواند ایشان را بسوی غیر حق بواقعیکه مقدر شد در آن از شئونات فانیه پس
 بدستیکه هر آنکه آتش سید از آسن نفس خود تحقیقکه مرد مردی ابدی و بخواب رفت
 خوابید که سر به بیت چون بدستیکه در آن آب محبت بود و حقیقت فنا در آن
 موجود بود و هر آنکه آتش سید از آن وزود آتش سید گراه کردید از مراد حق و دور گشت از راه
 هدایت با آنچه آتش سید از این آب بدستیکه خدا خلق فرمود در بهشت آیه نظر این
 و وصف نمود او را همچی که فرمود جبر و عز در کلام خود ما و غیر آسن یعنی آیه که نباشد
 در آن خاشاک و کلی و نه که دورت و الود کنشسته بجزیر و مخلوط نگردد بطنین زنگانی
 فنا و نه در آن است ججا و نه چیز که او را از درجه ابیت خود منع نماید و نه خاشاک با
 و خارا و کیا همها خشک کردیده آنچه نیکه خلق شد در زمین فانیه و بلند کردید بوی

هوارد ایندونه آنچه خلق شد در زمین از آنچه خلق شد در زمین از آنچه خلق شد در آ
 و زنده کردید و پراکنده شد یا آنکه چیزی که منع نماید شرب را از صد محبوب
 و لقا محمود در سطر رضوان و زمین جهان و تجلی رحمان از آنچه ذکر فرمود و اراده
 نمود در ظورات فرقان و جلوه های بیان از برابر اهل معانی پاک یاد مینمایم او را
 و تنزیه میکنم نیست خدا را جز او پس بدستیکه هر آنکه آتش سید از این آب
 غیر آسن قطره تحقیقکه زنده مینماید نفس خود را بزنده گان پروردگار خود و زنده گان
 مینماید دائم و همیشه همیشه چون بدستیکه این آب جبار سبک در درج اول و
 ططام قدم و هر آنکه آب خورد از آن و بیاشامد و طلب آن نماید تسبیح مینماید
 خدای پروردگار خود را و لعید مینماید او را و توحید مینماید او را و تکبیر مینماید
 او را و بزرگ می شمارد او را و رکوع مینماید او را و اقرار مینماید از برابر معبود
 و مستحق عبادت و از برابر نفس خود بعبارت و بندگانه چون و منقطع شود
 بسو او و همه آنچه از برابر او است و مراور است و بر او است و نمیخواند
 با خدا پروردگار خود خدا را دیگری را و پرستش مینماید هوایا مروتفکله را
 از اینکه غیر از زبان و نه آنچه و سوسه مینماید خناس در صد و ناس
 قوله **عین تلت من ماء آسن** یعنی جاری کردید این چشمه از این آب
 و این چشمه است که خلق شد در نفوس آنها که میخوانند بسو غیر حق پس
 بدستیکه آنانکه محبت شدند بشئونات فنا هویدا میگردند از برابر ایشان بیکه
 این آیه است غیر آسن و مرشک سذران و آنچه عرفان نمینماید و نمیدانند

و بیمار بهار علانیة خود از آنچه صادر از آن میشود و میگرداند دل مرا خون و بدرم آوردا
فرا تا ناچار چون بدستی که من تحقیقکه اعراض نمودم از آنچه جاری میشود در دهر از بهر این
اشیا فانیه و آثار مضحکه معدومه و بدستی که گردانید خدا را بقصد و رحمت خود
در غنائ از خود و استغناء از او قوله **او به خیراته** بخشش نمودم خیرات او را
باو یعنی آنچه ظاهری شود از آن از شئون فانیه و ظهورات او در عالم او و شئون
سرا و علانیة او و لا توقع ذلك و میخواهم این را و متوقع نمیشم خیرت بشدم
باستغنائی پروردگار خود از آنچه خلق شد و میشود و نخواستم اینکه مالک شوم از
زخارف او خیر بر پروردگار او و پروردگار کن و نظر مکن لب و دهر و آنچه ظاهر
میشود از آن از شئون نفس آن و ظهورات علانیة آن و استغنی شو بخدا از
ما سوا خدا پس ستایش نما او را در همه آنچه برتر است و برتر است و کن نفس خود را
بسکینه از نزد او بدستی که این است آنچه نیکه کفایت نماید ترا در دنیا و آخرت و نیاز
میگرداند ترا در ملکوت قبل و بعد و جبروت سموات و ارض و لا اله الا هو و در بدستی
خدا استغنی نمیزماید بنفس خود هر گاه میخواهد از این چون بدستی که او عطا فرمود بندها
خود را از در حقان رحمت خود و شواهد ظهورات عنایت خود و شواهد تجلیات
فضله و عزت خود و شواهد ظهورات شواهد خوار قدرت خود و کبرهای
عنایات الطاف بهیبت خود و میوه لطیفها کلمهای فواکه بهشت بهشت خود
پس آنکه چشید میوه از این جنت را یا آنکه فاکه از این رضوان حدیث را یعنی
سبب حقیقی از این بهشت احدیت و احدیت تحقیقکه زنده گانا نمود زنده گانے

بهار است

که ابد است و دوام نمود و دوام نمودن سرمد و باقی ماند باقی بود که ابد است یعنی همیشه
و لایزال بپایه یاد منیمایم خدا را از این و تشریح میکنم او را و او را است شش در همه
این سلسلت منیمایم او را در هر شان اینکه در یاد ما را بلطفها خود و شئون
رضای خود در جنت لقای خود فانه لاجل لاقوة الا بالله قوله **ان کان**
اعلان یضع دمر **بالبه انصحت ولن اشفع** پس بدان بدستی که
از بر این نفس ضحیه است و آن قربان است روز آنچه نیکه ما میشود هر کس را نیکه ذبح
نماید در راه خدای خود و پروردگار خود پس بدستی که آن کسیکه ایمان آورد بخدا بهشت
قلب خود ناچار است اینکه بگذرد او را در این راه چنانکه ما مورد آن شده بود پس کرامتی
نماید از این نبی باشد او را از اجر نزد پروردگار تو چون بدستی که این اصدقین است
در سبب باطن و اما در سبب ظاهر بر فرع بر ایمان و دین است اگر بگذرد او را
از بر این حسنه است نزد پروردگار تو و اگر ترک نمود نمیشد او را از حسنه بلکه
او مختار است از اینکه بگذرد او را در این راه یا آنکه بگذرد نیاید و لیکن در سبب
حقیقت اصدق قربان نفس است و از بر این ضحیه که قربان حقیقت است
و قتر از اوقات حسین آن روز آنچه نیکه طالع شد شجره اول و تابان گردید زمین
در خشان شد بنور پروردگار خود این روز و حسب ضحیه و لازم شد آنچه نیکه
را که استطاعت شد بسوی آن و یافت راه را و الله غیر از این تکلیف
نفرمود خد کسر او و تکلیف نمیزماید نفس را و مختلف نمیدارد مگر آنچه آورد
او را و داد و عطا فرمود او را از فضل خود و بدستی که خدا با نیاست

از عمل عالمیان قوله انكان آكله ليرضخ دمر یعنی دهر اگر بود آرزو مند اینکه بریزد
 خون مرا و پاشد او را بر زمین و بگرداند خون مرا شش و این است و جز این
 که ضحیح یعنی هر ق است الا فوق یعنی ریختن و جهانند آن بر زمین یعنی که بریزد
 خون مرا یعنی پاشد او را و جهانند یعنی بریزد او را بر زمین همین معنی و اصل است
 و در بعضی مواقع ضحیح معنی ضحی است و آن وقتی است که اوقات و حین او بعد از
 آن است که بلند کردید آفتاب در آسمان بیشتر از ظهر یک ساعت و در آن
 با آنچه مختلف میشود اوقات و ایام و بدستیکه ضحیح حقیقی چون قیام نمود نواز
 ظاهر گردید و طالع شد و تابان گردید از افق قدس تحقیق که تابان گردید خود قربان
 شد ضحیح و ریخته شد خون تلقای آفتاب حقیقت و این روزه و عذر است
 که غیر از روزه است یعنی وعده صده است بدون که نبی پس تحقیق که لازم بود
 بر مؤمن خالص و موقن بتقی که طلب نمایند است مرضات پروردگار خود
 خود را و گوش نمایند است از برابر رضای افریدگار خود اینکه در ک
 نماید این روز را و این شجره را در حین ضحیح او و قربان نماید ضحیح خود را ش
 روی او تا آنکه مذکور شود بر او اسم قدس و برسد بسور رضای افریدگار
 خود و خواست هر خلق نمایند خود و بدستیکه این است آن فضل بزرگ
 در کتاب خدا و منتها علم و عمل در ملکوت خدا و خداوند تعالی مؤید میفرماید
 باین هر که میخواهد از بندگان خود و بدستیکه او است ایگانه که در قرب و تقرب
 نمایند و نزدیک است پس در وقت که یافتی آنچه را که القا نمودم بسوی تو

از در اول قلزم

از در اول قلزم فصد و شامیدی از کاسته عدل و شناختی ضحیح حقیقت و ضحیح
 او را و شامیدی نمود آثار تجلی پروردگار خود را در نفس ظهور و وجهه بطون
 پس شناس و بفهم آنچه را که اشارت می نماید بسور تو از پشت ابرو باز شده
 فوق آسمان افنده و بکیر نصیب خود را از این آب ریخته شده در این گاشه
 طلک شده زرد و قرمز و سفید و بیالذخ خود را باین آب و شامید از آن زیرا که
 این آنچه زین است که می شنوند ترا تعزیدات قدس در لجنس و میکشند ترا
 بمقناطیس اهر در وسط جنت فردوس و القا نماید ترا آنچه را که اراده فرمود
 خدا در رضوان افریدوس بدستیکه این است از فیض رحمت خدا و آنه لیهو
 القیوم القدوس قوله ان کان آكله ان یرضخ دمی یعنی این دهر اگر بود
 آرزو مند اینکه خون مرا بریزد بالذکر ضحیح و شناختی ضحیح یعنی آنچه از نام
 ضحیح خود را از برابر خدا و نفس او نیست مرا از برابر از دهر یا زمان و شفیع
 من شوم بکسی و شفیع من شوم و طلب شفاعت ننمایم و تلجیح مخلوقه نمیشوم بلکه
 بخدا ایگانه توکل نمودم و تکیه زدم و با و پناه بردم و پشیدم ضحیح خود را و قربان
 نمودم قربان خود را و بدستیکه حیات من و ممات من و نکاح من و صلوة
 من از برابر خدا پروردگار عالمیان است قوله یعنی بگوید کونینده خطا
 نمایند مرد دهر را اذهب و افعل یعنی برود عملها عملی را آنچه بوده
 تو ما دور شده از هوا و نفس خود و امیر شدی بآن و جامیدار را اینکه
 بفعل آوری و آرزو میدار این را زیرا که من مستغنی شدم از تو و تو بجز

از در اول قلزم و افعال ما نیست تو کفر و اولی از نظر جان که من جانانش

کشم و از آنچه صادر میشود از خواستهها نفس تو بلکه تو کلام تو دم بر خدا برود و کلام
خود در همه این و بیم نمایم اگر سر و نیاید شد بر از خون مگر بخدا زیرا که بدستیکه
او تحقیقکه مرا خلق فرمود و نیست شبیهه با اینکه او بر میگردد اندر لبو خود همچو
ابتدا نمود با خود **و انی لذهبان الامکان شیخ** یعنی من رونده ام
یعنی از کشتن نمائیده ام بسوی آنکه شفاعت مینماید از برای من نزد پروردگار من
و او است آنچه او ندیده تجلی فرمود از برای من بمن بایه نفس خود و تجلی غیب خود
و انک ایة نفس و تجلی غیب خود و ان ایة نفس و تجلی غیب شجره حقیقت است
نه سوای آن پس شناس این مجلی را و ساکن گردبان زیرا که آن غایت مقصود
و نهایت لذت است در ملکوت آخرت و اولی پس بدان بدستیکه از برای
و با مقامات است از جمله آن آنچه میروند مردم بعضی از آنها بسوی بعضی از جمله آن
آنچه میروند بسوی خلق لیکن غیر از رفتن از بعضی بسوی بعضی از جمله آن آنچه
بسوی خالق آنچه میروند بسوی مظاهر امر او و مواقع حکم او و مواطن تجلی او و از جمله آن
آنچه میروند بسوی بعضی از آنها که نسبت میدهند نفس خود را بسوی حق و آنها
خلا از حق میشوند و عریانان هستند چون عریان نمودن آنها را خداوند بلکه آنها
مشبه ساخته حق را با باطل و مشبه نمودند پس اما آنکه میروند بسوی بعضی از
بعضی مردم نیست چیزی از برای آنها چون بدستیکه این از جهت دنیاست لیکن
مذکور شود این بر وجهی شرک و اما آنکه میروند بسوی خلق و حده این خطای
بزرگ است چون بدستیکه این جتی است که میخواند بسوی غیر خدا و این باطل است

و باطل است

و باطل است نفس ما بر ایشان و چگونه و اعمال آنها و اما آنکه میروند بسوی خالق با آنچه
میروند بسوی اولیای او این است آن حق تحقیق و در یامی عمیق آنچه نیکه نجات
میآید هر آنکه غرق شد در آن و نجات میدهد غرق شده را چون میخواند بسوی حق
و آنچه صواب است میخواند بسوی باطل بلکه بسوی حق و اما آنها نیکه میروند بسوی آنها که
نسبت میدهند نفسهای خود را بسوی حق اگر بعد از رفته باشند و بدانند بیا
اتها نیست چیزی و نه بدست شیمی از برای ایشان و از آنها بشنایند اگر مشد آنها
گشت آنها نیست که نیست چیزی بر ایشان با جزایشن و تا و ای آنها جهنم است و از آنها
آن محله خواهند بود و اگر رفتند بسوی ای گروه از غیر علم و مشبه شد بر ایشان آنچه شنیدند
راه حق را و ندانند آن گروه از ایشان بدست خداست اگر خواست بخواهد هر امر از
ایش ترا و اگر خواست بخواهد عذاب میفرماید آنها را از برای همگی و قتی است نزد پروردگار
تو و همه تقدیرها و مقدرات بدست او است سعی نمائید که بوده بشیر یا کینه از شهرات باطله
و برود بسوی خالق از غیر شبیهه و پیرو نماید راه عدل را زیرا که این آنچه نیست که
کفایت مینماید ترا در دنیا و آخرت و میخواند ترا بسوی حق و از غیر این ششونان است
که میکند از تو و بعضی از آن میخواند بسوی غیر خدا و آنکه غیر از خداست اگر پرورد نمودی ششونان
فانیه را تحقیقکه هلاک نمودی نفس خود را بدستیکه من بند مینمایم ترا اگر بوده باشی
از جا هلاک و وصیت مینمایم ترا امروز اینکه نباشی از اعراض نمایندگان ایشان
و بفهم قدر آنچه را که اشاره بسوی تو نمودم و وصیت نمودم ترا بان زیرا که این است
چیزی است که راه مینماید ترا را هر ما سر زشت را و میرند ترا بسوی حق در روزی نیکه

مراد ترا بر پروردگار تو شب و روز ناچار که اینک با کشتن نماز بسوی خدا این روز و روزی
 ترا مکتب لذت هر مکان و نیشتر تو بمرده این روز و لیکن امر خدا این روز شدید است
 و بدرستی که او است بلند و بزرگ که ستوده و بر دبارت و خداوند است به شکر گواه
 و اناله ساجدون قوله **بالتة اصحیت و هذا ضحیتی و بالعدل اوفیت**
و ما كنت افرغ پس بدان بدرستی که من قربان نمودم ذبیحه خود را و بچ نمودم ضحیة
 خود را از برابر خدا پروردگار خود بدرستی که ضحیة من نفس من است نه سوای آن چون
 خواست خدا این را در حق من خدا نمودم نفس خود را در راه او و این است انعت
 خشنده در ملکوت دنیا و آخرت و جاه و عزیزت در جبروت ابتدا و انتها و بیاید
 این مرکز فضل و رحمت او مخصوص میفرماید هر آنکه را که میخواهد بخشید هر گاه که میخواهد
 و بدرستی که خداوند عزوجل از خواست اینک توفیق دهد کسی را و موفق گرداند از برای
 اطاعت خود جاری میفرماید از برابر او و میکند در حق او اینک ذبیحه ضحیة خود را
 از برابر خدا پروردگار خود اگر باشد از ضحیة ظاهریه یا آنکه ضحیة باطنیه پس هر دو
 این نیک است پس هر آنکه بگذرد او را ضحیة دنیا را می باید آنچه مقدر فرمود
 خدا از ظاهر دنیا می آن و هر آنکه بگذرد او را ضحیة باطنیه که ضحیة آخرت است
 می باید آنچه مقدر فرمود خدا از برای آن از باطن آخرت او و از برابر همه تشنگانی
 نزد پروردگار تو و از برابر همه کسلی فصلی است در کتاب قدس بخش خدا امر را هر گاه
 میخواهد و مقدر میفرماید و بیاید پروردگار تو بستم نماینده سرش و از او پروردگار
 تو عادل و توانا است قوله **بالتة اصحیت و هذا ضحیتی** یعنی خدایم

نفس خود را

نفس خود را در سبید او و این فدای است که من خدا نمودم او را از برابر خدا
 پروردگار خود و گردانیدم و خود خود را بر او روز رسید خود را و وقت که خواست
 این را و قبول فرمود از من و بیاید این مرکز فضل او وجود او تحقیق که گذار مرا و تا
 دشت از برابر نعمتهای خود اینک شکر نمایم او را و گردانید مرا سرگردان و گمراه در بیاید
 انفس و آفاق بلکه سیر او مرا در بیاید بان عدل و صحرای اعتدال تا آنکه سیر نمایم
 در دریا نهاییه و لانا نهاییه و شکر نمایم خدا را در هر آنچه جاری میفرماید و میکند راند حق
 من بدرستی که نیست خداوندی جز او پس بدرستی که تو اگر استطاعت داشته باشی آنکه
 بگردانی ضحیة خود را از برابر خدا پس بگردان و قرار ده در راههای آنچه نیکه مار سوز
 شدی اینک ذبیحه نماز در آن نه از راههای آنچه نیکه نفع نمیشد ترا بلکه در راه
 خدا و فدای نفس خود را در سبید خدا تلقا روجه او زیرا که این آنچه است
 که نفع نمیشد ترا و بدرستی که من چون عطا فرمودم مرا خدا و نداد فضل خود و عنایت
 خود تحقیق که راه یافتم راهها رسالت را و وفا نمودم عهد خود را از برابر خدا پادشاه
 بیکانه و انان و سلطان با اقتدار مقتدر صاحب جلالت و عظمتها قوله
و بالعدل اوفیت و ما كنت افرغ یعنی بعدل و رست و وفا نمودم و بیاید ششم
 که فرغ نمایم و نبودم اینک فرغ نمایم چون نامور گردیدم بان و تحقیق که گردانیدم این
 عهد در گردن خود تحقیق که وفا نمودم بان و ما كنت افرغ و نبودم اینک فرغ
 نمایم از فرغها را آنچه ظاهر میشود از برابر من یا وجودهای آن یا شکر تو تا نیکه میکند
 در همه این بلکه بخدا و حده مانوس شدم و بر او توکل نمودم و بخش نمودم آنچه

کردانید از برای من از برای کسی بخشیدم خیرات می بریدم را از برای نفس او نمودم
ضحیه خود را از برای خدا و از برای منظر نفس او تقاضا وجه او و بدستیکه من
بجول خدا و قدرت او و قوت او و تحقیقکه عمل من تمام شد در هر امریکه القا مینماید
خدا بسوی من امر خود را اگرخواست این را و جاری فرمود و حق من آنه جواد
کریم و آنه و تائب لطیف اگر استطاعت داشت اینک و فائزانی نذر ما سر خود را از
برای خدا پس بدستیکه غلظت او و بعد او و خواه و اراده کن مگر خدا را او و فاکن
بعمره خود اگر بود تو از یقین کنندگان و مخلصان و خاص شدگان **قوله افیت**
نفس لله و نفته فی ابتغاء وجهه اطع پس بن آن بدستیکه اول
کسیکه فدا نمود نفس خود را از برای خدا در سبیل او آن اول کسی بود که در تجلیات
حضرت احدیت را در رضوان صمدانیت و گواه شد آثار قدس را بدستیکه
فردانیت و مشایخه نمود جمال خدا را در افق قدس حقیقت و باین نفس مقدس
منقطع شد بسوی خدا هر آنکه منقطع شد در سیه بملقات نمودن او هر آنکه رسید
و با و بلند گردید هر آنکه بلند گشت و ابا از غیر حق نمود بان شجره بر ترفع و متسع بود
پس چون چشید این خبر در منده و خبر گیرنده و خبر آورنده از جلو با آفریدگار
خود آنچه را که چشید در رضوان رضای او باین رسیدند رسیدگان بخششهای
مجد و کرامت را و چشیدند از فو که قدس فردانیت و آثار پس صمدانیت و تجلی
نمود حقیقتهای امکان و الوان بشئونات قیومیت در ظهورات صمدیت
و شئونات سبوتیت و نفحات بدو حیات و جذبات قیومیت و تزیه

میخام خدا را

میخام خدا را از این تزیه بزرگ که بلند است و هیچ میخام او را و بلند است او
بلندی که بزرگ است **قوله افیت نفس لله و نفته** یعنی چون هر
فرمود مرا خداوند باین و مقدر فرمود از برای من اینکه فدا نمایم نفس خود را در
سبیل او و تحقیقکه فدا نمودم نفس خود را و فدا شدم از برای خدا بیک خود
یعنی بکلیت خود و گردانیدم آنچه در من است و بر من است ناچیز نرزد او و لا
عن شئ نرزد محض او نیست بر اینکه فدا نمایم نفس خود را از برای او و تحقیقکه
خلق فرمود مرا و گردانید مرا به طریق که خواست با سر خود و ابداع فرمود خلق تا باین
نحو که اراده فرمود نیست این و نمیشد مگر از برای طلب نمودن وجه او
و طمع داشتن از برای رضای او و طلب نمودن از جهت عفو او و نیاید ذکر او و شکر
او در روز ملاقات او پس بدستیکه هر آنکه فدا نمود نفس خود را در سبیل او
خالص از برای او از دون بندگان او و تحقیقکه رسید بسوی مقام محمود که پسندیده
و ستوده است نرزد او و آنچه مقصود نرزد او و هر آنکه محتجب گردید از این و
نمود از رضای پروردگار خود و تحقیقکه محبوب ساخت او را از زوایا از رضای
وجود منده او و یا بنده او و یا پاره نمود صورت او را و شکافت و کونه نمود او را
یدی پادشاه او و ابداع کننده او و سیخه گردانید تا بهار زندگان او را آنچه
کسب نمود دستان او تقاضا وجه و قطع نمود ریسمانها را از زوایا او را آنچه
رفت نفس او از خواستشها سلطان او و ملک او و منشئی او پس بدان
بدستیکه هر آنکه طلب میخام خدا را ناچار است اینکه طلب نماید از راه او

و مقدر فرمود خدا را امیر از برای این مگر آنچه ظاهر فرمود از نزد خود طلعت ذات
 خود و وجهه نفس و این ظاهر هرگز شود مگر در روز قیامت و قبل از آن آنچه مقدر فرمود
 خدا و گذرانید بمقادیر فضا وجود خود پس هر آنکه سرور نمود راه عدل را امروز
 بتحقیق که رسیدگی است آفرید کار خود و رسیدگی نظر را که و افرست از خالق خود
 و مقدر فرمود خدا را از برای آنکه محتجب میشوند از این مگر آنچه که خلق شده در
 هوای نفس ایشان از ظنون باطله و آتش آنچنانیکه برشته می شود در آن
 صورتها ایشان و عذاب میشوند در آن سرد باید و دوام ازل و مقدر فرمود
 خدا را برایشان در آن شفیع مگر بعد از آنکه بخوابد و این ظاهر هرگز شود مگر
 آنچه سرور مینماید نفس او را و طلب مینماید خواسته ها او را **قوله** **ف**
ابتغاه و وجهه اطع یعنی در طلب نمودن رضا او آنچه مقدر فرمود
 در ظن این از همه آنچه ذکر میشود بان اسم خیر و وجهه اطع و وجهه او را طمع
 سیدارم تا آنکه به پشم وجهه او را ظاهر و مشرف روز قیامت و قبل از روز قیامت و بعد از
 روز قیامت و محبوب شوم از آن در شان و محتجب کنم غیر از آن تا آنکه به پشم او را
 و ملاقات نمایم آنچه او را عدو نیست و خدا را بر این نیست پس بدستیکه آن
 غایت که در روز ملکوت افرست و اول و نیست مر از زجرات مگر این پس بدستیکه من
 سؤال نمایم او را همیشه و همیشه از فضا او وجود او اینکه مرا ممنوع نکرد انداز
 این و محبوب نزد مر از زقا خود و اگر محبوب نزد مر از زقا خود و سؤال
 نمایم او را محتجب شدن از آن چیز و سنگت نمایم او را حاضر شدن خود بین

و عرض شدن بر او در رؤیت نمودن نزد او نیست مر از زجاتی مگر این پس بحوال
 و قوه او میرسم آنچه که مقدر فرمود از برابر من از فضا آخرت و اول و طلب
 نمایم آنچه که تحقیق ختم فرمود از برابر من و مقدر فرمود او را در شان من مر او را
 پادشاه و مملکت در دنیا و آخرت و همگی از فضا او سؤال مینمایند و
 میدارند پس هر خدا را و عمر کن برای که طلب نمائید رضای او را و ابغاثانی خود شوی
 او را و فدائمانه نفس خود را در راه او و محبوب نزد مر از این چیز نه متاع فانیه و
 نه متاعهای باقیه و توکل نمائید بر خدا در آنچه مر تر است و بر ترست و سؤال نما او را
 فضل او الله ماشاء الله لاجول و لا قوه الا بالله الملك العظيم
قوله بعد اغناء بقاء و ذاک عجات باله صلبه پس بدان
 بدستیکه از برای فساد جات و مقامات است از جمله آن آنچه فانی مینماید او را
 او در جمله آن آنچه فانی مینماید او را بقلب او و از جمله آن آنچه فانی مینماید او را بگو و او را
 و از جمله آن آنچه فانی مینماید او را بکلیت او پس بدستیکه هر آنکه فانی شد بجان
 آنکس است که مرد ظاهر در این حیات ظاهریه و باورش نمود بسو آنچه ابتدا
 چون اعراض نمود از برای مدله بر خدا در درجه چهارم از زکاتهای عرش و اما آنکه
 فانی میشود نفس خود آن آنکس است که فتوی میدهد بر ادلای حقیقت از بعد از حیره
 اولیه و فانی میشود باین نفس او باعراض او از آنها و ادبار او از حق و اما آنکه فانی نماید
 قلب خود را آن آنچنان است که اعراض نماید از شجره حقیقت و فانی میشود باین قلب
 او آنچه متعلق است بر او از شئون نفسیه و جسمیه و میمیرد و باورش مینماید

واضح

بسوی خدا عدم و ذوالی آنچه را که شایسته از بر او نیست نزد خدا و اما آنکه فانی میشود
 فواد آن آنچه نیست که اعراض نماید از خدا و میگرداند از بر خدا مانند او و شایسته
 از خلق او و شایسته نماید با پروردگار خود و معارضه نماید به پیغمبران و باین فانی شود
 فواد او و آنچه متعلق بر فواد است از شئون است آنچه مقدر فرمود تحت رتبه
 او و اما آنکه فانی میشود فواد او و آنچه متعلق بر فواد است از شئون است آنچه
 مقدر فرمود تحت رتبه او و اما آنکه فانی میشود بکلیت خود آن در دو درجه میباشد
 پس تا درجه اول آنچه اعراض نماید از حق بکلیت خود و فانی میشود حق فانی
 و میگرداند نفس خود را فانی که با چیزی است و مذکور نمیکرد و اما درجه دوم بعد از
 اول آنچه ایمان مراد بخدا و نفس او و ملاقات نمودن او روز قیامت و این
 مراد بآیات او و مظاهر او و میگرداند از بر خدا شریکی از خلق او و سوزنی
 از بندگان او و فانی نماید نفس خود را تلقا شجره حقیقت حق فانی نمودن
 و میگرداند و قبدر از آنکه میراند او را خدا و باین زنده میگرد و باقی میماند نزد
 پروردگار خود و میراث میرد زنده گان که همیشه است در ملکوت ابد که لا یراک
 و لایهوت سرمدی را و مثل این بشناس بقار آلهای فنا و نفسی نماید بر او را
 در محله خود و هر ذکر را در مقام خود و هر آیه را در درجه آن و اعراض کن از حق و تو
 بردانای باقی و میدانی حق را و بر سر خدا و سیر و فنا و صیترهای او را و حفظ نما او را
 و ثبت کن در لوح فواد خود و کتاب قلب خود و نفس خود و جسد خود قوله
بعد انشاء بقاء و ذاک جهان پس بدان بدستیکه این فاشدن عبد است

! خدا

نزد ملاقات نمودن او پس بدستیکه هر آنکه فانی نمود نفس خود را پیش روی پرورد
 خود و فانی شد بکلیت خود تحقیق که رسید بسوی مواقع بزرگوار و بزرگ و باین
 خاطر را که بیشتر است و کمتر را که سابق تر است و نعمتی را که تمام تر و پیشی گرفته تر است
 و زنده نمود نفس خود را زنده گان پاکیزه طیب که موت بعد از آن نیست پس هر آنکه
 و صد شد بسوی این محله تحقیق که رسید با آنچه اراده نمود خدا و خواست که رسید بسوی
 اوج اعلی و رفرف که بر رحمتی از پروردگار تو آتیه لا اله الا الله هو الله علی الاعلی قوله
بانه اصلت یومنه و افزع یعنی بعد از آنکه تحقیق که فانی نمودم نفس خود را
 و آنچه در سن و برین بود از برای خدا پروردگار خود و گردیدم میت نزد او و تحقیق که با
 ماندم امروز در ایش نمودم بر سنهای محکم چون ریشه نمودم بخدا پروردگار خود در ایش
 او و عرضش بطون او و تحقیق که درخت میگردم و نهال میشوم نهال شد که ظاهر
 میشود از آن شاد و بر که ما و میوه ما و آنچه خواست خدا و اراده فرمود و مقدر کرد
 و حکم فرمود در حق من و شباهت این نیست که بفضا خدا و رحمت او وجود او و عنایت
 او و عنایای او و جهان او و باین باقی میمانم تا هر وقت که خواست خدا و اراده فرمود
 در بهشت رضای خود و در ضوان لقای خود و جهان بقای خود و بفضا خدا و رحمت
 او پس باقی میماند هر آنکه را که خدا میخواهد و میراث میرد بهشت را هر آنکه میخواهد
 از بر او آتیه فضل لطیف پس چون من فانی نمودم نفس خود را رسیدم بسوی
 زنده گان همیشه و بخدا ایش نمودم بعد از این امروز و نهال میشوم این وقت و بلند
 میگردم و شرم آورم و ظاهر میبازم تجلیات عنایت او را در این است و بر من است بدستیکه

این است از ذکر رحمت خدا و نیست این و نیاید بر خدا پروردگار من به شوق قوله
طوبی لا ان قبلت ضحیتی بشری لا ان كنت للاجرع یعنی بعد از گم
 خدا نمودم نفس خود را از برای خدا پروردگار خود و درج نمودم ضحیه خود را در درج خویش
 روی پروردگار خود با آنچه درج نمودم نفس خود را بدست خود یعنی خدا نمودم خود را
 تا آنکه دشمنان حق خون مرا بختند و درج نمودم قربان خود را از برای خدا پروردگار خود
 پس خست از برای من امروز و شتره با آنچه تحقیق که لفعلا آوردم و عمل نمودم ان
 قبلت ضحیتی اگر قبول شود ضحیه من یعنی آن درجه آنچه نیکه و بخت نمودم او را
 از برای خدا یعنی نفس لشیء خود را و آنچه در من است و بر من است **و بشری لا**
بعد ذلك ان كنت للاجرع و بشارت با او از برای من و شتره بعد از این اگر بود با
 که خیر نمایم خیر نمودن یعنی خیر و زاری نمایم و بدستیکه شتره گانه از برای من در که
 من و مذکور شدن من نزد پروردگار من و رسیدن من بخوابشهای او و وصول من
 برضای او و بازگشت من بسوی محمد امیر و در ارض او و سمای او پس برستیکه هر آن
 درج نمودم نفس خود را از برای خدا پروردگار خود و درج نمودم ضحیه خود را و خیر نمودم خیر
 خوش از برای او آنچه کسب نمودم و شتره از برای او بعد از آن بملاقات نمودن
 پروردگار او و حیات ابدی که همیشه است و بهشتها محمید که در آن خالد خواهد بود
 و باقی خواهد ماند و باین پس داخل مینماید خدا هر که را که میخواهد در رحمت خود و نصیحت
 میفرماید از هر که میخواهد بهر طریق که میخواهد آنچه مقدر شد در رضوان عنایت او
 و نیز کس بسوی این مگر بعد از آنکه ایمان آورد بشجره حقیقت و بایات آن

و شکر من و موافق

و شناخت مواقع امر او را و شاهده نمودن آثار تجلی او را در مایه ظهور او پس برستیکه
 هر آنکه اعراض نمود از حق و تجاوز نمود و کافر شد بایات انم ششوند بوی از ریح قدس را
 و نیبوید ریحا از ریح جن جننت را و نمیاید دو منخر او بسوی محبتی از رضوان حقیقت
 بلکه ابتدا از کل میشود و بازگشت مینماید بسوی آنچه از آن ابتدا شد و نیباید مر او را بعد
 از خیریکه داخل نماید او را در رحمت پروردگار او یا آنکه عروج دهد او را بسوی ارفع قدس
 عنایت او یا آنکه برساند او را بسوی ریاض احدیت او یا آنکه کسیر آورد او را و
 دهد در لجهای طمطم واحدیت او یا آنکه در مقام صدانیت او سپر بنزد او را و
 کن اینکه طلب نمائی خواهشهای پروردگار خود و علمت با بوی صیوتها را و اینکه فناء نفس
 خود را حق فناء نفس خود را حق فناء نمودن تلقای نفس او و زنده نمائید نفس خود
 بزنده گانه پروردگار خود و شترت دهمی نفس خود را بترده غرت از نزد او و شترت
 مجد از نزد او و ویشه غلای در عرش طور او و نهال کردی بعد از آن با آنچه مقدر
 فرمود خدا در باطن سرتو و اینکه ایمان آورد بر بند او نفس او و عرشها را ظهور او
 در هر کور چون بدستیکه در ان مقدر فرمود خدا آنچه را که سکن میشود بان فئده
 و ارواح و جسد و غیبت شد این مگر از فضل خدا و رحمت او و وجود او و سلطان
 عنایت او پس برستیکه هر آنکه پشت نمود از این مقصرتانی و طلعت صمد
 و جهت سبحا تحقیق که مردودن جا بلیستیکه زندگانه بعد از آن نیست و بازگشت
 در آن نیست بلکه خواهد خوابید تا که ابد است کسبت نمود سبات و شکر که ازلی
 و سرمدی است و فانی شد و معدوم گردید و نیباید او را از ذکر نزد پروردگار او

مگر بعد از اینکه اراده فرماید خدا اینکه در نماید اولیا خود را و نفرین نماید دشمنان خود را
یا در نماید او را خدا بعد از آن نزد خود و نعمت از نزد خود و باین لعن مینماید او را آنکه
ایمان آوردند و نفرین مینماید او را نفرین کنندگان بدستیکه ما از برای خدایم
و ما همگی بسوی او بر خواهیم گشت پس است ما را خدا در دنیا و آخرت و بدستیکه ما
همگی با آنچه داد ما را خدا و مقدر فرمود از برای ما در حیات خود یقین کنندگانیم
و آیات خدا کردندگانیم و بدستیکه ما همگی در هر شان بر او توکل مینمائیم و بر او
توکل مینمایندگانیم و اینکه پاک و پاکیزه و منزّه است خدا نیست حمل قوه مگر خدا
مرا و است آنچه در آسمانها و زمین و باین آسمانها و زمین است و اینکه نیست
خداوندی جز او که توانا و مقدر و پایدار است بدانکه مقصود از رنج نمودن
نفس خود را اینست که ایمان آوردن خدا و نفسش بر خود را فانی نماید تا آنکه با
بماند نزد خدا و بعد از آن در سبب خدا خدا شود نه اینکه بدست خود چه خود را
قتل نماید بلکه بتسبیح ظلم و ستم در راه حق مرفوع گشته در جنات لایزال اهل حق
وستد ام کرد و قوله **طوبی و قد دان حسین ذی حقی بشر و حل**
الامر و لا یلع پس بدان بدستیکه از برای نفس مقدر فرمود
خدا آنچه مقدر کرد انید ان شئون لاهوت و تجلیات جبروت و ظهورات ملکوت
و حین بدء و عود بسوی آنچه ابتدا کردید و حین بازگشت بسوی خدا افیید همگی
پس بدستیکه آنکه متولد شد ناچار است اینکه قبض شود و بدستیکه آنکه ابتدا
ناچار است اینکه عود نماید و بدستیکه آنچه اینکه ظاهر کردید ناچار است اینکه بطن

نمود از برای

شود از برای همگی و قهتائست و حینمائست است آنها پیشی نموجود این حد خود را
و لا بوخر عنده چون بدستیکه این محتوم است از نزد خدا و محکم است در کتاب خدا و هر چه
شده است بجز خدا و او نمیشود این از آنکه ایمان آوردند پس از آنکه اعراض
نمودند چون بدستیکه خداوند تعالی مقدر فرمود از برای همه موقفی را نزد خود و اول
مینماید همگی را از آنچه بودند که سبب مینماید بر غیر خدا را از بین ندهد شئوا اینکه باز
ماند بسوی خدا پروردگار خود و عود نماید بسوی او و نظر نماید در عود مگر بعین بدو
پس همچنانکه ابتدا نمود ترا بر میگردد اند ترا بسوی خود و در این است کلام بسیار که
شد در آن و هلاکت کردید همه عالمیان و نمیدانند این مگر خدا چون بدستیکه
این دشوار و دشوار تر است و نمیشود این را و نمیدانند مگر خداوندیکه کردید و
قرار فرمود در پیش خود را در هر چیز و میداند هر چیز را و پنهان نمیشود از او از چیزی و مقدر
فرمود از برای اسمعی مقدار ما از در پیش خود و میزانتها از حکمتهای خود پس
چون شود خداوند در قلب ما و دانهای دلش را چشمهای حکمت را و کارهای
بصیرت را تحقیقکه میباید آنکه داده شدند اینرا آنچه مقدر فرمود خدا از
شئون قدرت خود و ظهورات لاهوت جبروت ملکوت عزت خود و شئون
چیز از چیزی و نمیباید مگر آنچه تحقیقکه مقدر فرمود خدا و خواست در حق بندگان خود
پاک باد منمائیم او را و تسبیح مینمایم نفس مقدس او را و است پادشاهی در دنیا
و آخرت و همگی بسوی او بر خواهند کردید قوله **طوبی و قد دان حسین ذی حقی** پس بدستیکه
بدستیکه این وقتی است که مقدر کرد انید او را خدا از برای من رزق شود این

ازین و علم آن نزد خدا پروردگار من است آن خداوندی که مرا خلق فرمود و ابداع نمود مرا
 به هر طریق که خواست بامر خود اگر گشته شدم و اگر مردم پس سوی خدا بگشتند
 و نزد او متوجه رجوع من و بازگردیدن من نیست مگر از چیز مگر بآذن او بیاید
 بنمایم او را و تنزیه میکنم نسبت خدا از هر آنچه است از برای من و تحقیق که نزدیک
 شد و نزدیک گردید صحن ضحیه من تا آنکه در هیچ نمایم نفس خود را از برای او در سبیل او
 و فدایم آنچه هست و بر من است و در پیش روی وجه او **بشر و صدر الدار**
و لاد ابلغ چون بدرستی که ظواهرات لازمایه منتهی شد و تجلیات باطنیه
 گردید و شئونات فردانیت طلوع شد و آیات صمدانیت نازل گشت و شهادت
 قدوسیت بر او فرمود و دلالات قیومیت ثابت گردید و بر این بدو حجتی که
 حال رسید و نفحات سبوحیت کامل گشت و جذبات بهوت تابان گردید و
 الوهیت خشان شد و لحظات ربوبیت بلند گردید و هر نفسی بر ضاعت
 پس حشر شد و بیرون آمد پس سو او باز گشت نمود پس نزد او حاضر گشت
 از برای من و تحقیق که نزدیک شد این دو خدا شد **و صدر الدار و لاد ابلغ** و نفوذ
 نمود امر او وضع بنمایم پس بدان بدرستی که بلیغ معجز خراج است و آن بمغز فرخ است
 همه این ظاهر میگردد از خوف و هویدا میگردد از بیم چون خوف بنماید از کسی و مضطر
 میشود این در وجه او پس در قلب او و ترززل میشود و حرکت مریب در نفس خود
 میشود دست میگردد از انوار آن و بر نقش میشود دستهای او بر نیز خدا را
 و سحر نما اینکه در دنیا بدتر این خوف و بخوف نیاید و در ترا از چیز مگر بچند چون

خوارانی

خوف از ناس معادل نمیشود خوف خدا را غیر یکسان با او نمیشود پس برستی که
 بخوف می آید از مردم از غیر خدا آن گروه نمیشد آنها را نصیبی از فضل پروردگار
 نوزده میراث در ملکوت فرید کار تو و نه آنچه باقی ماند از برای او در ناسوت خلق نماینده
 تو و عالمهای آنچنانیکه خلق فرمود خدا در جبروت لایماید و لاهوت عظمت و ماست
 قدرت و ماهوت هیبت و عظمت عزت پر نیز خدا را او است که شوی با و بوظایف
 نفس او و مظاهر آنچنانیکه کلیات نماینده از او و تجلی نمیشوند مگر کلیه او و اولیای
 او و نفی نمیدهند مگر نفحات او و انفاس حقیقی و جذب نماینده از چیز مگر بچند
 او و سخن نمیکویند مگر آنچه مقدر فرمود از برایها سر خود و رضای خود است هر خود
 و میخواهند مگر بسو خدا را اول خود و آخر خود و ظاهر خود و باطن خود و اولها سر خود
 او اید خود و آنچه مقدر فرمود خدا را آخر کار او و آخر آنها و ظاهر آنها و باطنها
 بواطن آنها پس بدرستی که بشد این پس تجلی میفرماید خدا را بر سر و تجلی میگردد
 بر چیز تجلیات آفرید کار خود و نفحات پیدا آورنده خود پس بدرستی که از برای
 مقدر است و مگر غایت نزد پروردگار تو و غیر از این از آنچه مقدر فرمود و خواست
 پس بدرستی که هر آنکه منقطع میشود بویجاد بجللیت خود و منجذب میگردد بسو او
 بسر و علانیة خود و میخواهد مگر با آنچه خواست و اراده نمود و عمل نماید مگر با آنچه مقدر
 فرمود و اذن داد و نوشت و سطور گردانید در کتاب خود و مرقوم فرمود و او را
 آنکه رسیده بسو پروردگار خود است رضا آفرید کار خود و مرضات ابداع نماینده خود
 و ذات ائمه خود و گرداننده خود و خلق نماینده خود و پیدا آورنده خود پس بچند

در همه این اینکه در نیاید ترا مرگ و تو غفلت باشی پس برستی که پیغمبران کرام و اوری
 عظام منقطع شدند بسوی خدا و بگشت نمودند بسوی او و بلند گردیدند بسوی آنچه مقدر
 فرمود خدا از برای ایشان از عالمهای قدس خود و مظاهر هر غرض خود پس برستی که
 ایشان جای شد بر او و گشت ایشان از لذت که بعضی از ایشان پس جای شد
 و گشت بر بر مؤمن و مومنه بشد این همچنانکه مشاهده میشود از روش همه
 مینماند و گواه میگردد و مبینی آنچه میکند بر همه کجاستیکه پوشیده نیست بر همه
 بصیرت با اینکه هر کس مبتلا میشود بشان بعضی از ایشان را فقر و فقار و بعضی از
 و بعضی در شد تمام و بیماریها و بعضی بر یان و کسکس و بعضی بحسن و آسیر برستی نکند
 نفس و نکند گردید امر با او و مسکندر در بر او تا از این زندگان فناء و جبار میشود بر او
 مقدر آن از پروردگار تو پس برستی که هر آنکه در ضرر میگردد خدا از او تحقیقکه رسیدگی
 آنچه مقدر فرمود خدا از برای او از فضل و عنایت خود و جمیع غفو و حمایت خود
 و بدرستی که هر آنکه رسید بسوی غیر از این یعنی رسید بدون رضای پروردگار تو
 و هر ضار پیدا آورنده خود و هستی دهنده و آفریننده خود تحقیقکه محبت که دید
 از آنچه اراده نمود خدا و شان او و محبوب نمود او را از زود و متاع فانی از رضای
 خالق خود و خالق تو و باین سبب در افتاد از تجلیات لانهایه و لحظات قمر صمد است
 و جذبات پس بجاییت و نفحات مجددی مویست پس بر سر نیز خدا را و سعنا اینکه
 نیز و تو در غیر ضار پروردگار خود نماید در غیر خواستهای آفرید کار خود با آنکه غیر از
 این از آنچه جاری میشود بر تو از قضایا که گشته و جای شده و مصیبتها بر این زندگان

فنا و شئون

فنا و شئون دانیه و منقطع شوی بسوی خدا بکلیت خود و سئوال نما و از خدا و
 و توکل نما بر او در هر شان و داران مکن مگر بسوی او و قصد مکن سوا را و بخوا
 پروردگار خود را بهر اسمی که آن از برای او است و عبادت نما او را شب و روز
 و محتجب زود ترا از خدا پروردگار تو از چیز پس برستی که تو باز گشت منجمالی
 خدا و عود مینماند بسوی آنچه ابتدا از آن شدی پس عمل نما در حیات خوب آنچه رضی
 میشود خدا از تو و ضرر میکند بآن پس برستی که غیر از این تشریح است که ترا میسوزاند
 و سوخته میکند وجه ترا و آنچه تر است و برتت پس برستی که بشد این وصیت
 مینماید ترا خدا پس وصیت مینماید بندگان خود را که گردید کاند **قوله طوبی**
لنفس باقت محبتها و بشر لمن کان له یبلغ برسان بدرستی که
 محبت در وقتیکه رسیده با قصر غایت خود و منتهی نهایت خود تحقیقکه نفع مینماید
 محبت را چون بدرستی که آن و مهد مینماید او را بسوی محبوب و آب میدهد او را از کلاه
 فیض مطلوب من الله ابحر المهربوب از خدا و نذرنده پایدار که محقر کر نگاه بکن
 بر هر کار است پس بدرستی که هر آنکه محبت کردید از این و رسید بسوی عاشق است
 محبت و مودت و مجذوب بکلیت خود شد چون باقی ماند در آن آنچه که او اوصد
 مینماید از طریق و هدایت شدن و منع مینماید او را از رسیدن و بلوغ او بسوی مقصد
 و حاصل امر پس برستی که هر آنکه چشیده از محبت تحقیقت و جذبه احدیت
 بنمیرد هرگز زیرا که این زنده مینماید او را و باقی میدارد او را و میگرداند از هر
 او قلب پاکیزه و خالص از شائبها و محبت با خلق و باین میرسد بسوی آنچه

مقدر فرمود خدا از حب و احتیاب و مودت و جنتاب و مهربان را اجد و امری که
از نزد خدا بدستیکه او غالب بخشش نماید است و پروردگار تو نزد او است
ام کتاب که لوح حقیقت احدیت باشد لوحیکه آن نفس شجره ظهور و غیبت
و حصی نماید هر چیز او بدستیکه بسوزد او بازگشت من است قوله طوبی
نفس باقت محبتها یعنی دوام نمود محبت او در نفس او بقاء ماند بر آنچه بود از
چون بدستیکه بقاء بودن در محبت حقیقت زنده نماید عبد او قاصب را
بر موت و موت بر او غالب نمیشود چون بدستیکه او رسید تا منتهای آنچه مقدر
خدا از برای او بقاء ماند در جنت محبت تا وقتیکه خواست خدا پروردگار او در رسید
فضلی که بزرگ است و غنی که عظیم است و این رسیدن او است ببقا و ابر
خود آنچه نیکه دوست داشت در او پیش و دوست میدارد او را از بعد و در
ظل این است جهان رضا و رضوان از رضا از خدا پروردگار مثل و اسمای
بهشت رضا الهی از آن در رضوان منتهی رضای او که بر کزید او را
از برای او این است بهشت مجد و قدس از خدا پروردگار مثل ما و اسمها
از آنچه خلق نمود و خلق میفرماید پس بدستیکه هر آنکه رسید تا منتهای این دو
گشت تا غایت این محبت تحقیقکه رسیدند که طلب مینماید او را هر چیز
و میشتابد عقب او و میرود تا خلق زیرا که باین زنده میشود نفسها آنها و
مجنوب میگردانند آنها و مرگشان در گسصال از خداوند که متعال
رحمتی نزد او از برابر اهل ابتدا و آنها در روز بازگشت آن روز استخیر آنچه

ابتدا در دفتر

ابتدا شد از قبل و برخواید کردید و مال او بسوزد خدا خواهد بود بدستیکه هر آنکه
قطره از شراب تقاس پروردگار خود را تحقیق گشت است ایدر از محبت
در سید بسوزد آنچه مقدر شد از برابر او از قصر از زو ما او و منتهای جبار او
در ملکوت لاینا به در رسید باین آنچه را که خواست نفس او از خطوط باقیه و از
بهاره و ائمه آنچه غیر منقطع و ممتنع و غیر منقطع و ممنوع است و شایسته و شایسته
پروردگار خود را در جمیع عوالم خود و ملکوت آفرید کار خود در رسید تا منتهای مقام لایسته
آنچه نیکه است را نمیشود آنقدر بسوی خدا و شایسته را نمینماید کسی و آن صرف عوالم
ظهور است مذکور نکردند بگری و لغت گفته نمیشود معنی و وصف گفته نمیشود بوضعی
و شایسته بجزئی نمیشود بلکه در آن است تجلی خدا بکلیت خود و لحظت خدا همگیا
آن و نفحات خدا با آنچه در آن است و بر آن است و جذبات نسیم در بجهت در این
قدس و با آنچه خواست خدا و مقدر فرمود در نفس ظهور خود و عرض بطول خود
بدستیکه هر آنکه منجز شد بسوی خدا و منقطع گردید بسوزد آنچه با سوار او است
و فراموش نمود نفس خود را و آنچه متعلق بر آنست و بقاء ماند نفس او در محبت پروردگار
تحقیقکه بقاء ماند بقاء ماند که با بدست و دوام نمودند که همیشه است و پایدار است
دائم که لا یرال نشیبت بر عرض قدرت و کبر عظمت از خدا پروردگار همه و محقق
در اینوقت طالع میشود نور او فوق همه النوار و تابان میگردد صورت او چون ماه
خشان در شب تاریک و چون ستاره طالع گردیده در ظلمت که تاریک نموده است
آن شب تیره را و مجذوب میگردد بسوی او و مخلق چونکه طالع گردید جذبات قدر

در جواد و لطفات پس در مقصود پس بدستیکه بشناخته میماند در محبت خدا ایجابی مان
پس بد آن بدستیکه نفس باقی مانده در محبت خدا آن نفس شجره حقیقت است
و او است آنچنانیکه اشاره بذر او نمودم اینمجد نیست مگر از سوی او در همه آن
ذکر نمودم از برابر تو برادر استیکه وجود من خلق شد با او و در من اینمجد نیست از
آنچه حادث میشود از من و ناچیز است پیش او و بدستیکه من فخر محض باشم
نزد او و ذکر من فنا و عدم است نزد محض او بیوده اراده نمودم در ذکر او اما سوای او را
اگر چه بدستیکه او بیایز بود و بیایز است و نیست مگر آنرا غیر شایر او و اگر چه بدستیکه
او متعالی و متعالی است و نیست مگر از چیز مگر با او و اگر چه بدستیکه او پاکیزه و مقدس است
بشد این کرد ایند او را خدا مرات ذات خود و تجلی صفات خود و ظهور نفس خود
و بدستیکه بمشاین پس میرسد خدا را همه بندگان او که گردید کاند و تصدق
نمایند کاند قوله **و بشر من کان لا یبلغ** یعنی بر آنکه
جزع ننماید و فرغ نمیکند در محبت خدا از آنچه میرسد او را از خواهشهای مردم یعنی
هوای طلبیدن آنها و دیدنهای ماخلق و اشارات باطله با مخلوق و خوش از برابر آنکه باقی
میماند در محبت خدا و دوام نمود و امر که با بدست و باقی میماند بقائه که همیشه بود
پس بدستیکه هر آنکه چشید از محبت خدا چیزی و دوام نمود در این و باقی در این
زندگانی نمود همیشه و دوام نمود و امر که سرمدی و قدیم است و بدستیکه محبت خدا
باقی میدارد وجود را و محبت خلق خانه میگرداند و فنا نماید نفوس او را و میماند در
و آب میگرداند و پاره میازد کما قلوب را و صیت منماینم ترا حق و صیت نمودن

در کتاب خود ام کاتب

در کتاب خود این کتاب و اگر چه بدستیکه من نرسیدم بسوی آنها را آنچه مقدر نمود
خدا از برابر من و در همان شدم بسوی عرش حقیقت بلکه در همان شدم بسوی شرح تجلی
او در نفس ظهور او و موعظه منماینم ترا و پند میدهم ترا اینک بهر نیز خدا را و حفظ نمائید
جمیع وصیتها را و در برابر بدستیکه در برابر کار خدا میرسد نفسها بسوی آنچه مقدر نمود
خدا از برابر آن و در حفظ نمودن و وصیتها را خدا تحقیق کند زندگان میماند همه نفوس آنچه
مقدر فرمود خدا از برابر آن در سه خود و علانیه خود و متعلق علی وجود خود غیر از این
آشی است که میوزاند ماخلق را و نابود میگرداند ماخلق را و فانی نماید ما کان و لیکن را
پس بدستیکه من در کتاب خود این کتاب تقصیر نمودم در شانه بلکه پند نمودم ترا
و نصیحت نمودم از برابر تو از جهت ماخلق و وصیت نمودم ترا در هر کلام و ذکر نمودم مگر آنچه را
که بهتر بود از برابر من و از جهت تو در دنیا و آخرت و ختم نمودم این کتاب را بجهت خدا و شایسته
نفس او و بیش از بزرگ عظیم آن چنانیکه مرا دید بعد از این پس بدستیکه شایسته
بزرگ است که طلب میماند او را هر شیره و انتظار میرسد آن را همه امتها پس از نظر
میشند آنرا همه بهتر از بعد و زود است که مرا آورد خدا ماخلق را با کن سیکه ظاهر
میفرماید و نیست آن شب است عظم در کتاب خدا و شیر ابد را در مملکت خدا
که پدیدار و بزرگوار است پس بدستیکه هر آنکه باقی ماند مودت او در این خوش
از برابر او و شب است آنچه مقدر فرمود خدا از برابر او در ظهور خود اگر بوده باشد
در محبت خدا او را شرح در آن و فرغ ننماید و جزع نکند بجز عمارت خود و فرغهای
نفس خود پس بهر خدا را و انتظار بر و منتظر من بظهور نه الله را خانه آخرت پس بدستیکه

او مراد است از این روز و عدد است که غیر دروغ است و این قضای است از نزد خدا که
منع شده است و این وجود است از نزد او که غیر مقطوع و قطع گردیده شده است و این
منتهی است از خدا که ممنوع و مقطوع نیست و این بخشش است عظیم است از
بخششهای او و لطافت او که بریده نیست و مقطوع نمیکرد و این جزئی است از نزد
او که غیر سؤال کرده شده است یعنی بدون سئالت شیعی از نزد او نازل شده
و میشود یعنی انوعده آئینه دروغ نیست و خواهد آمد و آن عطایست که منقول نمیکرد
و قضای است که منع نمیشود و وجودی است که قطع نمیکرد و منتهی است که بریده نمیشود
و بخشش است از مو بهیچا را او که بریده و قطع نخواهد شد و نمیشود و این امر است
که بیک را فرا خواهد گرفت قبل از آنکه کسی او را سؤال نماید پس برین خدای او ثابت است
قدوس را خود را بر او محکم کن با نام خود را پس بجز آنکه آن امر را برمی آید ترا و این
بتحقیقکه میباشد این روز زیر خاک و ماندن نماید بر اجز خدا و نمیند مراد از کوفتند
مراد این روز مکر او و مراد است با او در دنیا و آخرت و نمیباشد مراد از خیر
بخدا و نمیباشد از بر او غیر از این مگر بادن خدا مراد است خلق و امر در ملکوت
دنیا و جبروت آخرت پس در ملکوت آسمان زمین پس برستیکه هر آنکه با او است
مانند در محبت خدا و در او و در او نمود محبت او در نفس غیب و شهود او و با
ماند کینوت او در این تحقیقکه رسید پس بدانکه ابد است در حقیقکه که سردی
و همیشه است پس شناس خدا را این روز با آنچه بشناس من بظهوره را پس برستیکه
او نقطه او است در روز تو این روز و نقطه آخر است بعد از این روز و برید

سازمان

من و آنچه در بیان است از مؤمن و غیر مؤمن و آنچه خلق شد و خلق میشود خلق شد و علم از
بر او و از جهت یوم ظهور او پس برستیکه هر آنکه محبت میکرد از او تحقیق که
محبت مانند اثره وجود خود و فانی نمود نفس خود را و هر آنکه رسید بسو او تحقیقکه
رسید بسو خدا من غایب که در کث نماز روز قیامت او بیاید آن روز را و عرض
بر او نور و ملاقات نماز او را محبت او و رضای او و رضای او این است حق
وصیت و غایت و عظم در ملکوت آخرت و اول لاجول و لاقوة الا بالله سبحانه
انالله صابرون پس سعی بلیغ نموده تا آنکه در آن روز بکن ظهور و منبع بطون و آشکاره
آن شجره را کجا نیغی که در کث نمود و فیوضات لانهایات الهی در آن روز و در کث
رحمت ابد بر او نفس محبت خویشش شده نمایند این است آنچه نفع بخشیده
نفس را در آن روز اگر در این وقت صادق در گفتار و کردار خود باشند و نفس ظهور
در ظهورین بظهوره الله موقن و مؤمن شده نفحات قدس الهی را در لحظات قرب
لایزال در آن روز و آن حین مشاهد کردند پس اهتمام بلیغ نموده و جهد تمام داشته
و لحظه ذکر خدا را نسبیان نموده و آنرا غافل گشته و این حیات عاریت باعث
حجاب نگردیده و بزخرف فانیه فری نفس نخورده بلکه رحمت خدا را خوانمان بود
و در نفس ظهور شجره ظهور مؤمن و موقن در ستر و علامتیه خود گردیده در جنب رضای الهی
ش دان و بر شرا بیدار گشته شراب قدس از دست سانه انس نوشیده و آیات الهی را
بسع جان شنوده نفحات قدس حقیقت را در آن روز بگوش حقیقت خویش
آورده و تعزات و رفاة احدیت را شنود بالجان قدس و نفحات نفسنون

عز و نون مجده شغنی گردیده و در الوقت خود و یا تعلق بوجود خود را کبیر او فدا نمود
 و بان در جنت لقاسر اولالزالی باقی و دائم گردیده این ایام خانه را عیث صرف ننمایند
 زیرا که چون فنی منقضی میشود بلکه در رضای او و محبت او صرف نموده و هدی او را
 و رزق علیا گردیده آب و صفا در کجوه جنت فصد نوشیده است که در
 و بسیار سرد و عارف با کمان او یکون و سالک در راه حقیقت و صراط احدیت
 و ساکن با نقطه ربوبیت سبحان الله عن ذلك وله الحمد في الودعة الله
 والدوا و بیده الملك فاما الله و انما كل الیخ المنقلبون و سبعم الذين كفروا
 ان نصیرهم الا ان روم فیها بحضرون و ما من الله الا الله و ان نقطه اللوح
 سطره نقره و ان اوله تحقیقه هم حرف نفسته و ان من یظفره بآیه و لدروله و ان
 لیوسن منتظرون و انما کل یوم سنده موقنون و ما ذلك الا من فصد الله و حرمه
 سبحانه انما کل الیه لرجعون تمت الكتاب بعون الملك الوهاب في شهر

طهران ان ۱۲۹۹

و بالله عهد و انما کل الیه لرجعون
 حکیم و الدرر کل بیده
 فینطق الیمنی بظلمت
 فینطق الیمنی بظلمت
 فانه یبرو فی صبر
 کفلا علیا و اللانفخ
 اول الی علیا و اللانفخ

عشق آمد و باز نوحه بر خویش نمود
 خاک تن ماز بهر بر ریش نمود
 در سبزه جان بچشم حسرت نریم
 آه از غم دل که نیش بر خویش نمود

و السلام
 ۱۰۱:۱۰۱ ن: ۱۰۱

۱۲
 طهرت کت
 درین عوین
 ۳۰۵
 ۱۰۱:۱۰۱ ن: ۱۰۱
 ۱۰۱:۱۰۱ ن: ۱۰۱